اطلاعات هفتگی
شماره ۳۳۹۴
چهارشنبه ۱ اسفند ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

- کاوه سماک باشی: او همسر من نیست!
- مریم سلطانی: شانس در بازیگری نقش ویژه ای دارد
- آیا حشرات دایناسورها را کشتند

- شبیخون چند خبرنگار به یک آرشیو گمشده
- بیژن خراسانی: مخالف حضور بانوان در مسابقات هستم!
- رقابت سخت برای راهیابی به کاخ سفید

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

اقیانوسی از کف در سواحل شمالی سیدنی – استرالیا

دانشمندان معتقدند که این کف ترکیبی است از ناخالصی‌های آب نظیر نمک، مواد شیمیایی، گیاهان مرده، اجساد متلاشی شده ماهیها و فضولات جلبک‌های دریایی که تمام آنها به وسیله جریانات قوی اقیانوسی با هم ترکیب شده‌اند و با آب دریا حالت کف آلودی را به وجود آورده‌اند.

خطر دریایی

چهارشنبه ششم فوریه – یک هواپیمای آب‌فشان بر روی شعله‌های آتش کشتی باری که در نزدیکی سواحل «کرواسی» دچار حریق شده است، آب می‌ریزد. مسوولان کشتی را تخلیه کردند و تمام ۳۱ نفر خدمه آن نجات یافتند. این کشتی حامل ۲۰۰ کامیون و ۱۱ تن مواد شیمیایی خطرناک است که ممکن بود به آب دریا ریخته شود. آتش‌نشانان توانستند آتش را روز بعد مهار کنند و اظهار داشتند که خوشبختانه کشتی به زیر آب نرفته و غرق نشده است.

آماده شدن بادبادک‌ها در هند

سه‌شنبه ۲۴ جولای – کارگری در حال آماده کردن نخ برای بادبادکها در شهر جامو در هند است. از این بادبادکها در روز ۱۵ آگوست هر سال که روز استقلال هند است، استفاده می‌شود.

ایست!

چهارشنبه ۳۰ ژانویه – یک مرد سعی می‌کند که تا به خودروهای امدادرسان هشدار دهد که از سرعت خود بکاهند. این حادثه به دلیل انحراف یکی از خودروها از مسیر خود رخ داد. در این حادثه حداقل ۲۰ خودرو به یکدیگر برخورد کردند و افراد بسیاری مجروح شدند!

مادر عراقی برای پسر کوچکش سوگواری می کند

یکشنبه ۱۶ سپتامبر، عراق – «وانا حسین» در منطقه‌ای در شمال شرقی بغداد برای مرگ پسرش طائر می‌گرید. این پسربچه ۶ ساله هنگامی که همراه والدینش سوار اتوبوس بود هدف تیر تک تیرانداز قرار گرفت.

یک کوسه سفید بزرگ با پرش بلند خود از درون آب یک «سیل» دریایی را با دو حرکت می‌بلعد.

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ٣
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ٨
یک هفته چند نگاه ---------- ٩
بزرگترین تابلوی سفالی جهان ---------- ١٠
آیا حشرات دایناسورها را کشتند؟ ---------- ١١
رفتارها و واکنش ها ---------- ١٢
داستان زندگی ---------- ١٤
یک هفته حادثه ---------- ١٦
از ناکجا ---------- ١٧
گزارش خارجی ---------- ١٨
مشاور خانواده ---------- ٢٠
خاطرات کلانتر ---------- ٢٢
دانستنی های خانوادگی ---------- ٢٣
درس زندگی ---------- ٢٤
پرسش ویژه پاسخ ویژه ---------- ٢٥
ده پیشرفت برجسته پزشکی ٢٠٠٧ ---------- ٢٦
آیا می دانید که ---------- ٢٧
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٨
در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ٣٠
دستپخت عدسی ---------- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---------- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
ترازو – نوشته های ناب ---------- ٣٦
باریکتر از مو ---------- ٣٧
داستان بلند ایرانی ---------- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
تماشاگه راز ---------- ٤٢
ماجرای واقعی ---------- ٤٤
چهره یک پزشک ---------- ٤٦
جدول تونویسی ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
رایانه ---------- ٥٥
عکسها و حرفها ---------- ٥٦
خاطرات ---------- ٥٧
ورزشی ---------- ٥٨
در حلقه رندان ---------- ٦٢
هفته بعد شما ---------- ٦٣
از دریچه علم ---------- ٦٤
پیامهای رایگان ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان نفت جنوبی – موسسه اطلاعات – اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۱۶ – چهارشنبه ۱ اسفند ۱۳۸۶
۱۲ صفر ۱۴۲۹ ۲۰ فوریه ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

عملیات والفجر ٦

در دوم اسفند ماه سال ١٣٦٢ هجری شمسی، عملیات والفجر ٦ با رمز یا زهرا(س) در منطقه چزابه و چیلات در جنوب دهلران آغاز شد. در این عملیات جاده مرزی تدارکاتی در منطقه چیلات و دو ارتفاع مشرف به شهر علی غربی از لوث نیروهای بعثی پاک شد و شمار زیادی از نیروهای دشمن کشته و زخمی شدند.

ارتحال آیت‌الله میرزا هاشم آملی

در هفتم اسفند ماه سال ١٣٧١ هجری شمسی، آیت‌الله میرزا هاشم آملی از عالمان نام‌آور حوزه علمیه قم درگذشت. وی تحصیلات خود را در تهران، قم و نجف به پایان رساند و سپس به تدریس سطوح عالی و خارج پرداخت. از آیت‌الله آملی تالیفات متعددی باقی است که از آن جمله کشف الحقایق، مجمع الافکار و منتهی الافکار را می توان برشمرد.

شهادت سید محمد علی رحیمی

در دوم اسفند ماه سال ١٣٧٥ هجری شمسی، سید محمد علی رحیمی مسوول خانه فرهنگ ایران در مولتان پاکستان به دست عوامل گروهک سپاه صحابه از سرسپردگان آمریکا به شهادت رسید. این شهید گرانقدر به مدت یکسال و نیم مسوول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در پاکستان بود.

عملیات ظفرمندانه خیبر

در دوم اسفند ماه سال ١٣٦٣ هجری شمسی، عملیات ظفرمندانه خیبر با رمز یا رسول‌الله در منطقه طلاییه و جزایر مجنون آغاز شد. در این عملیات مرکز تجمع نیروهای عراقی در دارالعماره، دو گردان مکانیزه و دو گردان پیاده و تیپ بیست و هفت مکانیزه و پنجاه و شش زرهی منهدم و هزاران تن از نیروهای دشمن اسیر و کشته شدند.

درگذشت علامه دهخدا

در هفتم اسفند ماه سال ١٣٢٤ هجری شمسی، علامه علی اکبر دهخدا ادیب و شاعر و محقق گرانقدر ایرانی بدرود حیات گفت. علامه دهخدا همراه با میرزا جهانگیر خان شیرازی روزنامه سیاسی –انتقادی صوراسرافیل را در تهران منتشر کرد. او با نوشتن مقالاتی کوتاه و انتقادی با عنوان چرند و پرند در این روزنامه، جایگاهی خاص در میان مردم به دست آورد. نوشته‌های وی بیشتر با امضای دخو و گاه با نام نخود همه آش و روزنومه‌چی در روزنامه چاپ می‌شد. مهمترین آثار ادبی دهخدا لغت‌نامه دهخدا و امثال حکم است.

درگذشت ابن‌شداد

در ١٤ صفر سال ٣٦٢ هجری قمری، «ابن شداد» فقیه، قاضی و تاریخ‌نگار شیعی درگذشت. از آثار ارزشمند وی کتاب «النوادر السلطانیه» را می توان نام برد که منبعی مهم درباره شرح و حال و جنگهای صلاح‌الدین ایوبی است.

عملیات والفجر ٩

در پنجم اسفند ماه سال ١٣٦٤ هجری شمسی، عملیات والفجر ٩ با رمز یاالله، آغاز شد. این عملیات برق‌آسا به منظور تسلط بر ارتفاعات راهروی شمال شرقی سلیمانیه اجرا شد و قوای اسلام تا حدود سی کیلومتری سلیمانیه پیشروی و چندین شهرک و روستای سلیمانیه عراق را آزاد کرد. درپی این پیروزی، نیروهای بعثی عراق از ارتفاعات شمال شرقی سلیمانیه عقب‌نشینی کردند و عده‌ای از آنان به اسارت قوای اسلام درآمدند.

تسلیت به همکاران

در کمال تاسف و تاثر باخبر شدیم که همکاران گرامیمان آقایان **جعفر ملک‌زاده** و **غفار حسینی** در غم از دست دادن یکی از عزیزان خود رخت عزا به تن کرده‌اند.

ضمن عرض تسلیت به این همکاران، برای عزیز از دست رفته طلب مغفرت الهی می نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

هیچ پناهگاهی استوارتر و نیکوتر از خودداری از گناه نیست ● امام علی(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

جلوی گرانی را بگیریم

یکی از دوستان که مدتی است نسبت به تغییر و تحولات قیمتی حساسیت عجیبی پیدا کرده است، فهرستی از تغییرات قیمتی ایجاد شده در کالاها و خدمات را برایم فرستاد که کالاهای مختلف که در سبد خرید او قرار داشت، از ابتدای سال تا به حال در چند نوبت دچار افزایش قیمت شده‌اند و با طنز و شوخی می گفت:

زمانی ما به ترکیه می خندیدیم که در آنجا قیمت کالاها هفته‌ای یکبار تغییر می کند، در اینجا هم که وقتی برای خرید می رویم تقریباً همین وضعیت حاکم شده است.

من قصد ندارم که با عینک بدبینی به بحث تورم نگاه کنم، اما خودم به عنوان یک شهروند وقتی به اقلام سبد هزینه خانوار خود نگاه می کنم، درمی یابم که بسیاری از کالاها و خدمات نه در یک نوبت، بلکه در چند نوبت افزایش قیمت داشته‌اند. حتی در قبض‌های تلفن و تلفن همراه و برق و آب هم گاه ارقامی را در ستونهایی می بینید که به چشم ما عجیب می نماید. این اتفاقات برای شهروندان جامعه ما چندان خوشایند نیست. بدون شک دولت نهم در عمران و آبادانی مناطق محروم و دورافتاده تلاشهای خوبی داشته است و فعالیت‌های عمرانی دولت در شهرها و روستاها قابل انکار نیست، اما هزینه‌ای که شهروندان برای پروژه‌ها و فعالیت‌های عمرانی باید بپردازند نباید آنان را از روند پیشرفت و توسعه کشور پشیمان سازد.

قاعدتاً سیاستهای دولت باید به گونه‌ای پیش برود که توسعه متوازن در کشور اتفاق بیفتد. در اینجا مساله هزینه و فایده مطرح است. یعنی ما برای حصول فایده چه هزینه‌ای باید بپردازیم؟ قاعدتاً اگر برنامه‌های اداره کشور به گونه‌ای پیش برود که دامنه تورم گسترش پیدا کند یا فاصله‌های طبقاتی افزایش یابد و یا ثروتهای جامعه ناهمگون و نامتناسب توزیع شوند و در یک کلمه فرودستان جامعه احساس فقر بیشتری پیدا کنند، نمی توانیم انتظار داشته باشیم که اداره کشور به درستی صورت می گیرد. مردم کاری به دعوای جناحها و گروه‌ها ندارند، خیلی هم براساس حرفها و شعارها قضاوت نمی کنند، آنها انتظار دارند که دولت به عنوان مهمترین مرکز اداره کننده کشور بستری فراهم کند تا آنها در رفاه بیشتری باشند، مشکلات کمتری داشته باشند و دغدغه‌هایشان کاستی گیرد.

درطول دو سال گذشته، بسیاری از کارشناسان دلسوزانه هشدار دادند که سیاستهای اقتصادی دولت به نفع کشور نیست. همانها تذکر دادند که برداشت پول از حساب ذخیره ارزی و افزایش اتکا به درآمدهای نفتی زیانبار است، همانها هم گفتند که افزایش حجم پول در گردش، افزایش حجم واردات، ایجاد فشار بر تولیدکنندگان داخلی و افزایش بودجه عمومی دولت، همه و همه مشکلاتی را برای اقتصاد کشور ایجاد می کند، اما دولت محترم توجه چشمگیری به این نقدهای دلسوزانه نشان نداده است. دولت امسال مجدداً در ادامه همان تجربه نه چندان خوشایند سالهای قبل رقم بودجه را به مرز ۲۹۰ هزار میلیارد تومان رسانده است. البته گویا رقمی که توسط دولت به مجلس ارائه شده ۲۷۶ هزار میلیارد تومان بود که در مجلس به ۲۹۰ هزار میلیارد تومان رسید. افزایش رقم بودجه هم خود می تواند نگران کننده باشد. در این لایحه بودجه، دولت ۲۴ هزار میلیارد تومان برای فعالیت‌های عمرانی اختصاص داد که جالب است بدانید سال گذشته در هشت ماه نخست تنها ۵۰ درصد بودجه عمرانی مصوب جذب شده است یعنی از ۱۸ هزار میلیارد تومان تصویب شده، تنها ۹ هزار میلیارد تومان جذب شده است و با این وجود دولت برای سال آینده با بیش از ۳۰ درصد افزایش ۲۴ هزار میلیارد تومان درنظر گرفته است. نکته قابل توجه این است که در طول سالها تاثیر لایحه بودجه را بر تورم سالیانه دیده‌ایم، به همین خاطر خواسته یا ناخواسته لایحه بودجه همواره در فضای اقتصاد نوسانهای فراوانی ایجاد کرده است. گذشته از درست یا غلط بودن این روند و گذشته از همه بحثهایی که نگارنده مطرح کرده است، مردم در آغاز هر سال یک نگرانی با خود دارند که چه چیزهایی قرار است گران شوند. بیشتر ما که از تعطیلات برمی گردیم منتظر افزایش قیمت کالاها و خدمات هستیم. گاه این روند کند و گاهی هم تند بوده است. گمان می کنم این نوسانها و نیز این تورم ناخواسته و بی رحم زندگی را بر کام بسیاری از شهروندان تلخ کرده است. حال که در آستانه سال جدید ایستاده‌ایم، بر دولت و متولیان اقتصادی فرض است که بدون شعار و فرافکنی و بدون توجیه جلوی رشد تورم و گرانی را بگیرند و اجازه ندهند که مردم بیش از این در برابر فشارهای اقتصادی کمر خم کنند.

نامه های بدون واسطه

دل نوشته‌ای به امام زمان(عج)

مولایم، سلام بر تو. می‌دانم که رخصت می‌دهی تا صدایت کنم.

هر روز برای آمدنت دو رکعت نماز می‌خوانم و می‌دانم که مرا فراموش نمی‌کنی. بی‌تاب دیدن روی ماهت هستم و در انتظار آمدنت. هیچ بامداد جمعه‌ای نیست که با یاد تو و به امید فرج تو بیدار نشوم. بیا و دلهای منتظرانت را آرام کن. بیا که با آمدنت ظلم رخت بربندد و عدالت میهمان خانه‌هایمان شود. اللهم عجل الولیک الفرج.

سعید اژدری – زرین دشت

لایحه نظام هماهنگ چه شد؟

چند سال است که در بوق و کرنا دمیده می‌شود لایحه نظام هماهنگ پرداخت در آستانه تصویب قرار دارد. ما هم سالها است که منتظریم تا بالاخره این عدالت اجرا شود و این اختلاف فاحش بین حقوقها از بین برود، اما انگار حتی آقای احمدی‌نژاد هم نمی‌تواند این مساله را حل کند.

امیدواریم بالاخره روزی فرا برسد که این قانون به صورت عادلانه و صحیح پیاده شود.

ذکریا آقابابایی – گلستان

چند جمله قصار

–فکر می‌کنید فقر زودتر انسان را به کفر نزدیک می‌کند، یا ثروت؟

–از زمانی که به شهرت رسیده‌ام در حسرت آسایش و آرامش دوران گمنامی مانده‌ام.

–اگر اندکی از عظمت خلقت را بفهمیم بسیاری از خودبزرگ‌بینی‌هایمان را فراموش می‌کنیم.

–چیزی بگو که ارزش آن بیش از خاموشی باشد.

–نادان به خاطر ارزشهای اعتباری، ارزشهای واقعی را قربانی می‌کند.

نورالله خواجات – اهواز

مشکل تهیه جهیزیه دارم

اینجانب زهرا – الف ساکن یکی از روستاهای استان اصفهان هستم. چند ماه پیش نامه‌ای برایتان فرستادم در مورد مشکل تهیه جهیزیه‌ام. بعد از چاپ آن نامه چند نفری از طریق شما با من تماس گرفتند اما هیچ اقدامی صورت نگرفت.

هر بار که تلفن زنگ می‌زند مادرم امیدوار می‌شود. من هم به تلفن کننده‌ها شرایطم را دقیق توضیح دادم. با وجود اینکه بعضی از این عزیزان آدرس و نشانی هم گرفته‌اند تا تحقیق کنند و مطمئن شوند، اما تا به حال هیچ کمکی به من نشده است. یک شماره عابربانک متعلق به برادرم را برایتان می‌فرستم.

شما را به خدا به من کمک بکنید تا بتوانم با آبرومندی به خانه بخت بروم.

حرمت محرم را نگه دارید

من مدتهاست که در استرالیا زندگی می‌کنم. سال گذشته سفری به ایران داشتم. متاسفانه از این سفر خاطره‌ای ناخوشایند در ذهنم باقی ماند. همه می‌دانیم که دین اسلام و مکتب شیعه چقدر مدیون قیام امام حسین(ع) و حماسه کربلا است، اما مدتی است که در برخی از دسته‌های عزاداری مراسم روز عاشورا نه‌تنها موجب تعظیم شعائر اسلامی نمی‌شود، بلکه نوعی هتک حرمت هم به حساب می‌آید.

اعمالی نظیر قمه‌زنی، علم کشی، اجرای موسیقی‌های مختلف و آهنگ ترانه‌های مبتذل همه و همه نسبتی با قیام امام حسین ندارند. اما دلیل اصلی نوشتن این نامه این است که در یکی از شبها که با برادر کوچکترم در تهران مشغول قدم زدن بودیم، متوجه صحنه‌ای شدم که برایم سوال‌برانگیز بود. ایام محرم نبود، اما یک دسته سینه‌زنی و زنجیرزنی و نوحه‌خوانی در آن طرف خیابان در حرکت بود. با تعجب از برادرم پرسیدم: چه شده هنوز که محرم نیامده. برادرم جواب داد: مدتی است مرسوم شده وقتی کسی فوت می‌کند، آشنایان و فامیل به این شیوه برایش عزاداری می‌کنند. ناراحت شدم، جلو رفتم و خیلی محترمانه از یکی از آقایان عزادار بعد از عرض تسلیت پرسیدم: ببخشید این مرحوم چه شخصی بودند که اینطور برایش عزاداری می‌کنید؟ با کمی تامل گفت: خدابیامرز مرد بدی نبود، از بازاری‌های مهم و از دم‌کلفت‌های منطقه است. با خودم گفتم مراسم عزاداری عاشورا و امام حسین به احترام قیام کربلا برگزار می‌شود و این بی‌حرمتی است که همان مراسم را برای فوت این و آن هم برگزار کنیم تا فردا به صورت یک سنت درآید و هر مرحومی که دم کلفت‌تر و پولدارتر باشد، دسته عزاداری مفصل‌تری برایش زنجیر و سینه بزنند. اجازه ندهیم که سنت عزاداری ایام محرم و صفر به این شکل مورد تهدید قرار گیرد.

محمدرضا خزاعی - استرالیا - بندر پرت

ازدواج آسان تبلیغ شود

یکی از آرزوهای بزرگ خانواده‌ها ازدواج فرزندان است. اما نداشتن خانه و درآمد کافی خانواده‌ها را نگران کرده است. تشویق و هدایت جوانان برای ازدواج خوب است، به شرطی که مسوولان هم در فکر مهیا کردن شرایطش باشند. از جمله اینکه در واگذاری خانه‌های ۹۹ ساله مراحل سخت و بوروکراسی اداری را حذف کنند. از طرف دیگر برخی از خانواده‌ها با اینکه اوضاع اقتصادی را می‌دانند، سختگیری‌های بی‌مورد انجام می‌دهند. من فکر می‌کنم روحانیون، سخنرانان و شخصیت‌ها باید در سخنرانی‌هایشان درباره ازدواج آسان تاکید بیشتری به خرج دهند.

علی اکبر فرقانی

سرحدی به چه می‌گویند؟

در نشریه ۱۱/۱۷ شما و در صفحه در حلقه رندان، در پاورقی یکی از شعرها نوشته شده است: در هرمزگان به شهرستانی‌ها به اشتباه سرحدی می‌گویند. تعجب کردم که چطور نویسنده معنای سرحد را نمی‌داند. سرحد محل استقرار عشایر در فصل تابستان است که عشایر از اردیبهشت به این منطقه کوچ می‌کنند و تا پایان مرداد در آنجا باقی می‌مانند و سپس به گرمسیر برمی‌گردند. سرحد در استان فارس واقع شده و امتداد آن تا استان کهکیلویه ادامه دارد. ضمناً از مجله خوبتان هم تشکر می‌کنم.

احمد نوریان - اصفهان

نامه از راهی دور

من از راهی دور برایتان نامه می‌نویسم، از زندان ژاپن. مجله شما با دو، سه هفته تاخیر به دستم می‌رسد، البته با توجه به بعد مسافت و کنترلی که در اینجا هست، غیرطبیعی نیست. همین که مجله به دستم می‌رسد، خوشحالم. داستان زندگی مفصلی دارم که حتماً برای همه شما خواندنی است. ضمناً از این راه دور برای شاد کردن همسر و بچه‌هایم می‌خواهم پیامی برایشان بفرستم. خواهش می‌کنم پیام مرا چاپ کنید، گرچه هنوز عید نرسیده، اما شما زودتر آن را چاپ کنید:

«مرضیه همسر مهربانم، پسر عزیزم حسن، دختر نازنینم عسل، پیشاپیش عید نوروز ۸۷ را به شما تبریک می‌گویم و برای شما عزیزانم آرزوی خوشبختی و سعادت دارم و عاشقانه دوستتان دارم.»

از اینکه به نامه من توجه می‌کنید و پیام مرا به چاپ می‌رسانید، بسیار متشکرم.

به امید ظهور حضرت حجت،

ایرج کریمی - ژاپن

چند پیشنهاد

جسارت مرا ببخشید، اما از خوانندگان قدیمی شما هستم و فکر می‌کنم حق انتخاب دارم. بیایید مجله را از مطالب کلیشه‌ای خلاص کنید. تغییرات در آن ایجاد کنید. بیایید به جای داستانهای آلفرد هیچکاک یا خاطرات کلانتر، داستانهایی از آثار بزرگان از جمله شهید مطهری و دکتر شریعتی چاپ کنید. بیایید صفحه‌ای درباره عارفان مثل رجبعلی خیاط و نظایر آن راه‌اندازی کنید. داستان زندگی خوب است، ولی گاه مقدمه‌های طولانی دارد. موفق باشید.

یک خواننده قدیمی

مهریه را کی داده؟!

حتماً شما هم بارها این جمله را شنیده‌اید که «مهریه را کی داده و کی گرفته؟»

خدا آن روز را نیاورد که در زندگی با خانمها دچار اختلاف بشوید اما به هر حال مهریه حق زن است و اگر خدای نکرده کار به جر و بحث و دعوا بکشد، ممکن است عاقبت کار به زندانی شدن مرد منجر شود. هم اکنون هستند افرادی که بابت مهریه در زندان هستند و تا نتوانند آن را تسویه کنند، آزاد نمی‌شوند. بهتر است که آقایان در هنگام ازدواج دستپاچه نشوند و مهریه‌های سنگین را قبول نکنند.

محسن ذوالفقاری - ساوه

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

***

*** شیرین اسکندرزاده - اردبیل**

نامه شما را به همراه داستان ضمیمه خواندم، برایتان توفیق و سربلندی آرزو می‌کنم. داستان ضمیمه را به بخش مربوطه فرستاده‌ام تا مورد بررسی قرار گیرد. منتظر آثار دیگری از شما هستم.

*** هادی درخشان سیگاری - بندرانزلی**

مطالب شما به دستم رسید. از لطف شما متشکرم و برایتان توفیق و عزت مسئلت دارم.

*** غلامعلی قاضی شهرضا - شهرضا**

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید انرژی هسته‌ای حق مسلم ملت است و فکر نمی‌کنم کسی در این مورد حرفی داشته باشد. درباره سوءاستفاده برخی از ما مردم از شرایط بحرانی هم حق با شماست. معمولاً از آب گل‌آلود ماهی می‌گیریم. از اینکه مجبور شدید به دلیل برف و سرمای جاده‌ها بیش از ۵۰ ساعت پشت برف بمانید و از رستورانهای بین راه نیمرو ۲۵۰۰ تومانی بخرید، متاسف شدم. به هر حال بعضی وقتها هم باید قبول کنیم که عرضه و تقاضا قیمت را تعیین می‌کند.

*** احمد - ص - قوچان**

از مطالعه نامه شما ناراحت شدم. اضطراب درد بزرگی است. مشکلات اقتصادی هم درد دیگری که معمولاً بعضی‌ها هر دو را با هم دارند. اگر مایل باشید نامه شما را به کمیته امداد ارسال کنم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. از اینکه کمیته امداد قوچان برخورد مناسبی با درخواست شما نداشته است، متاسفم. اگر کمکی از دست بنده برمی‌آید بفرمایید تا انجام دهم. ضمناً در مورد اشتراک گلایه‌ای کرده بودید که باید یک توضیح خدمت شما عرض کنم. هزینه‌های پستی ارسال یک نسخه مجله تقریباً به اندازه قیمت خود مجله است و در این رابطه گناهی متوجه ما نیست. بهتر است مجله برای آنها که استطاعت مالی کمتری دارند از طریق تک فروشی تهیه شود.

*** غلامعلی چریکی - گچساران**

حکایتی را برایم فرستاده‌اید که سند آن را ذکر نکرده‌اید. همانطور که می‌دانید این نقل قولها باید مستند باشد. مطالبی را که برای بخش‌های دیگر مجله فرستاده بودید، تحویل مسوولان مربوطه دادم.

پرهیزکارترین مردم کسی است که بگوید حق را در سود و در زیان خود به کار می‌بندد ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

* عماد مغنیه، معروف به «رضوان» یکی از برجسته ترین فرماندهان حزب الله لبنان در سوریه توسط عوامل رژیم صهیونیستی به شهادت رسید.

* تعدادی از رد صلاحیت شدگان انتخابات تایید شدند.

* سه هزار شکایت روی میز شورای نگهبان قرار دارد.

* کارشناسان سازمان مدیریت در اعتراض به انحلال این سازمان از دولت به قوه قضاییه شکایت کردند.

* اعتراض به رد صلاحیت‌ها فراگیر شده است.

* روند افزایش قیمت سکه طلا متوقف شد.

* سازمان محیط زیست از مشاهده آنفلوآنزای مرغی در میان پرندگان وحشی خبر داد.

* مجمع تشخیص مصلحت با وجود تجمع جانبازان در مقابل آن، لایحه خدمات جامعه جانبازان را تصویب نکرد.

* فرمانده کل سپاه خطاب به بسیجیان اعلام کرد، حمایت از اصولگرایان تکلیف الهی است.

* سید احمد خاتمی مدعی شد، حتی یک نفر به جرم انتقاد در زندان نیست.

* روسیه نارضایتی خود را از پرتاب موشک از سوی ایران به آسمان اعلام کرد.

* افت مجدد فشار گاز سبب توقف دوباره گاز صادراتی به ترکیه شد.

* نشریه اکونومیست نوشت: نرخ بیکاری ایران به ۱۲ درصد می‌رسد.

* ٦ درصد مردم به مراقبت‌های اولیه بهداشتی هم دسترسی ندارند.

* بیماران تالاسمی در ١٦ استان خون فیلتر شده می‌گیرند.

* آمریکا ادعا کرد ملاعمر در پاکستان است.

* قانون منع حجاب در دانشگاههای ترکیه لغو شد.

* اسکاتلند یارد در گزارشی اعلام کرد که بوتو با گلوله کشته نشده است.

* ابوحمزه المصری روحانی مسلمان ساکن انگلیس که متهم به همکاری با القاعده است، تحویل آمریکا شد.

* گروههای لبنانی درباره ریاست جمهوری به توافق نرسیدند.

* پارلمان فرانسه به معاهده اروپا (قانون اساسی) رأی مثبت دادند.

* وزیر خارجه مصر ضمن انتقاد از حماس صراحتاً اعلام کرد فقط محمود عباس را می‌شناسد.

* پارلمان ایتالیا به منظور خروج از بن‌بست سیاسی و برگزاری انتخابات زودهنگام منحل شد.

* یونان هم به جمع مخالفان استقلال کوزوو پیوست.

* وزرای خارجه آمریکا و انگلیس در کابل به بررسی وضعیت نیروهای خارجی در افغانستان پرداختند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

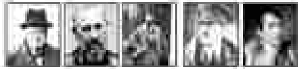

رقابت سخت برای راهیابی به کاخ سفید

رئیس موسسه نظرسنجی PEW آمریکا می گوید: انتخابات آمریکا، غیر قابل پیش بینی ترین انتخابات تاریخ این کشور است.

تاکید **اندرو کهوت**، نشان از نزدیک بودن رقابتها و حساسیت بسیار بالای انتخابات این دوره آمریکا دارد، زیرا رقبای داخل حزبی از آنچنان قدرت و توان و امکاناتی برخوردارند که حتی انتخاب یکی از آنها را در دو حزب دموکرات و جمهوریخواه با مشکل مواجه ساخته تا حدی که نمی توان ادعا کرد، کدامیک موفق خواهند شد؟

نظرسنجی ها نیز نتوانسته‌اند مشخص سازند که پیروز اصلی کدامیک از آنهاست؟!

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، این بار به این دلیل با پیچیدگی و فشردگی پی گرفته می شود که تمام رقبا از جایگاه خوبی برخوردار بوده و برای راهیابی به کاخ سفید وارد این عرصه شده‌اند.

در انتخابات قبلی مشاهده می شد که در رقابتهای درون حزبی برخی از افراد حضور می یافتند که حضورشان چندان جدی نبوده و صرفاً برای دریافت کمک و یا مطرح شدن به صحنه می آمدند. آنها در نهایت نیز به نفع یکی از کاندیداها کناره گرفته و از صحنه خارج می شدند، در حالی که هم نظرسنجی ها و هم چگونگی رقابتها، گویای این واقعیت است که رقابت بسیار حاد و جدی است.

انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا، دارای مکانیزم پیچیده‌ای است که به ندرت در دیگر کشورها مشابه آن را می توان مشاهده کرد.

در این کشور، معمولاً رقابت اصلی در سطح فدرال و برای ریاست جمهوری، بین دو حزب دموکرات و جمهوریخواه است. هر رئیس جمهوری در آمریکا می تواند فقط برای دو دوره متوالی این مسوولیت را عهده‌دار شود و پس از آن باید جای خود را به یک شخص جدید بدهد. البته این جابه‌جایی نیز باید از طریق انتخابات صورت گرفته و ارتباطی به جایگاه احزاب در مجالس آمریکا ندارد. در حالی که در بعضی از کشورها به این دلیل که حزب حاکم قدرت را در پارلمان در دست دارد، نیازی به برگزاری انتخابات ندیده و صرفاً اقدام به جابه‌جایی چهره‌ها می کند. این وضعیت را سال گذشته در انگلستان و ژاپن مشاهده کردیم.

در انگلستان که قدرت در دست حزب کارگر است، پس از سالها **تونی بلر** جای خود را به **گوردون براون** می دهد، بدون اینکه انتخاباتی برگزار شده و از مردم نظرخواهی شود.

همچنین در ژاپن که لیبرال دموکراتها، اکثریت پارلمان را در اختیار دارند، به راحتی فوکودا به نخست وزیری رسیده و اقدام به تشکیل دولت جدید می کند.

ولی نظام حکومتی آمریکا با این کشورها متفاوت است و از آنجا که رئیس جمهوری، بالاترین مقام اجرایی و سیاسی این کشور به شمار می رود، باید توسط آرای مستقیم و آشکار مردم انتخاب شده و پس از پایان چهار سال اول، برای دوره دوم نیز قدم به صحنه بگذارد.

نگاهی به تاریخ سیاسی آمریکا گویای این واقعیت است که بسیاری از روسای جمهوری از هر دو حزب، صرفاً برای یک دوره چهار ساله این مسوولیت را در اختیار داشته‌اند که در این رابطه می توان به جرج بوش پدر اشاره کرد که به مدت هشت سال معاون **رونالد ریگان** بود و پس از او نیز فقط برای یک دوره مسوولیت ریاست جمهوری را عهده‌دار گردید. او دومین دوره را به بیل کلینتون از حزب دمکرات باخته و ناگزیر به ترک کاخ سفید گردید، اما پسرش توانسته به مدت هشت سال رئیس جمهور باشد. لیکن از آنجا که دوره‌اش به پایان می رسد و امسال آخرین سال حضورش در کاخ سفید است، باید یک نفر از حزب دموکرات یا جمهوریخواه در انتخابات به پیروزی رسیده و جانشین **جرج بوش** پسر شود.

وضعیت انتخاباتی در آمریکا این گونه است که کاندیداها ابتدا در داخل احزاب خود به رقابت پرداخته و با حضور در یک رقابت سخت و شدید انتخاباتی سعی می کنند اکثریت را به دست آورده و به عنوان یگانه کاندیدای حزب خود، قدم به مرحله بعدی بگذارند که در آن مرحله باید با کاندیدای حزب رقیب مبارزه کنند.

این وضعیت که ماهها طول می کشد تمام آمریکا را تحت الشعاع قرار می دهد، خصوصا اگر قرار باشد رئیس جمهوری جدید انتخاب شود.

کاندیداها زمانی که با رقبای هم حزبی خود مبارزه می کنند به نظر می رسد در شرایط سخت و حادتری قرار دارند تا وقتی که رقیبشان از حزب رقیب است. به این دلیل که آنها مجبورند هم آرای حزبی را جذب کنند و هم آرای مردم را در ایالات مختلف. در حالی که در مبارزات نهایی با حزب رقیب، حمایت و پشتیبانی حزب خود را کسب کرده و با اتکا به آن وارد صحنه می شوند.

دموکراتها که پس از هشت سال ریاست جمهوری بیل کلینتون، دو دوره است که در راهیابی به کاخ سفید ناکام مانده‌اند، با شعارهایی که علیه بوش و جمهوریخواهان مطرح ساخته‌اند، تصور می کنند که قادرند پس از هشت سال شرایط را تغییر داده و جای جمهوریخواهان را بگیرند.

تفاوت احزاب

همان گونه که عنوان شد، آمریکا دارای دو حزب بزرگ است که به صورت متناوب قدرت را در دست داشته‌اند، ولی همواره این سوال وجود داشته که چه تفاوتی میان آنها وجود دارد و یا اینکه وابستگی سیاسی و اقتصادی این دو حزب چگونه است؟

اگر به صورت اصولی جایگاه سیاسی و اجتماعی و شعارها و عملکردهای جمهوریخواها و دموکراتها مورد نقد و بررسی قرار بگیرد، این واقعیت آشکار خواهد شد که هیچ تفاوتی میان آنها وجود نداشته و نمی توان هیچ وجه اختلافی را یافت که دموکراتها و یا جمهوریخواهان را از حزب رقیب متمایز سازد.

آنچه در این میان جالب توجه است، این واقعیت است

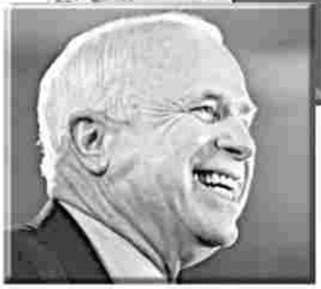

> *با آنکه رقابت در حزب جمهوریخواه بین مک کین و هاکبی ادامه دارد، ظاهراً وضعیت مک کین بهتر است

که حتی بسیاری از حامیان مالی این دو حزب مشترک بوده و به هر دو حزب که رقیب هم هستند، کمک مالی می کنند! این مساله گویای این واقعیت است که این گونه نیست که اگر یک حزب روی کار بیاید، فقط به فکر یک جناح و گروه بوده و نسبت به دیگران تبعیض قائل شود، بلکه برای آنها آنچه بیش از همه اهمیت دارد و در سرلوحه برنامه‌ها و اقداماتشان قرار گرفته، منافع آمریکا است. لذا در صورتی که یک حزب در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی می رسد، رقابت و اختلاف پایان یافته و همه دست در دست یکدیگر به تقویت دولت و در حقیقت حفظ منافع آمریکا می پردازند.

این موضوع را می توان در ارتباط با ایران به خوبی مشاهده کرد.

از زمانی که **فریزر** به عنوان اولین سفیر آمریکا قدم به خاک ایران گذارد تا مقطع کنونی که سالهاست سفارت این کشور در تهران توسط سوئیسی ها اداره می شود، آمریکایی ها به دور از حزب و گروهی که به آن وابسته بودند، همواره در فکر تقویت موضع کشور خود بوده اند.

به طور مثال کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ که به سقوط دولت ملی مصدق انجامید، در زمان حضور جمهوریخواهان در کاخ سفید روی می دهد. در این ماجرا **آیزنهاور** رئیس جمهوری وقت آمریکا از کودتا حمایت می کند.

همچنین ماجرای حمله به ایران که در صحرای طبس در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی ناکام می ماند، در زمان ریاست جمهوری **جیمی کارتر** روی می دهد که از حزب دموکرات است. این دو مساله که در ارتباط با کشورمان روی داده، توسط روسای جمهوری بوده که از دو حزب متفاوت بوده‌اند، ولی از آنجاکه آنچه اهمیت داشته منافع آمریکا بوده، در جهت حفظ این منافع دست به هر کاری زده‌اند. به همین دلیل نباید به برخی تحلیل ها که دموکراتها را صلح‌دوست و جمهوریخواهان را جنگ طلب می نامند، توجه چندانی شود. در حزب دموکرات، آنچه از رای گیری های درون حزبی و ایالتی استنباط می شود این است که رقابت اصلی بین خانم **هیلاری کلینتون** و **باراک اوباما** است. در این رابطه خانم کلینتون که شوهرش هشت سال در کاخ سفید بوده، معتقد است من مدت زیادی است که حضور داشته‌ام. همانطور که می دانید برخی مواقع شما در اوج هستید و برعکس در مواقعی سقوط می کنید. من فراز و فرودها را تجربه کرده‌ام، اما در کل نسبت به موقعیت کنونی خود احساس خوبی دارم.

در این حال نظرسنجی مشترک موسسه **گالوپ** و **روزنامه یو.اس.ای. تودی** برای نخستین بار در طول سال جاری از پیشتازی اوباما بر کلینتون حکایت داشت، اما این وضعیت نمی تواند ثابت باشد.

در این شرایط، **دوریس لسینگ** برنده جایزه نوبل سال پیش مدعی شده، باراک اوباما نامزد دموکراتها در صورتی که در این رقابتها پیروز شود، کشته خواهد شد. از آنجا که اوباما سیاهپوست است، این احتمال داده می شود که به قتل برسد تا مانع ریاست جمهوری یک سیاهپوست در کاخ سفید شوند.

در سوی دیگر که جمهوریخواهان قرار دارند، شرایط تا حدودی آرامتر است. در این جناح هم سه نفر با هم در حال رقابت هستند. جمهوریخواهان شامل سناتور **مک کین** که به اصطلاح از قهرمانان! پیشین جنگ ویتنام است، **مایک هاکبی** فرماندار پیشین ایالت آرکانزاس و ران پال می شوند. در این حزب مک کین پیشتاز است.

هریک از کاندیداهای حزب جمهوریخواه برای کسب نامزدی خود باید به حد نصاب ۱۱۹۱ نماینده در کنگره ملی حزب دست بیابند. درحالی که مک کین ۷۱۹، هاکبی ۲۳۴ و ران پال فقط ۱۴ رای آورده‌اند.

در حزب دموکرات شرایط به گونه دیگری است، زیرا هریک از آنها باید برای کسب نامزدی حزب خود حمایت ۲۰۲۵ نماینده را در کنگره ملی دموکراتها جلب کند. درحالی که گفته می شود، از ابتدای مبارزات انتخاباتی **کلینتون** آرای ۱۱۴۴ و اوباما ۱۱۳۸ نماینده حزبی را کسب کرده‌اند.

اگرچه هنوز کاندیداهای اصلی دو حزب مشخص نشده، اما نمی توان پیش‌بینی کرد کدامیک از آنها و یا حتی در مرحله بعدی کدام حزب می تواند راهی کاخ سفید شده و جای جرج بوش پسر را بگیرد؟! ■

شما و جهان سیاست

مریم پارسا

حق وتو در شورای امنیت به کدام کشورها تعلق دارد؟

*پس از جنگ جهانی اول به توصیه ویلسون رئیس جمهوری وقت آمریکا، سازمانی برای پاسداری از صلح به نام جامعه ملل تشکیل شد. این سازمان که مقرش در ژنو بود، به دلیل ضعف و سستی که از خود نشان داد و موفق به جلوگیری از بروز جنگ نشد، به تدریج از بین رفت تا اینکه با آغاز جنگ جهانی دوم عملاً جامعه ملل وجود نداشت.

پس از جنگ جهانی دوم این ذهنیت به وجود آمد که باید گامهای اساسی برای پرهیز از چنین جنگ و درگیری هایی برداشته شود. در این رابطه سازمان ملل متحد در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ شکل گرفت. اهداف اصلی سازمان ملل متحد به شرح زیراند:

۱- حفظ صلح و امنیت بین المللی
۲- توسعه روابط دوستانه ملل
۳- همکاری بین المللی برای حل مشکلات بین المللی در زمینه‌های اقتصادی - فرهنگی و بشردوستانه
۴- ترویج احترام به حقوق بشر و آزادیهای اساسی

سازمان ملل متحد دارای ارکان و سازمانهای وابسته است و این ارکان عبارت‌اند از:

۱- مجمع عمومی
۲- شورای امنیت
۳- شورای اقتصادی و اجتماعی
۴- شورای قیمومیت
۵- دیوان بین المللی دادگستری یا دادگاه لاهه
۶- دبیرخانه.

شورای امنیت سازمان ملل برابر آنچه در منشور ملل متحد آمده، رکنی است که وظیفه اصلی حفظ صلح و امنیت بین المللی را برعهده دارد. این شورا از پنج عضو دایمی و ۱۰ عضو غیردایم تشکیل شده است.

اعضای دایمی شورا شامل آمریکا، انگلیس، روسیه، چین و فرانسه می شوند که از حق وتو برخوردارند.

رأی گیری در شورای امنیت این گونه است که درباره تمام موضوعات غیر از مسائل مربوط به آیین کار، نیاز به رأی مثبت ۹ عضو از جمله اعضای دائمی شوراست. اگر موضوع مورد بحث از مسایل غیر از آیین کار باشد، برای اخذ تصمیم موافقت ۹ عضو کافی است، منوط به اینکه هیچ یک از کشورهای دائمی رأی منفی ندهند. اگر یک عضو دائم در این موارد رأی منفی بدهد، اصطلاحاً می گویند وتو کرده است. به همین سبب گفته می شود اعضای دایم شورای امنیت دارای حق وتو هستند.

البته خودداری از دادن رأی یا غیبت در جلسه رأی گیری به منزله رأی منفی نیست و مانع اخذ تصمیمات نمی شود. به عبارت دیگر، چنانچه یک عضو دایم شورا هنگام اخذ تصمیم در مورد یک مساله اساسی از دادن رأی خودداری کند، این امر وتو محسوب نشده و خللی به تصمیم گیری وارد نمی آورد. همچنین هر عضو دایم و یا موقت که خود طرف دعواست، می باید از شرکت در رأی گیری خودداری کند.

حق وتو پنج عضو دایمی بارها مساله‌ساز گردیده و به قولی کارآیی شورای امنیت و حتی سازمان ملل را کم کرده است، ولی تاکنون با دو مساله به شدت مخالفت گردیده که شامل افزایش اعضای دایمی و حذف حق وتو می شود.

اگر جدیت نداشته باشیم، بی استعدادترین افراد از ما پیشی خواهند گرفت

● واکستون

سه گانه

کیان فولادی

افسوس یک وزیر سابق

محمدرضا نعمت‌زاده سالها در دولتهای مختلف ایران، وزیر بود و در دولت آقای احمدی‌نژاد پست معاونت وزیر را پذیرفت، آنهم در وزارت نفت. مدتی معاون بخش پتروشیمی و از سال گذشته معاون وزیر و رئیس شرکت پخش و پالایش فرآورده‌های نفتی شد. چرا که دولت قصد داشت طرح سهمیه‌بندی بنزین را اجرا کند و به مدیری باسابقه و خوش کار نیازمند بود. وی به این وزارتخانه آمد و میلیاردها تومان هزینه شد تا میلیونها کارت سوخت ایجاد کند، هزاران جایگاه بنزین مجهز به دستگاههای کارت‌خوان شد و هزاران ساعت صرف آموزش نیروها برای کار کردن با دستگاههای جدید شد و انرژی زیادی صرف شد تا به مردم آموزش بدهیم چگونه کارت سوخت خود را در دستگاه جا نگذارند، دوربینهای مداربسته در جایگاهها نصب شد تا اگر کارت کسی مورد سوءاستفاده قرار گرفت، تعقیب شود، برای کارتهای سوخت رمزگذاری شد تا به سرقت نرود و هزاران کارت سوخت به سرقت رفته یا جا مانده، باطل شد و هزاران کارت سوخت جدید صادر شد، این همه کار شد ولی انگار دل کسی چندان برای این همه زحمت نمی‌سوزد. محمدرضا نعمت‌زاده زمانی که پیشنهاد سهمیه بنزین نوروزی مطرح شد، به شدت مخالفت کرد که زحمات خود و همکارانش و میلیاردها تومان بودجه مصرف شده را می‌دید و زحمات کشیده شده و فکرهای انجام گرفته لوث شد و سهمیه بنزین نوروزی اعطا شد، هرچند که شاید بدون آن نیز مشکلاتی از جنس دیگر بروز می‌کرد و درنهایت نیز مجلس شورای اسلامی در بررسی بودجه سال آینده، به دولت اجازه داد که تنها تا اندازه محدودی بنزین یارانه‌ای به مردم بفروشد و بنزین با نرخ آزاد و بدون احتیاج به مقررات سهمیه‌بندی هم عرضه گردد تا این سوال همچنان در مقابل دولت باقی بماند که اگر به گفته رئیس جمهور محترم، تصمیمات دولت با پشتوانه کارشناسی و مطالعه و تحقیق انجام می‌گیرد، چگونه است که طی کمتر از یکسال از اجرای طرح عظیم و فراگیر سهمیه‌بندی بنزین و آن هزینه‌های فراوان انجام شده، ضربه‌های سهمگینی بر پیکر نوپای آن زده می‌شود؟

محمدرضا نعمت‌زاده تلاش فراوانی کرد تا طرح بزرگ سهمیه‌بندی بنزین دچار فروپاشی نگردد

۱۲۶ درصد افزایش حقوق

پسرانی که پس از رسیدن به ۱۸ سالگی موظف به رفتن به خدمت سربازی می‌شوند، هر چند به حکم حاکمیت، به این خدمت اعزام می‌شوند اما در پایان هر ماه حقوقی هم به حسابشان واریز می‌شد. مدتی قبل اعلام شد که تصمیم بر آن شده است که حقوق ماهیانه سربازان وظیفه افزایش یابد و چنین بود که حقوق برخی از ایشان تا ۱۲۶ درصد افزایش یافت.

حال نگاهی می‌اندازیم به حقوقهای افزایش یافته سربازان محترم وظیفه؛ سربازهای عادی ماهیانه ۲۹ هزار تومان، سرباز دوم ۳۰ هزار تومان، سرباز سرجوخه ۳۱ هزار تومان، گروهبان یکم ۳۵ هزار تومان دریافت می‌کنند و کسانی که دارای تحصیلات دانشگاهی هستند و لیسانس و مهندسی دارند، ماهیانه ٤٤ هزار تومان دریافت می‌کنند.

رقمها چنان جالب هستند که نیازی به توضیح نیست که برای مثال اگر یک جوان مشهدی در تهران به انجام خدمت سربازی مشغول باشد، تنها برای گرفتن بلیت رفت و برگشت اتوبوس به شهر خودش حداقل به ۲۰ هزار تومان نیاز دارد و درباره دیگر مخارج احتمالی یک سرباز سکوت می‌کنیم. از مدیران این بخش البته باید تشکر کرد که به هر روی، همین حداقل را نیز به حقوق سربازان افزوده‌اند، اما هیچ اندیشیده‌ایم که اگر این پولهای خرد و ریز را که اگر جمع شوند، مبلغ بسیار بزرگی را تشکیل خواهند داد، به جای دادن حقوقهای بسیار ناچیز به سربازان، در بخشی از اقتصاد کشور هزینه می‌کردیم تا شاید بخشی از این سربازان پس از پایان دوره، زمینه‌ای برای اشتغال داشته باشند، خود این سربازان راضی‌تر و اقتصاد کشور سالمتر نمی‌ماند، تا امروز که این حقوقهای ۲۰ هزار تومانی صرف خرید چیپس و کارت تلفن و بلیت سینما و احتمالاً شاید چند نخ سیگار گردد.

این حقوقها به اندازه‌ای ناچیز است که تنها صرف خرید کالاهای ناچیز و کم‌ارزش خواهند شد

کمک به «دوغ»

هر ایرانی در طول سال به طور میانگین ٤۵ لیتر نوشابه‌های گازدار مصرف می‌کند و میانگین مصرف در جهان ۷ لیتر است. همین آمارها و خواص ناخوشایند نوشابه‌های گازدار بود که باعث شد تا مالیات سنگینی بر این صنعت و برای کارخانه های تولید نوشابه‌های گازدار تعیین گردد به طوری که بهای این کالا نسبت به سال گذشته به حدود ۲ برابر افزایش یافت.

دولت با این کار سعی داشت هم جلوی مصرف بی رویه این محصولات زیان آور را بگیرد و هم درآمد خوبی برای خود ایجاد کند. اما نتیجه این تصمیم که هر چند توانسته مصرف نوشابه‌های گازدار را کاهش دهد، بیکاری ۵ هزار نفر از کسانی بوده است که تا سال گذشته در این صنعت مشغول بوده‌اند. دولت طی بخشنامه‌ای از سرو این نوشابه‌ها در وزارتخانه‌ها و اماکن دولتی هم جلوگیری کرد و این سبب شد تا بسیاری از کارخانه‌های تولید نوشابه‌های گازدار به روزهای ناخوشی دچار شوند. امسال نیز در بودجه کشور همان مالیاتهای سابق بر این محصول نهاده شد و همچنان شرایط سختی برای کارگران این صنعت پیش‌بینی می‌شود، کارگرانی که تعدادشان به حدود ۷۰ هزار نفر می‌رسد. برای جلوگیری از بیکاری تدریجی همان ۷۰ هزار نفر باقیمانده، چه خوب خواهد بود اگر دولتی که مالیاتهای کلان را از کارخانه‌های تولیدی این محصول می‌گیرد، کمکهایی را به کارخانه‌های تولید محصولات جایگزین این نوشیدنی‌ها، انجام دهد و برای مثال کارخانه‌های تولید دوغ یا آبمیوه‌سازها تشویق شوند که این نیروهای بیکار شده صنایع نوشابه‌سازی را به کار گیرند و ضمن جبران مصرف نوشابه‌های گازدار، فکری هم برای استخدام بیکاران فعلی و آینده کارخانه‌های نوشابه‌سازی کنند.

گسترش کارخانه‌های نوشیدنی‌های جایگزین می‌تواند این بحران پیش آمده را آرام کند

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

بودجه ۱۳۸۷ در بهارستان

با دفاع محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور، که خود به عنوان نماینده دولت در جلسه بررسی بودجه سال ۱۳۸۷ حاضر شده بود، نمایندگان مجلس به کلیات این لایحه رأی مثبت دادند. کمیسیون تلفیق با اعمال اصلاحاتی در لایحه بودجه، کلیات آن را به تصویب رساند و پس از آن که روز سه شنبه ۲۳ بهمن ماه شماری از نمایندگان در موافقت و مخالفت کلیات این لایحه به اظهار نظر پرداختند، رئیس جمهور در اقدامی کم‌سابقه، شخصا برای دفاع از کلیات لایحه بودجه در مجلس حضور یافت و در سخنان مشروحی، از نمایندگان خواست تا به آن رأی دهند. با توجه به تغییرات اساسی انجام شده از سوی دولت در لایحه بودجه، تصویب این لایحه برای دولت بسیار مهم تلقی شده و احتمالا دلیل حضور دکتر احمدی‌نژاد در این جلسه همین امر بوده است. پس از پایان اظهارات رئیس جمهور، رئیس مجلس و در پی رأی گیری درباره کلیات لایحه بودجه دو نماینده تبریز به همراه نماینده شهریار بر سر بودجه سال آتی به مناظره پرداختند. نماینده تبریز عنوان کرد هفت مورد نقض صریح قانون بودجه ۸۶ توسط دولت در سال جاری انجام شده است و خواستار عدم تکرار این رویه در سال آینده شد. پس از آن، دکتر حداد عادل، رییس مجلس شورای اسلامی با اعلام حضور تعداد نمایندگان، کلیات لایحه بودجه را به رأی گذاشت و سپس از موافقت مجلس با این لایحه خبر داد. این لایحه با ۱۶۸ رای موافق، ۴۷ رای مخالف و ۱۹ رای ممتنع از مجموع ۲۳۷ نماینده تصویب شد. قانون بودجه، مهمترین قانون کوتاه مدت برای هر کشور محسوب می شود که در ایران به علت نقش پررنگ دولت در اقتصاد اهمیتی مضاعف پیدا می کند. سیر شکل گیری قانون نیز از تهیهٔ لایحهٔ توسط دولت طی فرایند نسبتاً طولانی (به لحاظ تعداد دستگاههای مشارکت کنندهٔ در آن) آغاز و به تصویب در مجلس و تأیید شورای نگهبان ختم می شود. بر همین اساس بدیهی است رسانه های خارجی درباره تصویب کلیات لایحه بودجه سال ۸۷ در صحن مجلس واکنش تحلیلی نشان دهند. رادیو فردا که مقر آن در شهر پراگ، پایتخت جمهوری چک است و سازمان جاسوسی آمریکا موسوم به سیا از آن حمایت می کند، مدعی شد آقای احمدی نژاد در حالی از کلیات بودجه ۸۷ دفاع می کند که پیشتر پژوهشکده مجلس شورای اسلامی در گزارشی بودجه پیشنهادی دولت را تورمی خوانده و تاکید کرده بود که باعث افزایش رشد نقدینگی در جامعه خواهد شد. بخش دیگری از تحلیل رسانه های غربی ناظر بر این ادعاست که بودجه نویسی در دولت نهم، متفاوت با دولت های پیشین است چرا که بودجه سال ۱۳۸۷ فاقد متمم و از نظر حجم نیز لاغرتر از بودجه های قبلی است. از سوی دیگر مخالفان معتقدند لایحه بودجه به گونه ای تنظیم شده که حق نظارت بر آن کمرنگ شده است. این بخش ادعاهایی بود که رادیو اسراییل آنرا عنوان کرد. رادیو بی بی سی نیز در برنامه ای در ۲۵ بهمن ماه در گفتگو با کارشناسان اقتصادی مدعی شد شیوه بودجه نویسی دولت برای سال ۱۳۸۷ را که این روزها در مجلس پیگیری می شود شیوه‌ای غیرکارشناسی، تورم‌زا و برگرفته از تلاش سیاسی دولت برای رهایی از نظارت مجلس ارزیابی می کنند.

خیابان دو طرفه شورای امنیت و آژانس

نهاد نظارت هسته‌ای سازمان ملل روز سه شنبه ۲۳ بهمن ماه ادعاهای کشورهای غربی مبنی بر نرمش این آژانس در قبال ایران را رد کرد. یک مقام ارشد نزدیک به محمد البرادعی، مدیرکل آژانس بین المللی اتمی، قدرت های غربی را متهم به استفاده از تاکتیک جنجالی قدیمی کرد، مشابه آنچه قبل از سال ۲۰۰۳ علیه عراق به کار گرفته و منجر به اشغال آن کشور توسط ایالات متحده شد. او گفت همین روش برای موجه جلوه دادن اعمال تحریم های بیشتر بر ایران به خاطر برنامه هسته ای این کشور در حال اجراست. این مقام، نامی از کشورهای غربی یاد شده نبرد. قرار است آژانس هسته ای هفته آینده و قبل از نشست کشورهای ۱+۵ (شامل پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل به همراه آلمان) برای نهایی ساختن سومین قطعنامه شورای امنیت سازمان که تحریم های بیشتری را مدنظر دارد، گزارش خود را ارایه نماید. غرب، ایران را متهم به تلاش برای تولید بمب هسته ای می کند و تهران همواره این اتهام را رد می کند. قرار است گزارش آتی آژانس مشخص کند آیا تلاش ایران برای غنی سازی همراه اهداف نظامی بوده و یا فقط در جهت تولید برق صورت گرفته است. علیرغم آرامش معمولی که پیش از زمان ارایه گزارش حساس بر آژانس هسته ای حکفرماست، یک مقام ارشد این نهاد در گفتگو با خبرگزاری انگلیسی رویترز، هرگونه اختلافات داخلی در آژانس را رد کرد. وی گفت: "بعضی ها نمی خواهند موضوع هسته ای ایران به طور مسالمت آمیز حل و فصل شود زیرا این روند با برنامه های آنها جور در نمی آید. آنها باید از اشتباهات گذشته خود درس گرفته باشند؛ آنها در مورد سلاح های کشتار جمعی عراق جار و جنجال به راه انداخته بودند و بعد معلوم شد این ها فقط هیاهو بوده است. "

گفتنی است نقش اصلی آژانس بین المللی انرژی هسته ای در وین، جمع آوری اطلاعات بی طرفانه و کنار هم قرار دادن آنها تا پیش از زمان برگزاری دیدار شورای حکام این نهاد با شرکت ۳۵ کشور بوده است. بر اساس گزارشهای مقامات ارشد آژانس تاکنون از سوی اعضای کشورهای مختلف، کوچکترین شبهه ای به سندیت و کیفیت گزارش این نهاد ایراد نشده است. وی هیاهوی مربوط به مقاصد نظامی ایران را درحالیکه سرویس های امنیتی واشنگتن بر توقف آن در سال ۲۰۰۳ تاکید کرده اند، مورد انتقاد قرار داد. البرادعی گفته است برنامه غنی سازی ایران، هیچ تهدید فوری را برای صلح جهانی به وجود نیاورده است. در عین حال او از ایران خواسته است محدودیت های موجود پیش روی بازرسان را برای برطرف نمودن تردیدها درباره مقاصد این کشور کنار بگذارد. معهذا، هرچه به زمان انتشار گزارش جدید محمد البرادعی درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران (اوایل اسفند ماه) نزدیک تر می شویم فضاسازی های غرب و رسانه های آن برای اعمال دور سوم تحریم ها علیه ایران شدت بیشتری می یابد. پرسشی که اینجا مطرح می شود این است که برخی رسانه های خارجی چرا در این مقطع زمانی گفتمان تحریم را در فضای تبلیغی خود علیه ایران بیش از گذشته برجسته می کنند؟ پاسخ به این پرسش شاید در نگرانی این رسانه ها از مثبت بودن احتمالی گزارش البرادعی درباره همکاری هسته ای ایران با آژانس نهفته باشد. نگرانی که با البرادعی در سخنان خود در کنفرانس امنیتی مونیخ که در همین ماه در کشور آلمان برگزار شد، بدان دامن زد. آنجا که وی از حصولِ پیشرفت در روند حل موضوع هسته ای ایران سخن به میان آورد و کشورهای غربی به ویژه آمریکا را به جای استفاده از ابزار تنبیهی تحریم علیه ایران به گفتگوی مستقیم با تهران دعوت کرد. بر این مبنای ادعایی به نظر می رسد رسانه های بیگانه می کوشند پیش از آنکه البرادعی در گزارش خود رای به صلح آمیز بودن برنامه هسته ای ایران دهد، وی را متاثر از چنین فضاسازی هایی گردانند تا مانع بازگشت پرونده هسته ای ایران به آژانس بین المللی انرژی اتمی شوند. لذا موضوعاتی نظیر آزمایش نوعی سانتریفوژ جدید و پیشرفته بر اساس طرحی از p2 در مجتمع هسته‌ای نطنز، پرتاب موشک کاوشگر یک به فضا، اظهارات مایکل میکانول رئیس سازمان اطلاعات ملی آمریکا درباره گزارش نهادهای اطلاعاتی امریکا، ادعای حمایت مالی ناخواسته آمریکا از موسسات روسی دخیل در ساخت نیروگاه بوشهر و آغاز کار ساخت نیروگاه ۳۶۰ مگاواتی دارخوین به عنوان مجموعه ای زنجیروار و به هم تنیده در یک رابطه افقی در نظر گرفته می شود تا از این گونه تحولات، دامنه دارتر شدن ابهام و تردید در ماهیت صلح آمیز برنامه هسته ای ایران و در نتیجه تمایل بالقوه تهران برای ساخت سلاح هسته ای برداشت شود. از همین رو با توجه به اینکه در حال حاضر برخی از اعضای غیردائم شورای امنیت از جمله آفریقای جنوبی به عنوان رئیس دوره‌ای شورای امنیت در کنار کشورهایی از جمله لیبی و ویتنام ترجیح می دهند تصمیم گیری درباره موضوع هسته ای ایران به پس از ارائه گزارش البرادعی موکول شود، رسانه های غربی و مقامات آن با طرح ادعای ناسازگاری ایران با جامعه جهانی و بی اعتنایی تهران به تعهدات بین المللی خود می کوشند این گونه القاء نمایند که از آنجایی که ایران تاکنون به درخواست اصلی دو قطعنامه گذشته شورای امنیت یعنی تعلیق غنی سازی اورانیوم عمل نکرده است بنابراین بایستی در زمان و گستره مجازات جدید علیه ایران تعجیل شود. به نظر می رسد، با وجود همکاری تهران با آژانس سیاست حفظ فشار بر تهران در دستور کار مقامات و رسانه‌های غربی تا مدتی باقی خواهد ماند. ضمن اینکه باید توجه داشت، در سه دهه گذشته «بهانه تراشی برای حفظ فشار بر تهران» همواره در دستور کار مقامات و رسانه‌های غربی بوده، از این جهت پس از حل و فصل مسائل فی مابین تهران و آژانس نیز نباید تصور کرد بهانه جویی غرب برای اعمال فشار بر تهران خاتمه خواهد یافت. ■

گذشت از گناه، نشانه نیک نهادی است

● امام علی (ع)

گفتگو با مریم وکیلی، سازنده بزرگترین تابلو سفالی جهان

کاش در دستمزدها مانع‌تراشی نکنند

گفتگو: محمد حسین عسگری

∞خود را برای خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی معرفی کنید.

○من مریم وکیلی سفالگر نقش برجسته و فرزند آقای محمدرضا وکیلی سازنده بزرگترین تابلو سفالی جهان هستم. این تابلو حدود سی سال پیش در ضلع شمال غربی میدان ولیعصر (عج) ساخته شده است.

من از همان ابتدای کودکی به همراه دو برادرم در کارگاه سفالگری پدرم که در طبقه پایین خانه مسکونی ما واقع بود با گل بازی می کردیم و هرچه بزرگتر می شدیم، با کار سفالگری بیشتر عجین می شدیم و از پدر رمز و رموز کار را فرا می گرفتیم. همزمان با تحصیل در دوره راهنمایی، پدرم به طور جدی کار سفالگری را به من آموزش داد و من هم چون علاقه‌مند به این حرفه بودم، باشور و شوق فراوانی کار سفالگری را دنبال کردم.

در دوران راهنمایی به پدرم در ساخت چندین تابلو سفالی در ایستگاههای مترو تهران همکاری کردم.

زمانی که وارد دبیرستان شدم، کار سفالگری را به صورت جدی‌تر و حرفه‌ای دنبال کردم و سال دوم دبیرستان که وارد هنرستان شدم، رشته نقاشی را انتخاب کردم و به دلیل علاقه زیادی که به حرفه نقاشی داشتم، در این کار نیز پیشرفت‌هایی داشتم و یک تابلو نقاشی را به صورت گروهی زیر نظر خانم نایبی تهیه کردیم که این تابلو در سطح استان تهران مقام نخست را به دست آورد. همچنین خانم نایبی با تشویق مکرر خود باعث شد که من در مسابقات سفالگری که سال ۱۳۸۳ در سطح کشور برگزار شد شرکت و مقام نخست سفالگری کشور را تصاحب کنم.

پس از پایان دوران دبیرستان، به همراه دو برادرم به ویژه برادر بزرگم کار حرفه‌ای سفالگری را ادامه دادم و پدرم فقط بر کار سفالگری ما نظارت کلی داشت.

بعد از ازدواج، همسرم با تشویق‌های مکرر خود باعث شد که من بیش از پیش به آینده این حرفه، امیدوار و علاقه‌مند باشم و خودش هم سفالگری را آموخت.

نخستین اثر سفالگری مشترک توسط من و همسرم، یک تابلو ۱۵ متری بود که به سفارش شهرداری منطقه ۱٤ تهران در بوستان شاهد واقع در خیابان قیام اجرا و نصب شد. ضمناً در همان منطقه ۱٤ شهرداری تهران پنج تابلو با مضمون «بسم‌الله الرحمن الرحیم» با ابعاد یک متر در نیم متر مربع توسط من و همسرم ساخته و نصب شد.

∞ آیا ارگان خاصی وجود دارد که به جوانان در زمینه سفالگری کمک کند؟

○مرکز کارآفرینی وابسته به وزارت کار و امور اجتماعی اخیراً تشکیلاتی را در جهت گسترش صنعت سفالگری راه‌اندازی کرده است، که علاقه‌مندان می توانند به آنجا مراجعه کنند.

∞مسوولان ذیربط چه نقشی می توانند در زمینه معرفی هنر سفالگری به مردم و بویژه جوانان ایفا کنند؟

○جا دارد مسوولان زیباسازی شهرهای کشور در زمینه سفارش تابلوهای نقش برجسته از جنس سفال اقدام کنند تا ضمن نصب تابلوهای نقش برجسته سفالی در میادین و خیابانها و همچنین سردر ورودی اماکن عمومی، مردم هرچه بیشتر با هنر سفالگری آشنا شوند و همین امر باعث ترویج فرهنگ هنر سفالگری در میان مردم می شود. در همین زمینه بد نیست نکته‌ای را متذکر شوم.

متاسفانه ارگانها یا سازمانهای دولتی با هنرمندان برخورد مناسبی ندارند و برخی از مسوولان برای تایید طرح اولیه کار، مانع تراشی می کنند و تقریباً می توان گفت که همه ارگانها برای پرداخت دستمزد هنرمندان موانعی را می تراشند و با تاخیر زمانی زیاد، دستمزد ناچیز هنرمندان را می پردازند. امیدوارم که این مشکل هم به صورت اصولی و قانونی درست شود.

دایناسورها در یک بیماری بزرگ همه گیر نمرده اند

آیا حشرات دایناسورها را کشتند؟

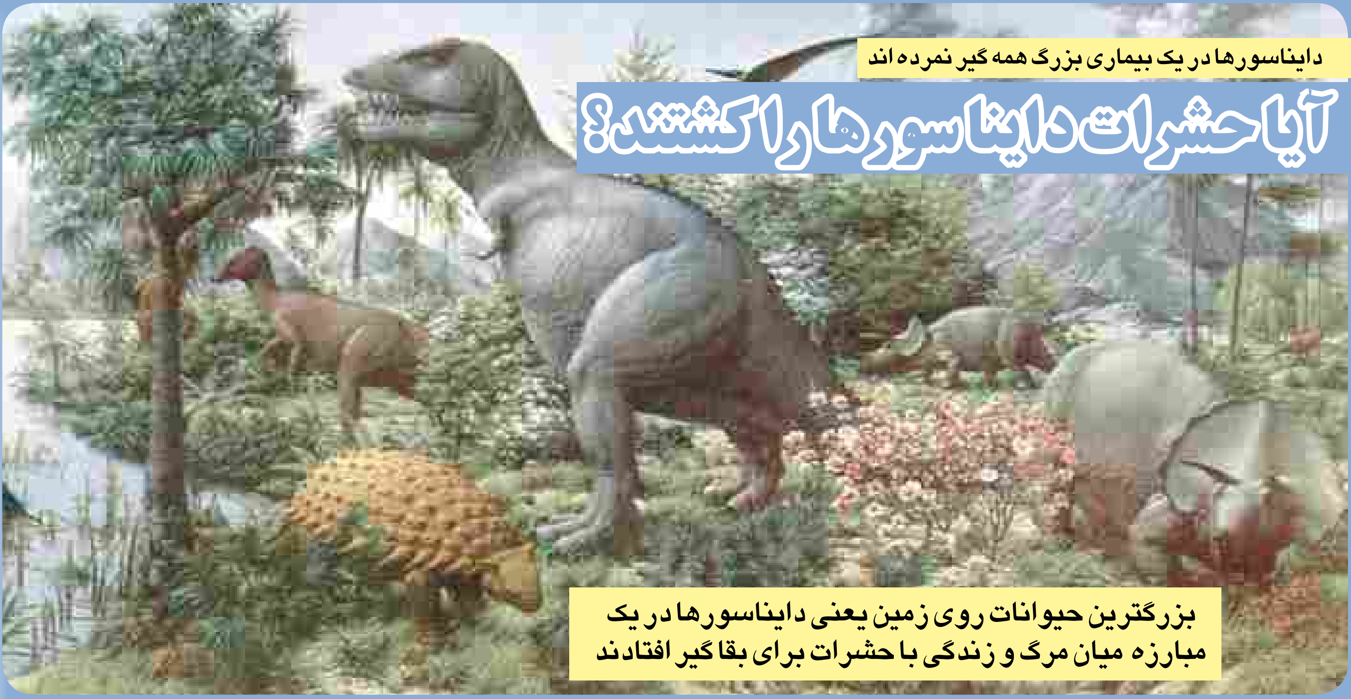

بزرگترین حیوانات روی زمین یعنی دایناسورها در یک مبارزه میان مرگ و زندگی با حشرات برای بقا گیر افتادند

امروزه، دانشمندان نظرات نسبتا" خوبی در مورد شرایطی که در دوره ی زمین شناسی **کرتاسه** وجود داشته است، دارند، شرایطی که ۱۳۵ میلیون سال پیش آغاز و ۷۰ میلیون سال ناگهان با مرگ دایناسورها به پایان رسیده است. آنها تقریبا فکر می کردند که این تحقیقات به حد کافی انجام شده، اما نتایج دو سری تحقیق جدید نشان داد که هنوز هم چیزهای بیشتری برای دانستن وجود دارد.

اولین تحقیق به روی تحولات عظیمی انجام شده که منجر به پایان یافتن این دوره شد. آنچه در ذهن بسیاری از مردم وجود دارد، راز چگونه از بین رفتن دایناسورها و گونه های دیگر و افزایش روز افزون پستانداران است. این سوالات دو دهه قبل با دلایلی از قبیل: یک شهاب آسمانی غول پیکر یا یک ستاره دنباله دار که به شدت با زمین برخورد کرده است، پوشیده شدن سطح خورشید با یک ابر غبار آلود، سرد شدن چشمگیر این سیاره ونابودی گیاهان و حیوانات همه با هم، پاسخ داده شده است. اینها دلایل متقاعد کننده ای هستند، اما بسیاری از دانشمندان ، هرگز آنها را نپذیرفتند. دایناسورها ، خیلی سریع مردند، آنها این علل را برای مردن دایناسورها پذیرفتند اما نه مردن ناگهانی و بسیار سریع آنها. بنابر نظریه های فرعی، دایناسورها به علت داشتن آلرژیهایی نسبت به رشد شکوفه های گیاهان یا آتشفشانهای تکان دهنده ، همانند آنچه امروزه در هند اتفاق افتاده و یا به دلیل بیماری از پای درآمده اند. یکی از تئوریهای جدید در ماه های اخیر این است که امروزه نظریه پیشرفت بیماری دایناسورها شکل دیگری داشته است و در قالب کتابی به نام، چه چیزی دایناسورها را آزرد؟ توسط انتشارات دانشگاه **پرینستون** به چاپ رسیده است.

نویسندگان این کتاب، جرج و رابرت پینر می باشند.

جرج یک جانور شناس در دانشگاه ایالت **اورگن** و یکی از موسسان سازمان بهداشت جهانی و مشاور بیماریهای مسری وعفونی است. او متخصص در محافظت از حشرات دیرینه در فسیل صمغ درختان کاج و همچنین متخصص در ساختار فسیل شده دایناسورها است. او در میان فسیلهای خود به ساس ها، کنه ها، کرمها، حشرات گزنده و خیلی چیزهای نامطبوع دیگری دست یافت. انگلهای کوچک عفونی، نوعی کرمهای انگلی حلزونی، مگسهای گزنده وانواع مختلف چیزهای نامطبوع وکثیف دیگر از جمله انگلهای روده ای که به همان دوره زمین شناسی بر می گردد نیز جزو کشفیات این دو برادر بود. همچنین آنها برخی از این حشرات که ناقل بیماریهای **مالاریا و لیشمانیا** هستند را از این فسیل ها استخراج کردند. از قرار معلوم این عوامل بیماری زای کنونی از همان موقع به این زمان رسیده است. بر خلاف حشرات، دایناسورها بودند که همان زمان دوام نیاوردند و منقرض شدند. نویسندگان این کتاب ادعا نمی کنند که همه دایناسورها در یک بیماری بزرگ همه گیر مرده اند بلکه اعتقاد دارند، تا اندازه ی زیادی ضعیف شدن آنها بر اثر بیماری های مداوم و همینطور دیگر حوادث و فجایع از قبیل حوادث طبیعی و آتشفشانها توانستند آنها را به طور کامل از پا درآورند.

*

یکی از نقل قولهای برجسته کتاب این است: "بزرگترین حیوانات روی زمین یعنی دایناسورها در یک مبارزه میان مرگ و زندگی با حشرات برای بقا گیر افتادند." دیگر تئوری که در زمینه دوره زمین شناسی **کرتاسه** مطرح شده است، مقاله ای است که در روزنامه **ساینس**، به چاپ رسید. بر اساس بسیاری شواهد، این امری حتمی است که در آن دوره، جهان خیلی گرمتر بوده است (که به دلیل برخورد یک ستاره دنباله دار و شروع یک دوره یخبندان سریع دایناسورها از بین رفتند) حدود ۹۰ میلیون سال پیش در یک دوره زمانی که **تورونیان** نام گرفت همه چیز به طور بخصوصی از گرما برشته شد. در خیلی از مکانهایی که سالها «فوق گرم خانه» نام داشتند درجه حرارت سطح اقیانوسها تا ۱۰۰ درجه فارنهایت هم رسید و به همین دلیل بیشتر نهنگ ها به سوی آبهای قطب شمال پیشروی کردند. بنابراین چگونه امکان دارد که در همان زمان در قطب جنوب کوههای یخی عظیمی وجود داشته باشد؟

کارشناسان آب وهوایی **پاولو** قبلا کمی از نشانه های این چیز عجیب وغریب را دیده بودند ، ولی مقاله جدید روزنامه به طور کاملتری به آن پرداخته است. **آندره بارنمان** از موسسه اقیانوس شناسی **اسکریپس** به همراه تعدادی از همکارانش از طریق تجزیه و تحلیل موجودات ریز و صدف دار دریا، که در آن دوره زمانی میزانشان افزایش پیدا کرده بود اطلاعاتی بدست آورده اند.

در این اطلاعات مشخص شد که وقتی آب دریاها بخار شد و باز به زمین برنگشت، نشان دهنده این است که این آب در جای دیگری به صورت منجمد گرفتار شده است. و باعث شد که نسبت اکسیژن ۱۸ سنگین تر شود و بنابراین آب کمتر بخار گردد.

آنچه محققان کشف کرده اند، یک دوره چند صد هزار ساله است زمانی که **صدف های فورامینی فرا** با وجود کوه های یخی بطور فوق العاده ای به اکسیژن ۱۸ دست یافتند و هر کدام به شکلی اکسیژن را در داخل پوستشان جای دادند. اگرچه تغییرات در دمای اقیانوس می تواند میزان اکسیژن را هم دگرگون کند. با این حال وجود ساکنین سطح پایین دریا یعنی **فورامینی فرا** نشان دهنده یک عدم توازن اکسیژن است که بر تاثیرات یخها دلالت می کند. در واقع هیچ کس نمی تواند توضیح دهد که چگونه می توان کوههای یخی را در یک دنیای بسیار گرم نگه داشت اما تاکنون هیچکس نیز نتوانسته توضیح دهد که اصلا چگونه جهان به این گرمی شده است. ■

بسیاری اشخاص اگر چیزی را از زبان دیگران بشنوند بهتر و روشنتر در خاطر شان می ماند
●رد آویبوری

رفتارها و واکنشها

سالانه میلیونها دختر نوجوان از آغوش خانواده‌ها به سرقت رفته و آنها را برای انواع و اقسام مقاصد شوم خرید و فروش می‌کنند و این سرگذشت یکی از آنها است

برده فروشان

«هوسان، دختر ۱۳ ساله فیلیپینی، تنها فرزند پدر و مادر فقیرش بود که در دهکده خود با ماهیگیری روزگار می گذرانیدند. اما زمانی که او را در برابر چشمان وحشت‌زده مادرش سرقت کردند، ماموری پلیس با نهایت بی‌تفاوتی که از فساد در میان خودشان ناشی می‌شد با پرونده او برخورد کردند، اما در این میان یک زن جوان کانادایی هم تصادفاً شاهد آن اتفاق شده بود و هم او تبدیل به تنها امید پدر و مادر هوسان برای یافتن دخترک بیگناه آنها شد.»

دکتر بهمن بهروزی

بار دوم در مانیل

این بار دوم بود که هوسان در عمر سیزده ساله‌اش به شهر مانیل پایتخت پرهیاهوی کشور فیلیپین آورده می‌شد. او هنوز هم خاطرات سه سال پیش را که پدر و مادرش او را برای نخستین بار به مانیل آورده بودند، به یاد می‌آورد. خانواده او در دهکده مایانی که فاصله‌ای چهارصد کیلومتری با مانیل داشت، زندگی می کردند. مایانی دهکده‌ای فقیر محسوب می‌شد که مردمش با ماهیگیری روزگار می گذرانیدند و یا بهتر گفته شود، به طور روزانه معاش زندگی خود را تامین می کردند. اصولاً این داستان زندگی در دهکده‌های دوردست فیلیپین بود که فقر و تنگدستی به شدت گریبان آنها را گرفته بود، اما برای خانواده هوسان وجود او که دخترک بسیار ملوس و شیرینی بود، همانند ثروتی هنگفت ارزش داشت. اصولاً رفتار هوسان به گونه‌ای بود که همه اهالی دهکده که تعداد آنها به هزار نفر هم نمی‌رسید، شیفته او شده بودند. اما هوسان که آوازه مانیل را اینجا و آنجا شنیده بود، از پدر و مادرش قول گرفته بود که اگر وضعیت ماهیگیری در چند ماه به صورت متوالی پررونق شود، هوسان را دو سه روزی برای گردش و خرید به مانیل بیاورند. و این اتفاق دوبار افتاد، یکی سه سال پیش که به هوسان بسیار خوش گذشته بود و دیگری در همین زمان. با این تفاوت که سه سال قبل پدر و مادرش، هر دو هوسان را همراهی کرده بودند، اما این بار به دلیل مشغله فراوان در دهکده پدر هوسان به همراه آنها نیامده بود و او همسر و دخترش را روانه مانیل کرده بود. البته پدر هوسان چندین بار به زن و دخترش نصیحت کرد که مانیل شهری بزرگ و پرهیاهو است و آنها در آنجا غریبه محسوب می شوند و باید کاملاً مراقب جیب‌برها و کلاهبردارها بوده و گول هیچکس را نخورند. بدین ترتیب مادر و دختر عازم مانیل شدند و از آنجا که هر دو مونث بودند و زنان هم معمولاً شیفته بازاراند، در اولین گام عازم بازار شلوغ و پرهیاهوی مانیل شدند. جایی که حتی راه رفتن هم در آنجا، بدون آنکه با تنه‌های دیگران مواجه شوند، امکان‌پذیر نیست. هوسان با خوشحالی، ویترین‌های مختلف را به مادرش نشان می داد و مادرش هم مرتباً به او یادآوری می کرد که پدرش فقط مقدار محدودی پول در اختیار آنها گذاشته و آنها باید به فکر غذا و کرایه مسافرخانه هم باشند. بدین ترتیب در آن شلوغی آنها از سویی به سویی دیگر می‌رفتند و از آنجا که همه چیز برایشان تازگی داشت بسیار هیجان‌زده بودند.

مادر... مادر...

در بساط دستفروشها که توجه آنها را جلب کرده بود، مکانی بود که گردن‌بندهایی که از دانه‌ها و سنگهای رنگین ساخته شده بود، توسط یک زن میانسال فروخته می‌شد و بهای ارزانی که این زینت آلات داشت هوسان و مادرش را بر آن داشت که از آنجا خریدی مختصر داشته باشند. آنها یک به یک دستنبدها و گردن بندها را روی خود آزمایش می کردند و به یکدیگر نشان می دادند. در یک لحظه مادر هوسان روی خود را از دخترش برگرداند تا گردبندی را که به گردن خودش انداخته بود، در آیینه‌ای که بر تنه درختی تکیه داده بودند، آزمایش کند و در حالی که با لبخندی از آنچه مشاهده می کرد، رضایت خود را نشان می داد، ناگهان صدای جیغ هوسان را شنید که فریاد می‌زد: «مادر... مادر... نجاتم بده!...» و آنگاه که مادر هوسان روی خود را به سوی دخترش برگرداند، با چشمانی از حدقه درآمده، او را مشاهده کرد که روی شانه مردی افتاده و آن مرد به سرعت درمیان جمعیت حرکت می کرد. مادر هوسان در حالی که با فریاد از همه جمعیت طلب کمک می کرد، به دنبال آن مرد به سرعت به حرکت درآمد:

«هوسان!... دخترم را نجات دهید!... او را دزدیده‌اند!...»

اما آن مرد که کاملاً مشخص بود از قبل همه چیز را برنامه‌ریزی کرده بود، ناگهان توقف کرد و یک لحظه بعد یک موتورسیکلت در برابر او ایستاد و آنگاه آن مرد به سرعت در پشت راننده موتورسیکلت نشسته و هوسان را هم میان خود و راننده قرار داد، در حالی که با دست خود محکم جلوی دهان هوسان را بسته بود تا صدایی از او برنخیزد. مردم در خیابانها و مراکز پرجمعیت فیلیپین یاد گرفته‌اند که در چنین شرایطی اصلاً دخالت نکنند، چرا که معمولاً جنایتکارانی که به چنین جرایمی مبادرت می ورزند، مسلح و بسیار خطرناک هستند. از این رو در برابر ضجه‌ها و فریادهای مادر هوسان هم هیچ گونه واکنشی از عابران و حاضران در بازار دیده نشد. آنگاه مادر هوسان که موتورسیکلت و دخترش را از برابر چشمانش ناپدید شده می دید، در حالی که بهت و حیرت و وحشت او را فرا گرفته بود، در گوشه‌ای نشست و بنای گریه کردن را گذاشت. او یک زن دهاتی بود و هیچگونه تجربه‌ای از درگیری با جنایتکاران نداشت. تنها کاری که از دست وی ساخته بود، این بود که حداقل شوهرش را در جریان کار قرار دهد تا شاید او راه و چاه برخورد با چنین وضعیتی را بداند. بنابراین بدون صرف وقت با دهکده و خانه دوست شوهرش که صاحب یک تلفن بود، تماس گرفت. از قبل هم شوهرش با او قرار گذاشته بود که در صورت هرگونه اتفاقی با خانه دوست و همسایه او تماس تلفنی برقرار کند و سرانجام همسایه مذکور هم شوهر او را به پای تلفن آورد و آنجا بود که شوهرش ماجرای وحشتناک ربوده شدن دختر عزیزشان را شنید.

در دهکده‌ها برخلاف شهرهای فیلیپین، هنوز حس رفاقت و یاری وجود دارد و بدین ترتیب و در همان دقیقه پدر هوسان و دوستش با سریع‌ترین وسیله‌ای که امکان‌پذیر بود، عازم مانیل شدند. عاقبت زمانی که پدر هوسان و دوستش به مانیل و مسافرخانه‌ای که همسرش در آن اقامت داشت رسیدند، بامداد روز بعد آغاز شده بود. آنگاه آن سه نفر بلافاصله عازم اداره پلیس در شعبه مربوط به بازار شدند. در آنجا پدر و مادر هوسان ماوقع را برای افسر پلیس شرح دادند و پس از آنکه همه چیز را برای او گفتند، افسر که گویی بارها شبیه به آن ماجرا را شنیده بود با بی‌تفاوتی گفت: «بسیار خوب... حالا ما همه چیز را می دانیم... بروید به خانه‌تان و اگر خبری شد، ما به شما اطلاع می دهیم...»

پدر و مادر هوسان و دوست آنها، سه نفری نگاهی به یکدیگر انداخته و دو مرتبه به آن افسر نظر انداختند، گویی حرفهای او را درک نکرده بودند. آنگاه پدر هوسان از افسر سوال کرد: «مگر شما قصد ندارید که ردپای دزدان دختر مرا پیدا کنید؟ پس چرا از هم‌اکنون دست به کار نمی شوید؟»

ماموران پلیس در فیلیپین اصولا برای کسانی که از دهات به مرکز می آیند، احترامی قائل نبوده، بلکه بیشتر مشکلات را هم ناشی از حضور دهاتی‌ها می دانند! از این رو زمانی که پدر هوسان برای یافتن دخترش پافشاری کرد، این بار مامور مربوطه با عصبانیت و با چهره‌ای درهم پاسخ داد: «مگر درست نمی شنوید؟... ما هم‌اکنون دو هزار پرونده بسته نشده از دختران ربوده شده کم سن و سال داریم. و می خواهید همه را رها کنیم و به دنبال دختر شما باشیم؟... تنها کاری که از دست ما برمی آید، این است که او را هم در نوبت قرار دهیم و زمان مناسب که برسد برای او اقدام کنیم.»

پدر هوسان با همه سادگی و دهاتی بودنش، معنای چنین صحبتی را به خوبی می دانست و می فهمید که در عمل معنایش این بود که دخترت را فراموش کن و به دنبال کار خود برو! پدر و مادر هوسان دیگر عاصی شده بودند و نمی دانستند که به کجا پناه آورند. مادر هوسان روی نیمکت مرکز پلیس نشسته بود و آرام آرام می گریست. حتی تصور اینکه دیگر دخترش را که جانش به او بسته بود، نبیند، برایش غیرممکن می نمود. در این میان ناگهان صدای آمرانه زنی که به زبان انگلیسی کاملاً تسلط داشت شنیده شد: «من شاهد ربوده شدن آن دختر بودم و شما باید فوری اقدام کنید.»

کاترین رابرتسون

صدا متعلق به یک زن جوان و ۲۹ ساله کانادایی به نام کاترین رابرتسون بود که به عنوان یکی از فرستادگان سازمان ملل متحد برای بررسی وضعیت زندانیان در فیلیپین، در مانیل بسر می برد. و در آن روز تصادفاً او هم

در بازار مشغول گردش و خرید بود که با چشمان خود شاهد ربودن یک دختر فیلیپینی در بازار شده بود و روز بعد به عنوان بخشی از ماموریت خود به پاسگاه آمده بود تا از نزدیک شاهد چگونگی دنبال کردن ماجرا از جانب پلیس باشد. اکنون هم از شکل رفتار پلیس که با بی تفاوتی توأم شد، سخت برآشفته بود. او سپس سراغ رئیس پاسگاه را گرفت و به اتفاق پدر هوسان با او گفتگویی انجام داد. ماحصل گفتگو حقایق وحشتناکی بود که رئیس پاسگاه برای کاترین فاش کرده بود. درواقع او گفت که در جهان سه باند بزرگ خرید و فروش انسان وجود دارد که بیشتر دختران جوان و نوجوان و زیبا را از مناطق فقیر در شرق آسیا سرقت کرده و در کشورهای ثروتمند غربی از آنها استفاده می کنند و یا آنها را به فروش برسانند. یکی از این سه باند روسها، دیگری مکزیکی ها و سومی هم چینی ها هستند. آنگاه در برابر پرسشهای پیاپی و توأم با اصرار کاترین به او گفته شد که این دخترها را در بدترین شکل ممکن و در کانتینرهای باری به وسیله کشتی از بندرگاه خارج می کنند و زمانی که بارها به مقصد می رسد، بسیاری از دخترها دچار بیماری شده و حتی تلف می شوند. در این میان، سروکله یکی از دبیران سازمان ملل که درواقع رئیس کاترین هم بود پیدا شد و او پس از شنیدن ماوقع به سرعت با وزیر حمل و نقل کشور فیلیپین تماس گرفت و از او مجوز بازرسی تمام کانتینرهایی را که در بندرگاه از کشور خارج می شد دریافت کرد. درواقع به ناگهان تمام نیروها برای یافتن هوسان، این دخترک دهاتی بسیج شده بودند. کاترین تنها امیدوار بود که دیر عمل نکرده باشند و هوسان با محموله بامدادی از کشور خارج نشده باشد.

فساد در پلیس

اما بسیج شدن نیروها یک امر یکطرفه نبود. سندیکاهای برده‌فروشی در میان مقامات پلیس، دارای نفوذ و حتی جاسوس بودند. در این میان سندیکای روسها که بر طبق مدارک به دست آمده و شماره پلاک موتورسیکلتی که سارقین از آن استفاده می کردند و همچنین تصویر موبایلی که کاترین از صحنه سرقت هوسان گرفته بود، مسئول ربودن هوسان شناخته شده بودند، چند افسر پلیس فیلیپینی را در میان حقوق‌بگیران خود داشتند و خبر بسیج نیروها برای یافتن هوسان حتی زودتر از مراکز مختلف پلیس، به سندیکای روسها رسید و آنها هم نیروهای خود را بسیج کردند. که البته خبر بسیج روسها هم توسط یک پلیس مخفی که دو سالی بود با روسها همکاری می کرد و ریسک بزرگی را متحمل شده بود، به مراجع ذیربط رسیده بود. در این میان، اوضاع به گونه‌ای شده بود که احتمال یک جنگ تمام عیار می رفت، اما آنچه برای کاترین اهمیت داشت، نجات هوسان بود که به واقع دست او و خانواده‌اش از همه جا و همه چیز کوتاه بود. اما اعمال و انگیزه‌های کاترین سبب شده بود تا پدر و مادر هوسان برای نخستین بار در طول زندگی خود احساس کنند که آنها هم انسان هستند و انسانها دیگر برایشان اهمیتی قائل هستند.

تخلیه کانتینرها در کشتی

اما ناگهان به اداره پلیس خبر داده شد که طی پانزده دقیقه، یکصد و ده کانتینر در یک کشتی باری روسی تخلیه خواهد شد که البته کشتی مذکور مجوز خروج از بندرگاه را داشت و بارها هم بر طبق قرار قبلی شامل انبه و فلفل بود. بنابراین هیچ چیز غیرقانونی اتفاق نیفتاده بود، اما کاترین به شدت نسبت به این محموله مشکوک شده بود. اما از طرف دیگر اداره پلیس فیلیپین چندان استقبالی از این نظریه که همه یکصد و ده کانتینر جستجو شود نمی کرد. درواقع کشمکش میان پلیس فیلیپین و قطعاً بخش تحت نفوق سندیکای روسها در میان آنها و نمایندگان سازمان ملل ادامه داشت، اما کاترین منتظر گفتگو و پایان یافتن کشمکش نشد، چراکه او زمان را از دست رفته می دید، بنابراین به اتفاق پنج مامور پلیس بین‌الملل و همچنین پدر و مادر هوسان عازم بندرگاه شد تا قبل از تخلیه بارها در کشتی، به نوعی بازرسی روی آنها صورت گیرد. کاترین، پدر و مادر هوسان را از آن رو همراه خود کرد تا در صورت مشاهده علائمی از دخترشان و یا شنیدن صدای او، آنها بدون تردید قادر بودند تا بهتر از هر کس دیگری صدایش را تشخیص دهند.

مسابقه مرگ و زندگی

درواقع میان کاترین و همراهان او از یکطرف و کانتینرهایی که باید در کشتی تجاری روسی جای می گرفت از جانب دیگر مسابقه سرعت شکل گرفته بود، با این تفاوت که در این مسابقه جایزه، مرگ و زندگی بود. سرانجام درست در هنگامی که دستور حمل بار به کشتی توسط مقامات بندرگاه صادر شد، کاترین و نفرات او به بندرگاه رسیدند. هر کانتینر به بزرگی یک اتاق خواب کوچک بود و از آنجاکه شکل و شمایل و اندازه همه آنها یکسان بود، تشخیص اینکه کدام می توانست به عنوان یک محموله مشکوک تلقی شود، بسیار مشکل بود. اما زمانی که نخستین کانتینر را در حال بلند کردن با جرثقیل بودند، این مادر هوسان بود که دو دست خود را به آن چسباند و ضمن آنکه گوش خود را هم بر دیواره کانتینر گذاشته بود تا صدایی را بشنود، شروع به صدا کردن دخترش کرد، اما هیچگونه علائمی از آن مشاهده نشد. در یک لحظه، چند مامور پلیس بندرگاه بر آن شدند تا پدر و مادر هوسان را به جرم مزاحمت در کار بندرگاه بازداشت کنند، اما این پنج مامور پلیس بین‌الملل بودند که با در دست گرفتن سلاحهای خود از عمل آنها ممانعت به عمل آوردند. در این حال، صف کانتینرها به وسیله خط ریلی که از انباری به لنگرگاه کشتی کشیده می شد، به سوی آن حمل می شد تا هر کدام از آنها به وسیله جرثقیل های پرقدرت به درون کشتی گذاشته شوند. در این لحظه فکر بکری به ذهن کاترین خطور کرد. او پدر و مادر هوسان را به جای آنکه در لنگرگاه در انتظار هر یک ار کانتینرها باشند، به سوی خط ریلی برد که کانتینرها روی آن به لنگرگاه حمل می شدند. آنگاه آنها در آنجا می توانستند به هر کدام از کانتینرها که پشت سر هم و به صف روی ریل حمل می شد، خود را نزدیک کنند. و چنین هم شد و برای این کار مادر و پدر هوسان هر کدام به یکی از کانتینرها نزدیک می شدند و سپس به سراغ بعدی می رفتند. این کار را آنها در حدود بیست بار انجام دادند تا اینکه ناگهان مادر هوسان که از کنار یکی از کانتینرها می گذشت فریاد زد و مترجم گروه به کاترین گفت که صدای ناله ضعیفی شنیده شده است. کاترین و پنج پلیس بین‌الملل به سرعت مشغول کار شدند و با ابزاری که با خود به همراه آورده بودند، کانتینر را باز کردند و ناگهان با صحنه عجیبی که دل هر بیننده‌ای را به درد می آورد، مواجه شدند. در حدود ۳۰ دختر نوجوان در یک کانتینر به صورت فشرده به یکدیگر زنجیر شده بودند، در حالی که همه آنها به شدت تشنه و گرسنه هم بودند. ناگهان یکی از آنها شروع به دویدن کرد. آری او هوسان بود که به سوی پدر و مادرش می دوید و خود را به آغوش آنها انداخت. کاترین به سرعت آنچه را که اتفاق افتاده بود به مرکز گزارش داد، اما در همین لحظه صدای شلیک چند گلوله بلند شد. اعضای سندیکای روسها به بندرگاه رسیده و اکنون ماموران و نوجوانان را مورد حمله قرار داده بودند. اتفاقاً کانتینرها از آنجاکه ضد گلوله ساخته شده بودند، مکان خوبی برای پنهان شدن و سنگر گرفتن محسوب می شدند و ماموران پلیس بین‌الملل نوجوانان را در گوشه‌هایی از کانتینر پنهان کرده و خود با سلاحهای قدرتمندی که داشتند، شروع به پاسخ دادن به آتش سندیکای روسها کردند. این نبرد تنها چهار یا پنج دقیقه دوام آورد و ناگهان در حدود دویست مامور پلیس فیلیپینی و پلیس بین‌الملل بندرگاه را مورد هجوم قرار داده و اعضای سندیکای روسی، چاره‌ای به غیر از تسلیم شدن نیافتند. از طرفی هم به پدر و مادرهای دخترهای نوجوانی که در گوشه و کنار فیلیپین ربوده شده بودند و اکنون قبل از حمل آنها برای فروش، آزاد شده بودند، خبر داده شد، و در طی چند ساعت بعدی، حدود هفتاد پدر و مادر سر رسیدند و هر کدام جگرگوشه‌های خود را در آغوش کشیدند، اما در این میان مادر هوسان پس از آنکه به دخترش رسیدگی کرد و احتیاجات او را رفع نمود، در گوشه‌ای کاترین را یافت که روی زمین نشسته بود و خستگی خود را در می کرد. مادر هوسان به او نزدیک شد و در حالی که می دانست که حتی یک کلام هم نمی تواند با کاترین صحبت کند، اما با اشکی که در چشمانش حلقه زده بود به کاترین نزدیکتر شد و او را در آغوش کشید و سپس به سوی شوهر و فرزند خود بازگشت. کاترین در حالی که قطره اشکی در گوشه چشمش پدیدار شده بود، آن را زدود و آنگاه در ذهن به خود گفت که تاکنون و طی سالها، معنای واقعی ملل متحد را مانند این لحظه حس نکرده بود!

پس از واقعه

متلاشی شدن سندیکای روسی باعث شد تا یکی از عظیم‌ترین و سازمان یافته‌ترین باندهای برده‌فروشی به نابودی کشیده شود. ضمن آنکه در حدود بیست درصد از جمع ماموران و روسای پلیس فیلیپین به جرم فساد، رشوه‌خواری و همکاری با سندیکای جنایتکاران ضمن برکنار شدن از مشاغل خود، محاکمه و به زندان افکنده شدند.

اما هنوز هم روزانه هزاران دختر جوان در اقصی نقاط گیتی ربوده شده و به عنوان برده معامله می شوند. ■

در پاکی آب چشمه تردیدی نیست، مسیر را بپایید که آلودگی آن به حساب چشمه گذاشته نشود ● دکتر هرمز انصاری

داستان زندگی

هنگامی که گرگ به دنیا می آید

براساس سرگذشت: آیدین

تهیه و تنظیم: محسن طیب

–به خدا تو خل هستی... دیوونه‌ای... مرد حسابی با این ثروتی که خانواده و فک و فامیل ات دارند، تو چه نیازی به درس خواندن داری که اینطوری خودت رو می کشی که توی کنکور قبول بشی و مثلاً دانشجو بشی؟

اینها را صمد گفت؛ بهترین و صمیمی ترین رفیقم. نه اینکه فقط او این حرف را بزند، که تقریباً همه کسانی که در آن شهرستان کوچک با من آشنا بودند و خانواده‌ام را می شناختند همین عقیده را داشتند؛ حتی –و بدتر از همه– خانواده‌ام بودند که درس خواندنم را مسخره می کردند!

شاید هم حق با آنها بود؟ چرا که من حتی اگر تا حد خواندن و نوشتن هم سواد می آموختم [درست مانند پدر و عمو و دایی و بقیه اعضای فامیل؛ و حتی بچه‌ها و جوانهای همسن من که پس از گرفتن مدرک سوم راهنمایی می رفتند دنبال پارو کردن پول] کافی بود تا در آن شهرستان، هم صاحب اعتبار شوم و هم به اندازه کافی ثروتمند، ثروتی که از «پدربزرگ پدری» و «پدربزرگ مادری» نسل به نسل چرخیده و حالا در اختیار پدر و عمو و دایی و خاله و عمه و... بود.

اینطور که پدر و مادرم می گفتند، پدربزرگ پدری و «پدربزرگ مادری‌ام» از آن فئودال و زمین داران دهه بیست و سی بودند. از آن «خان‌ها» و «ارباب‌ها»یی که هر کدام چند ده و روستا را مالک و صاحب هزاران رعیت بودند که روی زمین هایشان کار می کردند و «سهم اربابی» را می دادند.

پس از ماجرای اصلاحات ارضی، علیرغم اینکه یکی، دو سال آنها بدون زمین ماندند [چرا که ظاهراً دولت زمین ها را از اربابها و فئودال‌ها گرفت و به دهقانان واگذار کرد] اما از آنجایی که روستایی بینوا نمی توانست برای تهیه کود و کارگر و بذر و... پولی خرج کند –پولی نداشت که خرج کند– بار دیگر زمینداران بزرگ برگشتند و زمین ها را به قیمتی ارزان خریدند و دوباره روز از نو و روزی از نو!

پدربزرگ «پدری» ما و پدربزرگ «مادری» مان ظاهراً دو پسرعمو بودند و خیلی هم رفیق. رفاقتشان آنگونه بالا می گیرد که پس از اینکه هر دو ازدواج می کنند و بچه‌دار می شوند، با هم قسم می خورند که تا حد امکان و تا جایی که شرایط اجازه بدهد، فرزندانشان با یکدیگر ازدواج کنند. همین اتفاق نیز می افتد و در نسل اول [با توجه به اینکه هر کدام از پسرعموها صاحب سه، چهار زن بودند] دوازده دخترعمو و پسرعمو با یکدیگر ازدواج می کنند. خوشبخت شدن آنها از یکسو و روز به روز ثروتمندتر شدن فامیل از سوی دیگر، دست به دست هم می دهد تا دو بزرگ فامیل «حاج خلیل و حاج یعقوب» در روزهای پایان عمرشان یک وصیت شفاهی نسبت به فرزندانشان از خود به جا بگذارند: «اگر می خواهید روح مادر آرامش باشه، دختر و پسرهای فامیل رو به عقد هم دربیارین، در وهله اول دخترعمو و پسرعموها با هم ازدواج کنند، بعد از اون دختردایی و پسرعمه، دخترخاله و پسرخاله، پسردایی و دخترعمه و...، حتی اگر دیدین بعضی از جوونها سرکشی می کنند و می خوان با غیر فامیل وصلت کنند، جلوشون وایسین و نگذارین سنت فامیلی و خانواده رو از بین ببرند! یادتون باشه اگر دو نفر این کار رو بکنند و غریبه رو توی فامیل بیارن، اون وقت اصالت خانوادگی از بین میره، واسه همین بچه‌هاتون رو حرف گوش کن بار بیارین و از بچگی توی گوششون بخوانین که باید با کسی ازدواج کنند که شما میگین، چه اشکالی داره که دخترعمو و پسرعمو رو در همان لحظه تولد «ناف بر» همدیگه بکنین؟ حتی اگر دیدین بعضی هاشون سرکشی می کنند و حرف پدر و مادرشون رو نمی شنوند، «عاق والدین»شون کنین و اسمشون رو از شناسنامه‌تون دربیارین و از ارث محرومشون کنین!

آری، این وصیت شفاهی از صد تا وصیت کتبی لازم‌الاجراتر شد! به گونه‌ای که نسل بعدی فامیل ما [یعنی پدر و مادران جوانان نسل من] تمامشان با هم ازدواج کردند!

همانطور که می دانید اهالی شهرستان «...؟» افرادی کاملاً متعصب هستند و به قول امروزی‌ها «بسیار ناسیونالیست»! حالا فکرش را بکنید که این «تعصب قومی» در طایفه ما آمیخته با «تعصب فامیلی» هم بشود! نتیجه‌اش آن بود که کم کم این مساله «ازدواج با فامیل» در طایفه بزرگ و پرتعداد ما، تبدیل به یک قانون نانوشته شد، قانونی که نه تنها اعضای فامیل که حتی اهالی شهرستان ما نیز به آن احترام می گذاشتند! به این معنی که اگر پسری خارج از اعضای فامیل ما می خواست با یکی از دختران فامیل ازدواج کند، قبل از اینکه بزرگان فامیل ما بخواهند دست به کار شوند، والدین همان جوان غریبه جلوی فرزندشان می ایستادند؛ مخصوصاً که اعضای فامیل ما به خاطر ثروت زیادی که داشتند، به اکثر همشهری‌ها و همسایه‌ها نیز می رسیدند! با این حال چند مرتبه‌ای مسایلی اینچنینی در فامیل پیش می آمد.

زمانی که بچه بودم چند بار شنیدم که فلان پسرعمویم یا دختردایی‌ام عاشق جوان غریبه‌ای شده و مخالف «قانون فامیلی» بوده اما هجوم دسته جمعی اعضای فامیل و خصوصاً موضوع «محرومیت از ارث» آنقدر تاثیرگذار بود که قانون فامیلی همچنان پابرجا ماند. در حقیقت تلاش بزرگترها برای اینکه جوانهای فامیل وارد دانشگاه نشوند و بعضاً حتی به دیپلم هم نرسند، همین مساله بود. به قول «دایی جمشید» که یکی از افراد بانفوذ فامیل بود؛ «این اداو اطوار عاشق شدن فقط مال اینه که بچه‌های فامیل روشنفکر میشن»! و اینگونه بود که اکثر دخترهای فامیل قبل از ورود به دبیرستان، و بیشتر پسرها نیز قبل از اینکه به دیپلم برسند درس و مدرسه را رها کرده و پای سفره عقد می نشستند! در واقع کمتر اتفاق می افتاد که در فامیل ما دختر و پسری بعد از هیجده یا نهایتاً نوزده سالگی مجرد مانده باشند! به لحاظ شغل و مساله زندگی هم که اصلاً مشکلی وجود نداشت؛ صدها هکتار زمین وجود داشت که با فروختن یکی، دو هزار متر آن، سرمایه‌ای در اختیار زوج جدید قرار می گرفت تا یا زراعت کنند، یا آن را بفروشند و کارخانه بزنند، مغازه دایر کنند و... تا اینکه زمان ازدواج من رسید!

*

خدا می داند چگونه پدر و مادرم را راضی کردم تا به دانشگاه رفتن من رضایت بدهند؛ من از همان موقع که پسربچه‌ای دبستانی بودم عاشق درس و نمره‌های عالی بودم و به همین خاطر موقعی که سال دوم نظری را تمام کردم و پدر و مادرم مانند سه برادر و دو خواهر بزرگترم، به من نیز گفتند: «دیگر درس کافیه» نزدیک بود دقمرگ شوم! آنقدر اشک ریختم و ضجه زدم که بالاخره کارم به بیمارستان کشید! بعد هم این اعضای فامیل بودند که در «قانون خودشان» تبصره‌ای قائل شدند و به پدر و مادرم اجازه دادند که؛ «این یکبار عیبی نداره»! مخصوصاً «عمو جهانگیر» در تجدید نظر پدر و مادرم خیلی تاثیرگذار بود؛ او که من و دخترش «ناف بر همدیگر» بودیم و از بچگی می دانست در آینده زن و شوهر می شویم، هر طور بود برادرش را راضی کرد تا به من اجازه بدهد دیپلم را بگیرم، اما همین «عمو جهانگیر» وقتی فهمید در کنکور قبول شده‌ام، جنجالی به پا کرد که انگار مرتکب گناه کبیره شده‌ام، مخصوصاً که من ثبت‌نام در کنکور را حتی از پدر و مادرم پنهان کرده بودم! با این حال و علیرغم جنجال «پدرزن آینده‌ام» پدر و مادرم مانند بقیه اعضای فامیل، از ترس اینکه مبادا من از بین دو انتخاب دانشگاهی‌ام، تهران را انتخاب کرده و برای همیشه از آنها جدا شوم، رضایت دادند که در همان شهر خودمان دانشجو شوم، مخصوصاً که حالا زمان عروسی ام با «شیرین» نیز فرا رسیده بود! این در حالی بود که هیچکدامشان خبر نداشتند که من حتی در زمان محصل بودنم نیز در مورد «ازدواج فامیلی» دچار تردید شده بودم؛ وقتی چهار، پنج بچه معلول، یا حتی «نیمه عقب افتاده» فامیل را می دیدم و در کتابها و نشریات [از جمله یکی از مقالات شما در سالها قبل را] می خواندم که علم ژنتیک ثابت کرده درصد بالایی از ازدواج‌های فامیلی –و بالاخص دخترعمو و پسرعمو– منجر به فرزندان ناقص و معلول و... می شود، نسبت به ازدواج با شیرین که هنوز هیچ علاقه‌ای نسبت به او احساس نمی کردم، دچار شک شدم! جالب این بود که اکثر جوانهای همسن و همدوره خودم در فامیل

–چه دختر و چه پسر –به این حقیقت رسیده بودند که این قبیل ازدواجها شوم است! اما وقتی مساله را به بزرگترهای فامیل می گفتیم، بلافاصله خود را فریب داده و می گفتند «تقدیر این بچه این بود!» با این حال آنچه که سایر جوانهای همسن و سال مرا قانع می کرد «تقدیر» نبود، که ارث هنگفت پدر و مادر بود!

من اما، طغیان کردم! آنها که خبر نداشتند من در همان «ترم اول» عاشق یک دختر تهرانی [که فرزند یک کارگر بازنشسته بود] شده ام، هنگامی که در جلسه «بله –برون» من و شیرین از زبانم شنیدند که؛ «من نمی خواهم با شیرین ازدواج کنم...» چنان هجمه‌ای را علیه من آغاز کردند که شانه‌های نحیفم تحمل آن همه فشار را نداشت! نمی دانم؟ شاید هم حق با «فهیمه» بود! او که نجیب ترین و متین ترین دختر دانشگاه ما بود، هنگامی که بعد از سه ماه که به او وعده ازدواج داده بودم، قبل از پایان ترم اول از زبانم شنید که طبق «قانون فامیلی» محکوم به ازدواج با دخترعمویم هستم، و موقعی که به او گفتم: «نمی تونم مقابل این همه فشار خانواده و فامیل بایستم»، زل زد توی چشمانم و در حالی که اشک چشمانش را زیباتر کرده بود زمزمه کرد: «نه آیدین... تو عاشق نیستی... مشکلت فقط همینه!»

آری، حق با فهیمه بود! اما افسوس که این را دیر فهمیدم! که اگر زودتر می فهمیدم هرگز این اتفاق رخ نمی داد...

*

شیرین دختر بدی نبود، اما مورد دلخواه من نیز نبود! فاصله دنیای من و او نه فقط فاصله دوم راهنمایی تا دوم دانشگاه، که فاصله دنیاهایمان بود! با این حال چون مجبور بودم با آن زندگی کنار بیایم، سعی کردم خیلی از مشکلاتمان را نادیده بگیرم، اما در مورد «بچه» هرگز نتوانستم چیزی را به زبان بیاورم! من که «وحشتی عمیق» از داشتن یک بچه معلول در دل داشتم، تنها کاری که توانستم انجام بدهم این بود که شیرین را قانع کنم تا پایان تحصیلات دانشگاهی ام «بچه‌دار» نشویم! اما او که زیر فشار سنگین حرفهای فامیل [خصوصاً پدر و مادر خودش و من] قرار داشت، سرانجام در سال آخر دانشگاهم به آرزویش رسید و در روزی که من در جشن فارغ‌التحصیلی دانشگاه داشتم از دوستانی که اکثرشان غیربومی بودند خداحافظی می کردم، شیرین برای وضع حمل فرزندمان به بیمارستان رفت. و چه لحظه سختی بود خداحافظی با فهیمه؛ اگرچه در این سه سال آخر –که من ازدواج کرده بودم –فهیمه حتی سلام و علیک‌اش را قطع کرده بود، اما روز آخر و هنگام خداحافظی، مجبور شد جمله آخرم را بشنود که گفتم: «حق با تو بود، من کمتر از تو عاشق بودم» این را گفتم و او رفت که با اتوبوس راهی تهران شود و من نیز بسوی بیمارستان راه افتادم...

*

–من ۳۰۰ هزار تومان پول دادم که پرستار بیمارستان دهنش رو ببنده و به همه بگه بچه تو و فهیمه «مرده» به دنیا آمده... این بچه هم که یقیناً بیشتر از یک هفته زنده نمی مونه... واسه همین ما به این نتیجه رسیدیم که همین امشب بچه‌رو با یک ماشین ببریم تهران و جلوی یکی از «شیرخوارگاهها» بگذاریم سر راه! اینطوری هم مردم شهر خبردار نمیشن که چنین کاری کردیم، هم بچه‌های فامیل با دیدن «این هیولا» دچار ترس و وحشت نمیشن! شیرین هم قبول کرده و همین الان می خواستیم بچه‌رو بدهیم به «دایی جمشید» که شبانه بره تهران، با خودمان گفتیم تو هم بچه‌رو نبینی بهتره، اما حالا که یکدفعه سر و کله‌ات پیدا شده، گفتیم تصمیمون‌رو به خودت هم بگیم بهتره، وگرنه یک همچین «بچه گرگی»رو تو هم که نمی خوای؟!»

اینها را عمو جهانگیر –پدرزنم –به نمایندگی از خودش و زنش، پدر و مادرم و حتی با موافقت زنم «شیرین» به زبان آورد. آن هم فقط به این علت که پسرکم «معلول –ناقص» بود!

رفتم بالای سر پسری که نامش را از قبل تعیین کرده بودم؛ هوشنگ! وقتی نگاهش کردم فهمیدم چرا این طفل معصوم را [بچه گرگ –و هیولا] می نامیدند؛ پلک‌های پسرکم به چشمانش چسبیده بود، دهانش فقط به اندازه نوک یک مداد باز بود، چرا که لب‌اش نیز به هم آمده و انگار لب بالا و پایین را با چسب به هم چسبانده بودند! و از همه بدتر صورتش بود که نیمی از صورتش به رنگ سیاه بود و نیم دیگر سفید! صادقانه بگویم که خودم نیز یک لحظه از دیدنش دچار چندش شدم؛ اما فقط یک لحظه، چرا که وقتی با خودم فکر کردم که او چه گناهی دارد و ما چه گناهی کرده‌ایم؟ احساس کردم که خداوند از بالای آسمان دارد نگاهم می کند تا عدالتش را در موردم اجرا کند! بی اختیار زدم زیر گریه و از خود پرسیدم: «چطوری اجازه بدهم جگرگوشه‌ام را ببرند بگذارند سر راه؟ اصلاً از کجا معلوم «دایی جمشید» بی انصاف و نامرد، بچه‌رو وسط راه و توی بیابون نندازه بیرون که خوراک حیوونای وحشی بشه؟»

این فکرها که به مغزم راه پیدا کرد، یک لحظه از «خشم خدا» ترسیدم و فرزندم را از میان «گرگهای واقعی» بیرون کشیدم و آن را در آغوش گرفتم و گفتم: «نه»!

همان برخوردی را که انتظار داشتم از پدر و مادرم و مادرزنم دیدم؛ همگی آنها بسویم هجوم آوردند و ابتدا برایم دلسوزی کردند که: «چرا می خوای انگشت‌نمای مردم بشی؟» و بعد که بی تفاوتی‌ام را دیدند تهدیدم کردند و...، آری آنها دلشان به حال من نمی سوخت، بلکه نگران آبروی خودشان بودند که: «مردم با دیدن این توله گرگ چی میگن؟» و از آن مهمتر این بود که اگر بقیه جوانهای فامیل «هوشنگ» مرا می دیدند، آن وقت طغیانی را که من نیمه کاره رها کرده بودم، ادامه می دادند! من اما، نه بخاطر آبروی بزرگترها و نه بخاطر نجات جوانترها، که فقط به خاطر خدا تصمیم خود را گرفتم: «من بچه‌ام‌رو نگه می دارم، هر کس هم دوست نداره به درک!»

از نگاه بزرگترها به یکدیگر، فهمیدم بازی تازه شروع شده!

*

نمی توانم بگویم که برنده این جنگ من بودم، چرا که زور آنها نیز به من رسید. زیرا به راحتی از شهر بیرونم کردند: «بچه‌ات‌رو بردار و از این شهر برو»!

من اما، می توانستم ایستادگی کنم و با همه آنها بجنگم، اما وقتی دیدم «شیرین» نیز داخل صف آنها ایستاده چمدان لباسهایم را برداشتم و بچه‌ام را بغل کردم و از زادگاهم راهی تهران شدم. آخرین یادگاری که با خود به تهران آوردم؛ برگه طلاق بود!

*

–کار درستی کردی جوون... به این خاطر که سیاهی صورت این «بچه بیگناه» به مرور و تا قبل از دوسالگی کاملاً محو میشه... دهانش هم با یک جراحی خیلی ساده –همین امروز –مثل لب و دهان همه انسانها میشه! و فقط می مونه چشماش، که فعلاً هیچ چیزی‌رو نمیشه پیش بینی کرد و فقط این تویی که باید به خودت جواب بدی که آیا می تونی از عهده بزرگ کردن یک بچه نابینا بربیای؟

اینها را پزشک معالج پسرم گفت و زل زد توی صورتم تا جوابم را بشنود و هنگامی که گفتم: «من موقعی فکر می کردم دهان و صورت فرزندم نیز قابل درمان نیست، بخاطرش از همه چیز گذشتم، اون وقت از نابینایی اش نگذرم؟ وانگهی آقای دکتر؛ این دنیایی که داخلش فقط نامردی و بی عاطفگی موج می زنه، چی واسه دیدن داره که پسر من حسرتش‌رو بخوره؟!

آقای دکتر قطره اشکی را که روی گونه‌اش دوید با پشت دست پاک کرد و لبخند زد و گفت: «باریکلا جوون... مطمئن باش پاداش این کارت‌رو از سوی خدا خواهی گرفت!»

و به این ترتیب من دور از همه خانواده و فامیل و طایفه خود، با پسرک معصوم و بی گناهم زندگی سختی را در تهران آغاز کردم!

*

چیزی شبیه تکمله: این ماجرا ۱۹ سال قبل اتفاق افتاد. از آن سال تا امروز رویدادهای فراوانی در زندگی «آیدین» و «هوشنگ» رخ داده؛ اتفاقاتی که فعلاً [تا زمان پایان نگارش این زندگینامه] آیدین تمایلی به چاپ آنها ندارد. قرار من و ایشان این است که پس از انتشار این ماجرا، درباره چاپ ماجراهای «۱۹ سال اخیر» با هم گپ بزنیم؛ اینکه زور من به آیدین برسد، یا او مرا قانع سازد؟ فعلاً معلوم نیست؛ پس شما نیز مانند من برای پدری چنین «سالار» دعا کنید! ■

بعد از کتب خواندنی مفید ترین، کتابهایی بیو گرافی و شرح حال است ● آندره موروا

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

شوهر ۱۷ زن، قاچاقچی از آب در آمد!

مرد معتادی که ۱۷ زن عقدی و صیغه‌ای دارد، در یکی از روستاهای بیرجند با بیش از یک کیلو مواد مخدر دستگیر شد.

چندی پیش زن جوانی با مراجعه به کلانتری ۱۳ با ارائه شکایتی علیه شوهر معتادش گفت: شوهرم ۹ ماه است من را ترک کرده و نفقه‌ای به من پرداخت نکرده است.

وی در ادامه افزود: پس از ۹ ماه غیبت شوهرم درحالی که نگران او بودم، پس از جستجو به سراغ همسر قبلی او رفتم و در اینجا بود که متوجه شدم برخلاف تصوراتی که داشتم من همسر هفدهم او هستم.

به دنبال این شکایت تحقیقات پلیسی در این زمینه آغاز و مشخص شد شوهر این زن فرد معتادی است که با حضور در روستاهای مختلف، زنان بیوه و دختران سن بالا را با استفاده از شناسنامه‌های المثنی به عقد دائم و موقت خود درمی آورده است.

با به دست آوردن این اطلاعات، مخفیگاه این مرد در یکی از روستاهای اطراف بیرجند شناسایی و با دستگیری متهم، در بازرسی از آن مکان ۱/۵ کیلوم مواد مخدر از نوع تریاک کشف و ضبط شد.

رئیس کلانتری ۱۳ بیرجند گفت: تاکنون دو شناسنامه المثنی و یک شناسنامه اصلی از متهم کشف شده و در تحقیقاتی که به عمل آمده مشخص شد وی بار دیگر از اداره ثبت احوال بیرجند درخواست یک شناسنامه المثنی کرده است که پرونده او در جریان بود.

مرده‌ها هم در امان نیستند

پلیس آمریکا از کشف یک شبکه مخوف قاچاق اعضای بدن انسان از روی اجساد پرده برداشت.

بنا به این گزارش، چند شرکت متخصص کفن و دفن در ایالت‌های نیویورک و نیوجرسی در این قاچاق دست داشته‌اند.

به گفته پلیس این کشور، یک جراح سابق آمریکایی با همدستی این شرکتها، اعضا را از روی بدن اموات می دزدید و با جعل اسناد آنها را به عنوان عضو ارزان می فروخت. قاچاقچیان با همکاری این دکتر، پس از دزدیدن استخوان‌های اموات با لوله پلیکا بدن مرده را پر می کردند.

آنان با فروش اعضای یک مرده تا دویست و پنجاه هزار دلار به جیب می زدند.

این شبکه قاچاق همچنین در حال برقراری تماس با زندانهای روسیه بودند تا اعضای زندانیان مرده روسی را خریداری و با استفاده از دستگاههای مخصوص به آمریکا انتقال دهند.

شوهر اینترنتی مجنون بود!

زن جوانی پس از سه ماه زندگی مشترک در خارج از کشور وقتی متوجه شد شوهرش مبتلا به بیماری روانی است به دادگاه خانواده تهران مراجعه و دادخواست طلاق کرد.

چندی پیش نوعروسی که با چهره‌ای برافروخته در حضور رئیس شعبه ۲۶۲ دادگاه خانواده تهران ایستاده بود گفت: در کودکی آرزوی زندگی در خارج را داشتم، تا اینکه چند ماه قبل در جریان یک میهمانی با خانواده‌ای آشنا شدم. آنها مدتی بعد با مادرم تماس گرفته و از من برای پسرشان که از سالها قبل در سوئد زندگی می کند خواستگاری کردند. اما در روز خواستگاری از داماد خبری نبود و آنها عکس پسرشان را به من و خانواده‌ام نشان دادند و گفتند او تاجر سرشناسی است که برای ازدواج با یک دختر ایرانی نجیب برنامه‌ریزی کرده است. این درحالی بود که پدرم با این ازدواج مخالف بود، ولی مادرم و من بر این ازدواج اصرار داشتیم. تا اینکه از طریق اینترنت عکسهایمان رد و بدل شد و شهرام هر شب با من تماس می گرفت و با آب و تاب از شرایط مثبت زندگی‌اش تعریف می کرد و بالاخره از طریق اینترنت به پدرش وکالت داد تا خطبه عقد جاری شود. من هم یک روز خود را آماده کردم و در دفترخانه‌ای بدون اینکه شوهرم را ببینم سر سفره عقد نشستم. دو ماه بعد با خوشحالی و شوق زیاد سوار هواپیما شدم و در فرودگاه خارج از کشور وقتی شهرام را دیدم مات و مبهوت ماندم چراکه چهره او با عکسی که زمان خواستگاری دیده بودم، چندین سال تفاوت داشت، ولی من سکوت کردم و همراه او به آپارتمانی رفتیم و چند روز بعد متوجه شدم شهرام در یک فروشگاه پوشاک فروشندگی می کند.

با اطلاع از این موضوع و دیدن آپارتمان کوچک اجاره‌ای‌اش بشدت افسرده و ناراحت شدم چراکه همه چیز برخلاف تصورم بود و به همین خاطر احساس کردم خوشبختی‌ام به سراب تبدیل شده است. مدتها در خانه او زندانی بودم و حتی نمی توانستم با کسی ارتباط برقرار کنم تا اینکه متوجه رفتارهای غیرعادی و عجیب همسرم شدم. او دچار بیماری روحی و روانی بود که به همین خاطر مدتها نیز در یکی از مراکز درمانی بستری شده بود. شهرام هر روز قرصهای ضدافسردگی مصرف می کرد و با مشاهده این وضعیت احساس کردم در زندگی شکست خورده‌ام و پس از سه ماه به ایران بازگشتم، در اینجا بود که تلفنی با همسرم صحبت کردم و از او خواستم توافقی از هم جدا شویم که او هم فوراً پذیرفت.

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات نوعروس و رسیدگی به پرونده، حکم قطعی را تا انجام تحقیقات و بررسی‌های دقیق به جلسه بعدی موکول کرد.

دختر دزدها گیر افتادند

چهار پسر جوان که یک دختر را ربوده و مورد آزار و اذیت قرار داده بودند به دنبال قرار ساختگی پلیس بازداشت شدند.

هفته گذشته سه دختر جوان به نامهای «ندا»، «ساناز» و «مهرناز» همچنانکه به خود می لرزیدن، گریه کنان به کلانتری ۱۱۰ شهدا رفتند و از ربوده شدن دوستشان «بهارک» در خیابان «نیکنام» تهران خبر دادند.

«ساناز» به افسر نگهبان گفت: در خیابان منتظر تاکسی بودیم که یک دستگاه پراید با چهار سرنشین مرد جلوی پایمان ترمز کرد و یکی از آنها که دوستانش او را «اسماعیل» صدا می زدند ناگهان پیاده شد و «بهارک» را با تهدید چاقو بغل و سوار ماشین کرد و به سرعت گریختند. بدین ترتیب ردیابی متهمان در دستور کار پلیس قرار گرفت، تا اینکه کارآگاهان به دنبال قرار ساختگی از طرف یکی از آن سه دختر موفق شدند سه متهم را در خیابان «چهارصد دستگاه» دستگیر کنند.

تبهکاران که دست خود را روشده می دیدند، چاره‌ای جز اعتراف ربوده و اذیت و آزار «بهارک» نداشتند. بدین ترتیب دختر جوان آزاد و تحقیقات از آنها ادامه دارد.

ایدزی دیوانه دستگیر شد

مرد انگلیسی آلوده به ویروس ایدز به جرم آلوده کردن دو دختر خردسال به این بیماری، به ۱۴ سال زندان در سوئد محکوم شد.

پلیس سوئد پس از دستگیری این مرد جوان گفت: وی حداقل با بیش از ۱۳۰ زن از طریق «چت روم»های اینترنت در تماس بوده و پلیس درحال حاضر درصدد یافتن آنان است.

بنا به این گزارش؛ گریستر مریل ۳۲ ساله، علاوه بر این دو مورد، متهم به خطر انداختن زندگی ۱۳۰ زن دیگر است که با آنها رابطه داشته است.

دادگاه فعلاً او را محکوم کرده که به ۱۶ قربانی مشخص شده خود ۲۱۳ هزار پوند و به هریک از دو دختر خردسال ۶۷ هزار پوند بپردازد.

پلیس پس از دستگیری «کریستر مریل» در خانه‌اش علاوه بر کشف داروی درمان ایدز، عکس‌های اعمال منافی عفت توسط او با دختران جوان را نیز پیدا کرده و از آنجا که او در اعترافات خود گفته این جنایات در فاصله سالهای ۲۰۰۳ و ۲۰۰۷ انجام شده است، پلیس از همه قربانیان او که معلوم نیست چه تعداد دیگری را آلوده کرده‌اند، خواسته است تحت آزمایش قرار گیرند، چراکه آنها معتقدند او حداقل با ۱۳۰ زن در تماس بوده است.

مینا(گلبرگ)

aznakojaa@yahoo.com

تماشای سیگار کشیدن، کودکان را سیگاری می کند

کارشناسان بار دیگر بر لزوم منع سیگار کشیدن در فیلم های تلویزیون و سینما تاکید کردند. مشاهده صحنه سیگار کشیدن هنرپیشه های فیلم های سینمایی، احتمال سیگاری شدن کودکان را در آینده افزایش می دهد.

پژوهشگران در انگلیس با بررسی ۲۲۲۵ دانش آموز مقطع ابتدایی که حدود ۴۰ درصد آنان صحنه سیگار کشیدن را در فیلم های سینمایی مشاهده کرده بودند، متوجه شدند مشاهده صحنه سیگار کشیدن هنرپیشه ها در فیلم های سینمایی، علت ۳۵درصد موارد شروع سیگار کشیدن در سنین ۹ تا ۱۲ سالگی است. سیگار شایعترین علت قابل پیشگیری مرگ در جهان است.

قهرمان ها بهتر درد را تحمل می کنند

افرادی که خود را قهرمان می دانند، می توانند دردها را بهتر تحمل کنند. محققان دانشگاه زوریخ سوئیس دریافتند افرادی که قهرمان هستند و یا نقش قهرمان را ایفا می کنند کمتر از افراد ترسو احساس درد می کنند. پیش از این مشخص شده بود درد ارتباط نزدیکی با فاکتورهای جسمی و روحی دارد، همچنین محققان دانشگاه زوریخ طی تحقیق خود این امر را ثابت کردند که پذیرفتن برخی نقش ها، احساس خاصی را در فرد ایجاد می کند که بر احساس کردن درد تاثیر می گذارد.

راهکارهای افزایش شیر مادر

از آنجا که شیر مادر برای کودک بهترین منبع غذایی به شمار می آید، افزایش آگاهی مادران، برای اینکه بتوانند آن را به طور کامل در اختیار کودک خود قرار دهند ضروری است.

تحقیقات نشان می دهد که مادر برای افزایش میزان شیردهی خود، باید غذاهای پروتیینی و یا انواع فرآورده های حیوانی مانند گوشت، ماهی، و مقدار زیاد سبزی مصرف کند. پزشکان مادران را از مصرف قهوه، چای و یا نوشیدنیهای کافیین دار بر حذر می کنند.

یادآور می شود، نوشیدن مایعات سالم در هوای سرد مانند شیر می تواند به میزان زیادی به مادر کمک کند.

برخی لامپ ها سردرد می آورند

استفاده از برخی انواع لامپ های فلورسنت و کم مصرف ممکن است عامل شروع سردردهای میگرنی باشد. انجمن میگرن بریتانیا اخیرا در گزارشی اعلام کرد: نسل جدید لامپ های فلورسنت و کم مصرف به علت آنکه نور ثابت و با شدت مناسی ایجاد نمی کنند و نور آنها به صورت لرزشی یا در اصطلاح سوسو زننده است، ممکن است عامل شروع سردرد در مبتلایان به سردردهای میگرنی باشد. به گفته کارشناسان: انواع قدیمی تر لامپ های کم مصرف که این مشکل را نداشتند، باعث بروز حملات میگرن نمی شوند و بهتر است مبتلایان به میگرن از این نوع لامپ ها به جای لامپ های کم مصرف و فلورسنت جدید استفاده کنند.

تاثیر بخشش بر طول عمر

پژوهشگران اعلام کردند: بخشندگی به حفظ سلامت افراد کمک می کند. بررسی های اخیر محققان نشان می دهد، کینه توزی و بخل ورزیدن بر عملکرد قلبی -عروقی و دستگاه عصبی افراد تاثیر منفی می گذارد.

به گفته پژوهشگران: افرادی که می توانند دیگران را ببخشند و از کینه توزی پرهیز می کنند، از نظر سلامت قلبی -عروقی در وضع بهتری قرار دارند. پیش از این نیز بررسی ها تاثیر مثبت بخشندگی را در ارتقاء سلامت روان و پیشگیری از بروز اختلالات روان نشان داده بود.

مسواک زدن های مضر!

بعد از مصرف مواد غذایی ترش، بلافاصله نباید مسواک زد. به گفته دندانپزشکان آلمانی، اسید مواد غذایی ترش باعث نرم شدن موقتی و کوتاه مدت مینای دندان‌ها می‌شود و مسواک زدن بلافاصله بعد از مصرف آنها می تواند به دندان‌ها آسیب برساند. متخصصان توصیه می کنند بعد از خوردن غذاهای ترش، نیم ساعت صبر کنید و بعد مسواک بزنید، در غیر این صورت این خطر وجود دارد که حفرات و سوراخ هایی در سطح دندان ایجاد شود.

خطر کمبود ویتامین C

به گفته محققان، کمبود ویتامین C در بدن عوارض جبران ناپذیری در پی دارد، به همین علت محققان مصرف روزانه آن را توصیه می کنند. بدن انسان قادر به تولید ویتامین C نیست لذا با کمک مواد غذایی و یا مکمل های غذایی و دارویی حاوی این ویتامین، نیاز روزانه بدن تامین می شود. کمبود این ویتامین، خشک و شکننده شدن موها، ژنژیوت (التهاب لثه ها) پوست خشک، کاهش سرعت التیام زخم، خون مردگی، خونریزی بینی، درد و التهاب مفاصل، افزایش وزن، کاهش غلبه بر عفونتها، اسکوربوت، ضعف، کم خونی، از دست دادن دندانها، خونریزی مخاطی و خون مردگی را به همراه دارد، لذا با مصرف مکمل های این ویتامین، بدن در مقابل این بیماری ها مصونیت خواهد یافت.

تاثیر مواد معطر بر سیستم گوارش

محققان دریافتند در سیستم گوارش انسان، گیرنده‌های مواد معطر وجود دارد که تحت تاثیر مواد معطر به روند هضم غذا کمک می کنند. محققان طی تحقیقات خود دریافتند در مخاط معده و روده انسان، گیرنده‌های بویایی وجود دارد که تحت تاثیر مواد معطر و خوش بو، هورمون سرتونین ترشح می کنند که بر روند عملکرد سیستم هضم غذا و گوارش آن تاثیر مثبت می گذارد. ترشح هورمون سرتونین در معده، تولید شیره معده را تنظیم می کند و حرکات روده هنگام هضم غذا را تقویت می کند. محققان طی این تحقیق آنها موفق به کشف سلول‌های گیرنده مواد معطری مانند ادویه گلپر، آویشن، میخک و جوز هندی در مخاط روده و معده انسان شدند. محققان هشدار دادند میزان بیش از حد این مواد معطر می تواند تاثیر عکس بر روند هضم غذا داشته باشد.

متانت خردمندان، هنر محبوس کردن اضطراب در قلب ایشان است

● لاروشفوکو

شبیخون چند خبرنگار به آرشیو گمشده‌ای از علم و تکنولوژی گذشتگان

گنجینه گمشده

برگردان: بهروز بهرامی

«در گوشه دورافتاده‌ای واقع در کنار مزارع حومه شیفیلد در انگلستان، مرکز و انبار محرمانه‌ای را جای داده‌اند که در آن کلکسیونی از اختراعات و دستاوردهایی که پیشرفت علم و تکنولوژی حیرت‌انگیز کنونی بشر را امکان‌پذیر ساخته، نگهداری می‌شود و تنها چند دانشمند جهان از وجود چنین مرکزی اطلاع دارند. اما تنی چند از خبرنگاران کنجکاو با شبیخون زدن به مرکز مذکور، اطلاعات جالب و جامعی پیرامون آن به دست آورده‌اند که حاصل آن به اختصار در این مطلب، منعکس شده است.»

انباری دورافتاده

یک انبار دورافتاده در مزارع واقع شده در حومه شیفیلد، آخرین منطقه‌ای است که انسان بتواند جت‌های جنگنده‌ای را که در جنگ جهانی دوم مورد استفاده قرار گرفته بود، آنهم کاملاً دست نخورده مشاهده کند. اما واقعیت این که در یک مکان ۵٤۵ هکتاری در دامنه تپه‌هایی که مزارع حومه سوئیندون و شیفیلد در انگلستان را پوشانده است و در هفت انبار عظیم، گنجینه‌ای از بزرگترین آثار علم و تکنولوژی که سرانجام به پیشرفت‌های حیرت‌انگیز و کنونی منتهی شده، قرار دارد. از نخستین دوچرخه‌ای که به وسیله قوه بخار آب به حرکت درمی‌آید گرفته تا نخستین راکت‌ها و موشکهای اتمی که هر کدام قادر به حمل شش کلاهک هسته‌ای بودند در این مجموعه یافت می‌شود. در حقیقت، در حدود هجده هزار وسیله کوچک و بزرگ که فراموش شده و بعضاً حتی در باقی بودن آنها تردید وجود داشت، آنهم در شرایط عالی و کاملاً نو و دست نخورده در این گنجینه جمع‌آوری شده و به شکل کاملاً مخفی و محرمانه از آن نگهداری می‌شود. البته اکنون اجازه بازدید از گنجینه مذکور به هیچکس داده نمی‌شود، چرا که در برخی از موارد ابزار از نوع اطلاعاتی و نظامی بوده و کشورهای سازنده روی آنها حساس هستند، اما امید می‌رود که در آینده نزدیک، این آرشیو برای عموم قابل استفاده بشود. اما در هر حال چند تن از نمایندگان رسانه‌ها موفق شده‌اند تا طی یک دیدار که با مشکلات فراوانی هم همراه بود، عکسها و اطلاعات خارق‌العاده‌ای از این مجموعه به دست آورند که **خلاصه‌ای از این گزارشها را در زیر مطالعه می‌کنید.**

نخستین ماشین آتش‌نشانی

پس از آنکه شهر لندن در آتش‌سوزی سال ١٦٦٦ به کلی نابود شد، سردمداران شهرهای بزرگ بر آن شدند تا راههایی برای مبارزه با آتش‌سوزی که به دلیل ساختار خانه‌ها و کلبه‌ها در آن روزها این آتش به سرعت گسترش می‌یافت، پیدا کنند.

و سرانجام نخستین وسیله مبارزه با آتش که در واقع پایه و اساس وسایل و ابزار امروز است، در سال ١٧٣٤ تحت عنوان نیوهام راه‌اندازی شد. این ماشین قادر بود تا در هر دقیقه ٤٥٥ لیتر آب را روی آتش باز کند. پس از آن با افزایش میزان آب قابل حمل و افزایش شیلنگ‌ها و لوله‌های آب، طی هر چند سال ماشین مذکور متحول‌تر می‌شد تا آنجا که به وسایط امروزی دست یافته‌ایم. در تصویر نخستین ماشین آتش‌نشانی را که به حدود سیصد سال پیش‌تر تعلق دارد، مشاهده می‌کنید.

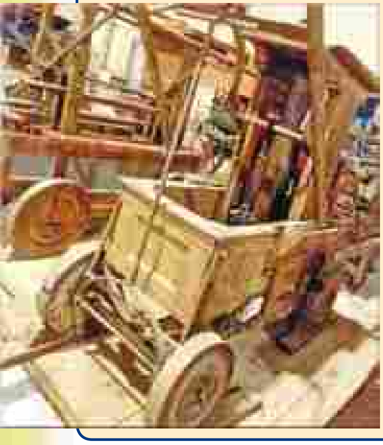

موشک‌های هسته‌ای

اولین پدیده‌ای که در این بازدید توجه را به خود جلب می‌کند، نمونه‌هایی از نخستین موشک‌های هسته‌ای بود که تولید شده در اواخر دهه ٦٠ و اوایل دهه هفتاد بود. در واقع شکل و شمایل ظاهری این موشکها، بی‌اختیار بازدیدکننده را به بحبوحه دوران جنگ سرد می‌برد و این نکته که هر کدام از این موشکها به سوی پایتخت یا مرکز جمعیتی نشانه رفته بود و عنقریب قرار بود که دنیا را به آتش بکشند. حتی امروز برای نمایندگان رسانه‌ها به قدری وحشت‌آور بود که عرقی سرد را بر پیشانی آنها جاری کرد. در حقیقت وقتی که سازمان ضدجاسوسی انگلستان به کشورهای غربی بویژه آمریکا و انگلستان هشدار داد که روسها دارای قابلیت حمله اتمی به پایتخت‌های غربی مانند واشنگتن و لندن شده‌اند، آنگاه آنها به سرعت دست به کار شده و موشکهایی را که نمونه کاملاً استفاده نشده آنها را در تصویرها مشاهده می‌کنید، طراحی کردند. این نوع موشک، آهن آبی نام داشت که سرعت آن سه برابر بیشتر از سرعت صوت بود و سیستم دفاعی روسها توان مهار آن را نداشت. آنگاه پس از آهن آبی نوبت به موشکهای پولاریس رسید که از زیردریایی و یا عرشه کشتی هم قابلیت شلیک شدن به سوی هدف را داشت. این نوع موشک حتی خطرناکتر و ویرانگرتر از موشک قبلی بود و نمونه آن را هم در تصویر مربوطه مشاهده می‌کنید.

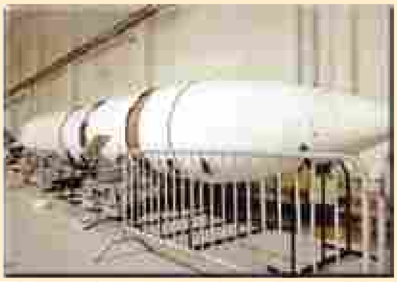

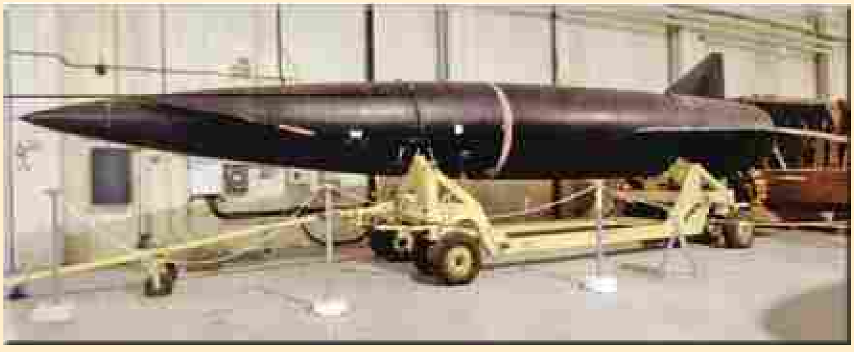

پس از کشف قطب جنوب

آموندسن در سال ۱۹۱۱ به دایره قطبی در قطب جنوب رسید، اما تا پنجاه سال پس از آن هم، کاوشگران هیچ وسیله‌ای در اختیار نداشتند که بتوانند به کمک آن در دمای پنجاه درجه زیر صفر و همراه با بادی منجمد کننده با سرعت ۷۵ کیلومتر در ساعت، بقیه منطقه قطبی را طی کرده و نقشه و چارت قطب جنوب را تکمیل نمایند. تا اینکه به کمک یک موتور هشت سیلندر از کارخانه کرایسلر و همچنین دو کارخانه تانک‌سازی یک وسیله پرقدرت برای طی کردن منطقه قطبی ساخته شد که قادر بود در هر روز ٥٦ کیلومتر یخ، آب و برف را درنوردد. تنها یک نمونه از این وسیله که اسنوکت نام داشت و کاوشگران، کشف بخش های عمده قطبی را مدیون این وسیله هستند، در موزه باقی مانده است که حتی اکنون هم نگاهی به آن اعجاب را در انسان برمی انگیزد.

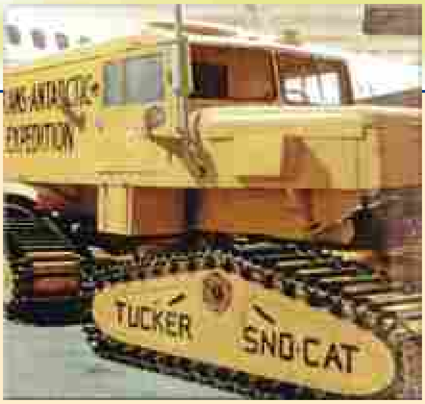

محرمانه ترین

یکی از هیجان‌انگیزترین و درعین حال محرمانه‌ترین قسمت‌ها در این مجموعه، همانا نخستین کامپیوتر است که با نام رمزی ارنی در سال ۱۹۵۷ یعنی درست چهل سال پیش کار خود را آغاز کرد. نخستین وظیفه ارنی جمع‌آوری و پروسه کردن اطلاعات ضد جاسوسی و نظامی بود که در آن زمان به جهت وجود جنگ سرد میان شرق و غرب، اهمیت فراوانی داشت. در آن زمان حتی واژه کامپیوتر برای مردم بیگانه بود و درواقع واژه کامپیوتر برای ماشین حسابهای اولیه به کار می‌رفت. ارنی دربدو کار یکهزار و پانصد کیلو وزن داشت و قابلیت برنامه‌ریزی هم نداشت، بنابراین همه اطلاعات و آمار داده شده توسط ارنی بدون کنترل و از روی واقعیت محاسبه شده بود. درحقیقت از زمان اختراع قابلیت برنامه‌ریزی کامپیوتر بود که جهت‌دهی و کنترل کامپیوتر هم آغاز شد و در نتیجه دولتها قادر به ایجاد تغییرات دلخواه در کامپیوترها شدند و بدین ترتیب بود که متحول کردن کامپیوتر آغاز شد. اما درجای دیگر ارنی هم به کار خود ادامه داد و پس از ارنی، ارنی یک، سپس ارنی دو و آنگاه ارنی سه و سرانجام ارنی چهار به عنوان آخرین کامپیوتر در میان ارنی ها به عنوان بزرگترین منبع آماری و اطلاعاتی برای یک ملت به کار گرفته شد. ارنی چهار که در سال ۱۹۷۲ کار خود را آغاز کرد و درواقع پانزده سال پس از آغاز کار کامپیوتر یا همان ارنی اصلی و اولیه، ارنی چهار با قدرتی معادل پانصد برابر بیشتر از نخستین ارنی کارایی اعجاب‌انگیزی را از خود نشان داد. یکی از مهمترین وظایف ارنی ها شرکت در سفرهای فضایی بود بخصوص آپولو یازده و پیاده شدن نخستین انسان در سطح ماه، یکی از مهمترین دستاوردهای ارنی ها به شمار می رفت.

اما در این میان، مشهورترین خدمت انجام شده توسط کامپیوترهای ارنی، نجات جان سرنشینان سفینه آپولو ۱۳ بود که به دلیل نقص فنی در مدار کره ماه ، پروژه پیاده شدن فضانوردان در سطح ماه را برهم زد، اما این تنها اشکال نبود، بلکه به دلیل خالی شدن باتریهای خورشیدی، سفینه آپولو ۱۳ توان و نیروی کافی برای بازگشت و طی چهارصد هزار کیلومتر مسیر میان کره ماه و کره زمین را نداشت. اما این ارنی بود که با نوآوری و قدرت خیرکننده، با محاسبه‌های پیچیده، منبع انرژی لازم را برای آپولو ۱۳ فراهم آورد و سپس با برنامه‌ریزی دقیق، بدون آنکه حتی کوچکترین اتلافی صورت گیرد به تقسیم‌بندی انرژی و نیرو درپی روزهای باقیمانده از سفر همت گمارد و سرانجام در میان استقبال مردم، هر سه سرنشین آپولو ۱۳ با سلامت به آغوش خانواده‌های خود بازگشتند.

نخستین ماشین پول نقد و چاپ

نخستین ماشین چاپ که پس از گوتنبرگ –مخترع چاپ– به تکمیل آن اقدام شد، ماشینی عظیم الجثه بود که وزن آن بالغ بر چهار تن می‌شد. این ماشین در ابتدای قرن نوزدهم مورد بهره‌برداری قرار گرفت. درواقع روزانه یکهزار روزنامه توسط این ماشین چاپ می‌شد که البته در آن روزها مشکل کاغذ و تهیه آن یک مشکل ملموس و کاملاً محدود بود. علاوه بر اینها نخستین ماشین پول نقد که برای اولین بار توسط یک بانک به کار گرفته شد نیز در مجموعه جای دارد. این ماشین برای نخستین بار در یک بانک انگلیسی در سال ۱۹٦۳ کار خود را آغاز کرد و از آن پس ایده ماشین های پول در بانکها و معابر متحول تر شد.

اتومبیل‌های الکترونیک

نخستین اتومبیل الکترونیک در تاریخ، در حدود صد و اندی سال پیش، با نام کریگ ساخته شد. اما جالب اینجاست که همان تکنیک که در سال ۱۹۰٤ برای ساختن کریگ به کار گرفته شد، امروز هم برای ساختن تویوتای پیوس از نوع الکترونیک، مورد استفاده قرار می گیرد. علاوه بر آن نخستین اتومبیل پخش مستقیم تلویزیون که درواقع فرستنده سیار محسوب می شد نیز در این مجموعه برای تماشا وجود دارد. فرستنده سیار برای نخستین بار در سال ۱۹۵۱ مورد استفاده قرار گرفت و تنها قادر به پخش مستقیم تصویری در داخل شهر می شد و سپس این فرستنده‌ها به تدریج متحول شدند تا سرانجام به روزهای ماهواره‌ای رسیدیم.

سخت کوشی به معنای آن نیست که دیوانه‌وار به دنبال هدفی باشید، باید با نظم بر ارزش کار خود بیفزایید

●توماس هاکسلی

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵

دنبال کار پسرم باشم!

* پسر ۱۰ ساله‌ام که از نظر درسی هم بسیار قوی و جزء شاگردان ممتاز کلاس است، دائماً از یکی از دوستانش گله و شکایت می کند. او می گوید که دوستش به بهانه‌های مختلف وی را مورد تمسخر قرار می دهد. من بارها و بارها به او پند و اندرز داده‌ام که زیاد حساس نباشد و این نوع برخوردها را جدی تلقی نکند، ولی او قانع نمی شود. تصمیم گرفته‌ام به مدرسه مراجعه و از آن دانش آموز، نزد مدیر مدرسه شکایت کنم، آیا تصمیم من درست است.

** شما باید بدانید که این گونه رفتارها بین دانش آموزان دبستانی کم و بیش دیده می شود. با پسرتان صحبت کنید و به او فرصت بدهید تا خوب فکر کند. به او یادآوری کنید، می دانید که خودش می تواند راه‌حل خوبی در این مورد پیدا کند. بگذارید او حرفهایش را بزند و احساساتش را بیان کند و شما هم نشان بدهید که رنجش خاطر او را درک می کنید و اطمینان دارید که او می تواند به راه‌حل مناسبی در این مورد برسد!

با این روش شما به او اعتماد لازم را القا می کنید و مسوولیت حل مسائل را به خودش می سپارید، به علاوه به قدرت تفکر او هم تکیه می کنید. البته قبل از این کار می توانید چند راه حل را به او پیشنهاد کنید.

* متشکرم که راهنمایی ام می کنید. اتفاقاً فرزندم بسیار تشویق پذیر است با توجه به اینکه این روزها اعتماد به نفسش تضعیف شده، فکر می کنم لازم است به توصیه‌های شما عمل کنم و او را تشویق کنم که خودش مشکل به وجود آمده را حل کند. او اگر بتواند این مشکل را حل کند، احساس رضایت و خرسندی می کند.

** بله، همین طور است. شما پیشنهادهای عملی تان را به او بدهید. مثلاً بگویید: «برو با دوستت صمیمانه صحبت کن» و یا «با دوستانت در این مورد صحبت کن» و یا اینکه «اگر نتیجه نگرفتی با مدیر مدرسه و یا مشاور درمیان بگذار. در هر حال هرچه کمتر حساسیت نشان بدهی، زودتر این مساله حل می شود، می توانی امتحان کنی» و غیره. بدین وسیله فرزند شما می آموزد که با تفکر و تجربه خود از پس مسائل مختلف برآید.

البته بچه‌ها در بسیاری موارد به راهنمایی های والدین و معلمان... نیاز مبرم دارند، منتهی نه به صورت نصیحت و پند و اندرز، بلکه به گونه‌ای که گفته شد باید عمل شود، یعنی همدلی و درک احساسات آنها، توأم با تشویق و ترغیب به خوداتکایی در راه‌حل مشکلاتشان و دادن پیشنهاداتی به آنها که جنبه راهنمایی داشته باشد.

تصمیم گرفته‌ام به مدرسه مراجعه و از آن دانش آموز، نزد مدیر مدرسه شکایت کنم، آیا تصمیم من درست است

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

۱۰ توصیه‌ی طلایی روان شناسی برای گزینش همسر ایده آل

از آنجا که ازدواج همیشه یکی از پررمز و رازترین مراحل زندگی هر انسانی است انتخاب همسر از اهمیت بالایی برخوردار می شود و با در نظر داشتن این موضوع ما در اینجا ۱۰ توصیه‌ی طلایی روان شناسی برای گزینش همسر ایده‌آل را ارائه می دهیم:

۱): در انتخاب همسر از هرگونه تصمیم گیری عجولانه اجتناب کنید.

۲): درباره کسی که قصد ازدواج با او دارید، اطلاعات کافی بدست آورید. قدری تدبیر به خرج دهید تا ازدواج با او برایتان قابل توجه باشد.

۳): تنها در صورتی ازدواج کنید که هم شما و هم کسی که با او قصد ازدواج دارید، از سلامت روانی و عاطفی برخوردار باشید.

٤): با کسی ازدواج کنید که به شما شباهت رفتاری یا گفتاری بیشتری داشته باشد.

۵): با کسی ازدواج کنید که در نظر شما جذاب باشد، اما قبل از ازدواج رسمی خویشتن داری کامل را به خرج دهید!

٦): صمیمیت کلامی را بیاموزید. این گونه عشق شما، به هم افزایش می یابد.

۷): وقتی ازدواج کنید که نسبت به همسرتان مهر، عشق و علاقه عمیق داشته باشید. بدانید که شهوت و هوس ممکن است از بین برود، اما مهر و محبت عمیق باقی می ماند.

۸): قبل از ازدواج راه‌حل و فصل اختلافات را پیدا کنید.

۹): تنها در صورتی ازدواج کنید که بتوانید به ازدواجتان متعهد گردید، تعهدی برای تمام عمر و تا ابد و همیشه.

۱۰): اگر پدر و مادر، بستگان، دوستان و نزدیکان شما بر ازدواج شما مهر تأیید می زنند، به اتفاق آنها جشن بگیرید و اگر مخالف این ازدواج هستند، قبل از هرگونه تصمیم گیری به سخنانشان گوش فرا دهید.

مشاوره دندانپزشکی

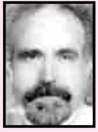

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود .

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

قبل از ازدواج به این موضوع توجه کنید

خشم و همسر آزاری

اشاره:

همه ما در زندگی خود خشم را تجربه می کنیم، وقتی که اوضاع بر وفق مراد نیست، وقتی که ناراحت هستیم، یا در حق ما بی عدالتی شده است، خشمگین می شویم. این نوع از خشم طبیعی است و همه ما آن را تجربه می کنیم، اما برخی افراد به طور ناگهانی بسیار زیاد خشمگین می شوند. یا به عبارت دیگر خشم آنها غیر معمولی و نامتناسب است.

زندگی با چنین افرادی یک تجربه بسیار و حشتناک است. این افراد با خشم و عصبانیت همسر و فرزندان خود را کنترل می کنند! وقتی با چنین افرادی روبرو می شویم، برای اینکه مورد حمله خشم آنها واقع نشویم، رفتار خود را بسیار کنترل می کنیم و در حال ترس از آنها به سر می بریم، چرا که هر لحظه احتمال آن می رود که عصبانی شوند و خشم خود را با شدت هر چه تمامتر بروز دهند.

***

* دختری ۲۶ ساله، لیسانس و کارمند هستم. یکسال پیش با پسری دوست شدم و پس از رفت و آمدهای خانوادگی، قرار شد ما یکسال و نیم نامزد شویم تا شرایط ازدواجمان آماده شود، اکنون ۹ ماه از دوره نامزدیمان می گذرد. من فکر می کردم که او در این مدت باید کاملاً با خصوصیات شخصیتی و اخلاقی و رفتاری من آشنا شده باشد، ولی به نظر می رسد که این طور نیست. چون که او در این مدت، همیشه سعی داشته تمام رفتارهای مرا تحت نظر بگیرد. او دائماً بازخواستم می کند و نسبت به اطرافیان و همکارانم بسیار مشکوک و حسود است. حتی اگر من با مردان فامیل یا همکار به طور معمولی حرف بزنم، زود از کوره در می رود. اصلاً هم برایش فرق نمی کند که آن فرد چه کسی و یا زمینه صحبتمان چه باشد! آخرین بار آنقدر دچار خشم و عصبانیت شده بود که تمام شیشه های پنجره را خرد کرد. از سوی دیگر، احساس پشیمانی و ابراز محبت هم دارد. صحبت کردن و قانع کردنش تا به حال فایده ای نداشته است، لطفاً بفرمایید چطور می توانم او را متقاعد کنم که رفتارش درست نیست؟

** توصیه می کنم قبل از هر چیزی، میزان وفاداری و علاقه تان را به او اثبات کنید تا او بفهمد که سوءظن هایش نادرست بوده است. در صورت عدم نتیجه مطلوب، برای بررسی رفتارهای خشونت آمیز و نداشتن کنترل رفتارهای نامزدتان در موقع خشم و عصبانیت، او را نزد یک روان شناس ببرید و اگر تمایل به همراهی با شما را نداشت، می تواند به تنهایی مراجعه کند، اما قبل از ازدواج و شروع زندگی مشترک این اقدام الزامی است.

* آیا این مورد تاثیرات منفی در زندگی مشترک هم خواهد داشت؟

** بله، به همین دلیل هم قبل از ازدواج لازم است که به این موضوع توجه کنیم. در صورتی که فرد مورد نظر شما در کنترل خشم خود مشکل دارد و به شدت خشمگین می شود، ارتباط شما در آینده مخدوش خواهد بود. به عقیده من از ازدواج با چنین افرادی باید پرهیز کرد، زیرا زندگی با چنین افراد به شدت آسیب زننده است.

تعدادی از این اشخاص بعد از ازدواج شعله های خشم خود را با زدن همسر خود خاموش می کنند. در ادبیات علمی این قبیل افراد را به عنوان همسر آزار می شناسیم. همسر آزاری یک مورد بسیار جدی در روابط خانوادگی به شمار می رود. برخی از خانم ها پس از ازدواج، متوجه می شوند که همسر آنها دست بزن دارد و خشم خود را با زدن آنها کاهش می دهد. بسیاری از این خانمها، اولین باری که متوجه این مساله می شوند، شوک زده و مبهوت می شوند و نمی دانند که چه باید بکنند. همسر آنها در عین حال که به آنها ابراز عشق و محبت می کند، در لحظه عصبانیت به راحتی آنها را می زند و بد دهنی می کند.

* اگر او مشکلش را نپذیرد و به روان پزشک مراجعه نکند، من چه باید بکنم؟

** بعضی مواقع، افراد مشکلات رفتاری شان را به سختی قبول می کنند و احساس می کنند هیچ مشکلی ندارند و نمی خواهند بپذیرند که این گونه مشکلات رفتاری تا چه حد می تواند در زندگی و روابطشان موثر باشد، در حالی که اگر در جهت مثبت تغییر رویه بدهند و درصدد درمان خود برآیند، دگرگونی بزرگی در زندگی و آینده شان به وجود خواهد آمد. لطفاً در مورد نتایج مثبت این مراجعه و درمان با او صحبت کنید.

* من بیشتر نگرانم که این گونه رفتارهایش شدیدتر شود.

** متاسفانه ابراز خشونت در بعضی افراد، راهی برای تحت سلطه درآوردن دیگران است که در این شرایط، حتی اگر رفتارش شدیدتر هم نشود و در همین سطح باقی بماند، باز شما باید از خودتان بپرسید، آیا حاضر هستم در تمام طول عمر این گونه زندگی کنم؟

* من فکر می کنم با اینکه تاریخ ازدواجمان تقریباً مشخص شده، ولی باید در این مورد بیشتر بررسی کنم و نیاز به زمان دارم. در حال حاضر نمی توانم جوابی قاطع به خودم بدهم. اگر بتوانم نامزدم را قانع کنم، ترجیح می دهم مدتی بعد حضوری مراجعه کنم.

** ما در خدمتتان هستیم و مشاوره با هر دوی شما را در این شرایط ضروری می دانیم.

مشاوره حقوقی

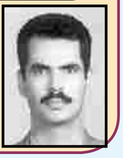

**آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸**

«شرایط آزادی مشروط زندانی»

خلاصه سوال:

در حالی که دانشجوی ممتاز دانشگاه بودم بر اثر معاشرت با افراد ناسالم و رویای یک شبه پولدار شدن و خامی دوران جوانی وارد یک شبکه قاچاق مواد مخدر گردیدم که از استانهای جنوبی و شرقی مواد را به تهران انتقال می دادند. در مدتی که با آنها همکاری داشتم از اخلاق های زشت و ناجوانمردی های ایشان ناراحت بودم اما چون پول خیلی خوبی به من می دادند سکوت می کردم. پس از انتقال چند محموله مواد به تهران در بار چهارم به محاصره پلیس در آمدیم و همگی دستگیر شدیم و به جای ثروتمند شدن سر از زندان درآوردیم. اینک که برای اولین بار طعم زندان و محرومیت از آزادی را تجربه می کنم درک کرده ام که تا چه اندازه احمقانه رفتار کرده و به راحتی زندگی ام را به نابودی و سرشکستگی سوق داده ام. عمیقاً نادم هستم و نیت کرده ام همه چیز را جبران کرده و انسان درستی برای اجتماع باشم. حالا که مثل هر زندانی دیگر برای داشتن آزادی و شروع زندگی جدید لحظه شماری می کنم. می خواستم بدانم که:

یک ـ آیا مدت زندان قابل خرید است؟

دو ـ چه راهی وجود دارد که من سریعتر و قبل از مدت محکومیتم که پنج سال است از زندان رهایی یابم؟

محمدی ـ تهران

«خوش اخلاقی و رفتار مناسب»

پاسخ:

امیدوارم احساسات و ادراکات فعلی خود را همواره حفظ کنید. بدیهی است که آزادی از بالاترین نعمات الهی است. حبس شما قابل خرید نیست و باید آن را سپری سازید زیرا اگر دادگاه تصمیم به تخفیف یا تبدیل مجازات شما داشت در رأی صادره علت و نحوه آن را بر اساس ماده ۲۲ قانون جزا مشخص می کرد. کوتاه شدن محکومیت شما به چند طریق امکان پذیر است. هم امکان بخشیده شدن مدتی از حبس شما توسط عفوهایی است که به مناسبت های مختلف از جمله اعیاد مذهبی یا نوروز یا.......... داده می شود و هم ممکن است بتوانید از طریق آزادی مشروط مدتی از حبس خود را کاهش دهید. استفاده از کاهش مدت محکومیت با عفو عمومی یا خصوصی با توجه به آیین نامه عفو مربوطه و آیین نامه کمیسیون عفو و بخشودگی خواهد بود. با این توضیح که عفو عمومی به موجب قانون خاص و عفو خصوصی توسط عالی ترین مقام مملکت به محکومین اعطا می شود. اما آزادی مشروط به نحوه عمل و رفتار شما در مدت حبس بستگی دارد و می توانید از آن بهره مند شوید. در این خصوص ماده ۳۸ قانون مجازات اسلامی مقرر داشته است: هر کس برای بار اول به علت ارتکاب جرمی به مجازات حبس محکوم شده باشد و نصف مجازات را گذرانده باشد دادگاه صادر کننده دادنامه محکومیت قطعی می تواند در صورت وجود شرایط زیر حکم به آزادی مشروط صادر نماید:

۱. هر گاه در مدت اجرای مجازات مستمراً حسن اخلاق نشان داده باشد.

۲. هر گاه از اوضاع و احوال محکوم پیش بینی شود که پس از آزادی دیگر مرتکب جرمی نخواهد شد.

۳. هر گاه تا آنجا که استطاعت دارد ضرر و زیانی که مورد حکم دادگاه یا مورد موافقت مدعی خصوص واقع شده بپردازد و در مجازات حبس توأم با جزای نقدی مبلغ مزبور را بپردازد یا با موافقت رئیس حوزه قضایی ترتیبی برای پرداخت داده شده باشد.

تبصره: مراتب مذکور در بندهای (۱) و (۲) باید مورد تایید رئیس زندان محل گذران محکومیت و قاضی ناظر زندان یا رئیس حوزه قضایی محل قرار گیرد و مراتب مذکور در بند (۳) باید به تأیید قاضی مجری حکم برسد.

کار، بهترین درمان دردهایمان است

● فرانسوا ولتر

شلیک دوم...

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

بحث ازدواج «پورهمت» سوژه سه، چهار روز بحث بچه‌های کلانتری بود. از روزی که پورهمت به آن زن جوان علاقه‌مند شد [که شرح آن در چند شماره قبل آمد] پرسنل کلانتری تلاش می‌کردند تا گروهبان را به این وصلت تشویق کنند. در حقیقت همه بچه‌ها با این ازدواج موافق بودند جز خودش؛ نه اینکه آن زن را نپسندیده باشد، که خیلی هم صادقانه اعتراف کرد که به او علاقه‌مند است: «تنها کسی که بعد از همسر خدابیامرزم دلم را لرزاند این بنده خدا بود اما...»

و همه بحث بچه‌ها با گروهبان بر سر همین «اما» بود؛ پورهمت که لابد ماجرای کشته شدن زن بینوایش را به خاطر دارید [که در نتیجه کینه کهنه یک زندانی که می‌خواست از گروهبان انتقام بگیرد، آن زن معصوم را به جای پورهمت با بمب گذاری در ماشین به قتل رسانده بود] به همین خاطر نیز پورهمت همین که به «ازدواج مجدد» می‌اندیشید، دچار «احساس گناه» می‌شد و می‌گفت: «همین که فکر می‌کنم یکنفر دیگه جای زن خدابیامرزم رو بگیره... فکر می‌کنم دارم به روح او خیانت می‌کنم»!

اگرچه بچه‌ها اصلاً این حرف گروهبان را قبول نداشتند، اما آنها به این علت نمی‌توانستند گروهبان را قانع کنند که در چارچوب منطق می‌خواستند او را به این ازدواج راضی سازند. در صورتی که مشکل گروهبان «عاطفی بود و روحی»!

به همین خاطر نیز آن روز بعد از ناهار و هنگام خوردن چای، همین که گفتگوی آنها با پورهمت دوباره شروع شد، من مسیر بحث را به سویی که بتوان نتیجه گرفت عوض کردم و از همان مسیری وارد شدم که پورهمت به آن استناد می‌کرد! و گفتم:

–ببینم گروهبان، تو فکر می‌کنی اگر مثلاً می‌تونستیم روح زن خدابیامرزت رو احضار کنیم و تو نظر او را در مورد ازدواجت بپرسی، پاسخش چیه؟

پورهمت نفس عمیقی کشید تا بغض‌اش فروکش کند و سپس پاسخ داد:

–خود شما کلانتر بهتر از همه می‌دونی که هیچ زنی دوست نداره که شوهرش...

حرفش را قطع کردم و عذر خواستم و گفتم: «درسته، می‌دونم چی می‌خوای بگی، هیچ زنی دوست نداره که ببینه شوهرش جای خالی او را پر کرده! این رو می‌خوای بگی دیگه گروهبان، درسته؟ بسیار خب، من حتی جوابی رو که محسن و کریمی و صادقی هم بهت دادن تکرار نمی‌کنم که میگن «اون خدابیامرز که زنده نیست!» به خاطر اینکه تو هم –به گفته خودت –از روح او خجالت می‌کشی! ولی من ازت می‌خوام به نکته دیگری که الان بهت میگم فکر کنی، خوب فکر کنی و صادقانه به خودت جواب بدی؛ «به نظر تو، زن خدابیامرزت نگران تنها فرزندتون هست یا نه؟ و در اینصورت فکر نمی‌کنی که او در مورد آینده بچه‌ای که بدون مادر داره بزرگ میشه نگران باشه؟ از من دلخور نشو گروهبان، می‌دونی که عین پسر خودم دوستت دارم، اما واقعیت اینه که تو [مانند من و محسن و استوار و... و... و همه پلیس‌های این مملکت] بخاطر وظیفه‌ای که به دوش‌ات گذاشتن، حتی نمی‌تونی پدر کاملی باشی، چه برسه به اینکه جای مادر اون طفل معصوم‌رو هم پر کنی! می‌دونم که پسرت الان توسط مادرت –یا بعضی اوقات مادرزنت –نگهداری میشه، «اما می‌خوای بگی نمی‌دونی که این بچه وقتی با پیرزنی که شصت، هفتاد سال از خودش بزرگتره، بزرگ میشه، دچار چه مشکلاتی در آینده خواهد شد؟»

پورهمت سکوت کرد و حرفی نزد تا من جمله آخرم را بگویم: «پس امشب در تنهایی خودت با روح اون خدابیامرز خلوت کن و ببین نظرش چیه؟»

گروهبان طوری به فکر فرو رفت که بهترین فرصت نصیب بچه‌ها شد تا از همین مسیر او را به ازدواج تشویق کنند.

ساعت حدود ۲ بعدازظهر بود که تلفن روی میزم زنگ خورد و صدای ضعیف و ظریفی که به نظر می‌رسید متعلق به یک دختر جوان باشد، به آهستگی هرچه تمامتر چیزی گفت که من در مرتبه اول هیچ چیز نفهمیدم؛ «ببخشین، ولی من اصلاً نمی‌شنوم شما چی میگین؟»

دختر جوان پاسخی داد که فقط یکی، دو جمله از حرفهایش را شنیدم: «نمی‌تونم بلند بگم... یکنفر می‌خواد پدرم را ...»

دومرتبه گفتم: «من اصلاً نمی‌فهمم چی میگین، بلندتر صحبت کنین...»

دختر آنسوی خط با نگرانی کمی صدایش را بلند کرد: «یکنفر اینجا با اسلحه ایستاده و می‌خواد پدرم‌رو به قتل برسونه... آدرس ما...

و ناگهان صدای فریاد مردانه‌ای به گوش رسید و صدای سیلی و جیغ دختر و... و بعد صدای بوق ممتد تلفن..!

هراس با همه ابعادش به دلم چنگ زد. شاید اگر صدای عربده آن مرد را نشنیده بودم، فکر می‌کردم یک دختربچه شوخی‌اش گرفته! اما صدای آن سیلی و فریادی که به گوش رسید، اصلاً شوخی نبود...

–کی پشت خط بود کلانتر؟

این را استوار پرسید تا من سوالش را با سوال پاسخ بدهم: «اگر این را می‌دونستم مشکل حل بود» این را گفتم و موضوع را توضیح دادم. محسن از پشت صندلی‌اش بلند شد و گوشی تلفن را برداشت و گفت: «الان معلوم میشه قضیه چی بود...» و همین که مشغول شماره گرفتن شد استوار پرسید:

–می‌خوای به سروان سهرابی زنگ بزنی؟

محسن با تکان دادن سر پاسخ مثبت داد؛ سروان سهرابی که در «مرکز تلفن پلیسی» مشغول به کار بود، طبق وظیفه‌ای که داشت با «مرکز مخابرات تهران» ارتباط کاری خوبی به وجود آورده بود تا در چنین مواقعی، بتواند مشکل کلانتری‌ها –یا مسایلی اینچنینی را –حل کند.

سهرابی که همدوره محسن بود، به تصور اینکه دوست قدیمی‌اش برای حال و احوال بهش زنگ زده، شروع کرد به گپ زدن از گذشته‌ها و شوخی و لطیفه تعریف کردن و...، محسن هم که ذاتاً آدمی «رفیق باز» و البته «ماخوذ به حیا» بود، اگرچه لب‌اش را مدام می‌گزید، اما روی گفتن این جمله که: «عجله دارم» را نداشت، تا اینکه استوار به دادش رسید و سرش را کنار گوشی گرفت و با توجه به اینکه سهرابی نیز او را می‌شناخت –تا جایی که دلخور نشود –گفت: «سهرابی گل و بلبل... عزیز دلم، فقط این رو یادت باشه که اگر تا چند دقیقه دیگه یکنفر کشته بشه، خونش به گردن جنابعالی و این رفیق شفیق شماست!»

محسن زد زیر خنده، اما سروان سهرابی که موضوع را گرفته بود، پس از عذرخواهی از محسن و شنیدن درخواست او گفت: «تا دو دقیقه دیگه هم شماره تلفن و هم آدرس جایی رو که بهتون زنگ زده بود بهت میگم...»

و جالب اینکه قبل از ۲ دقیقه این کار را کرد! محسن آدرس و شماره تلفن را گذاشت روی میز و پرسید: «خب کلانتر... دستور چیه؟»

فکری کردم و گفتم: «شماره‌رو بگیر و اگر یک دختر جوون بود گوشی‌رو بده من، و اگر کس دیگری گوشی را برداشت یک طوری از زیر زبانش بکش که قضیه این تلفن چی بوده...؟»

محسن سر تکان داد و شماره را گرفت، مرتبه اول تلفن آنقدر زنگ زد تا قطع شد. اما دفعه دوم بوق اشغال به گوش رسید و محسن گفت: «اینطور بوق اشغال زدن [که ریز و پشت سر هم می‌باشد] مال صحبت کردن نیست... حالا دستور چیه؟»

یاد لحن مضطرب و کلمات دختر جوان که افتادم، کلاه‌ام را برداشتم و گفتم: «محسن و کریمی، راه بیفتین...» پورهمت پرسید: «منم بیام کلانتر؟» و من با خنده گفتم: «تو فعلاً بنشین و به حرفهای من فکر کن...»!

*

–این هم پلاک ۱۱، درسته کلانتر؟

این را محسن گفت و هنوز از ماشین پیاده نشده بودیم که استوار ادامه داد:

–اینجارو نگاه کن کلانتر... شیشه در ورودی شکسته...

نگاهی به در آن خانه جنوبی انداختم، حق با استوار بود؛ به نظر می‌رسید که یکنفر با مهارت طوری شیشه را شکسته که بتواند دستگیره را بچرخاند و در را باز کند! از ماشین که پیاده شدیم، پسر نوجوان چهارده، پانزده ساله‌ای را دیدیم که چند متر بالاتر از «پلاک ۱۱» روی پله یکی از خانه‌ها نشسته و مجله ورزشی می‌خواند.

محسن به سراغش رفت و دست داد و پرسید:

–ببینم جوانمرد... ندیدی چه کسی این شیشه‌رو شکسته؟ اصلاً توی این یکی، دو ساعت کسی‌رو دیدی که وارد این خونه بشه؟

پسر نوجوان که نامش «عمران» بود، به اقتضای سن‌اش که خیلی دوست داشت مهم و تاثیر گذار جلوه کند، لبخندی زد و گفت: بعد از ساعت ۷ صبح که بابام از خونه میره بیرون و تا ساعت ۹ شب که مغازه‌رو تعطیل می‌کنه و میاد خونه «عمران کلانتر» توی این کوچه قدم می‌زنه تا آمار کبوترها و مورچه‌هایی را هم که از اینجا رد میشن داشته باشد، چه برسه به آدمها، اون هم آدم مشکوکی مثل آقایی که وارد این خونه شد!

–خب عمران کلانتر، حالا بدون اینکه حاشیه بری، برو سر اصل مطلب ببینم قضیه چیه؟

عمران نیز دقیقاً مانند یک وقایع نگار بدون اینکه یک کلمه اضافه بگوید، شروع به تعریف دیده‌هایش کرد: «از دو روز قبل، سر و کله یک جوون تقریباً بیست ساله که خیلی هم خوش قیافه بود، اما از سر و وضعش پیدا بود مال این محله [که همه مثل من بچه پولدارن] نیست توی این محل پیداش شد. مرتبه اول سراغ من آمد و پرسید: «منزل آقای داوری اینجاست؟» که من آدرس همین خونه‌رو بهش دادم، جوان مودبی بود و تشکر کرد و رفت، تا اینکه دیشب دوباره پیداش شد، اما چون زرنگ بود، به سراغ یکی دیگه از بچه‌های محل رفت تا مثلاً من مشکوک نشم! منتهی من از سیر تا پیاز سوالات و جوابهایی رو که از جمال پرسیده بود، از جمال که بچه محل قدیمی‌مون هست پرسیدم، ظاهراً آقای جوان ازش سوال می‌کنه که «آقای داوری» کی میره سر کار و کی برمی‌گرده خونه؟ چه کسانی جز او توی این خونه زندگی می‌کنند و...، جمال هم میگه «آقای داوری» که طلافروشی داره، هر روز ساعت ۱ بعد از ظهر میاد خونه و ناهار می‌خوره و ساعت ۴ عصر هم برمی‌گرده به مغازه‌اش، بعد هم میگه که زن آقای داوری هر روز حوالی ظهر میره بیرون غروب برمی‌گرده، و تنها دختر اونها هم که بعدازظهرها میره دبیرستان، ساعت ۱ ظهر میره بیرون» اینطوری بود تا دو ساعت قبل که اون پسر خوش قیافه آمد توی کوچه و چون من روی پشت‌بام منزلمان مشغول درست کردن دروازه گل کوچک بودم، منو ندید، ولی من او را دیدم که با یک پیچ گوشتی شیشه را شکست و در را باز کرد و رفت تو، منم که اوضاع‌رو اینطوری دیدم، جنگی پریدم پایین و زنگ خونه‌رو زدم و اتفاقاً خود آقای داوری گوشی آیفون را برداشت و موقعی که پرسیدم «آقای داوری این کی بود که شیشه رو شکست؟» با خونسردی گفت: «غریبه نیست عمران جان، نگران نباش» بعد هم از من تشکر کرد و... تا الان که خدمت شما هستیم!»

از گزارش دقیق پسر نوجوان تشکر کردم، اما قبل از اینکه از او خداحافظی کنیم خودش گفت: «یک چیز دیگه هم هست که شاید لازم باشه بدانید؛ تقریباً نیمساعت قبل، من از همان جا که نشستم، صدای داد و فریادی رو از توی خونه شنیدم، انگار که یکنفر رو داشتن کتک می‌زدن! ولی تعجبم این بود که صدای یک دختر واسه چی میاد؟ چون نیلوفر – دختر آقای داوری – که مدرسه بود و خانمش رو هم خودم دیدم که رفت بیرون؟ ولی دیگه چیزی نفهمیدم!

حالا دیگه نگرانی‌مان بیشتر شده بود. از محسن پرسیدم که دست بکند داخل شیشه و در را باز کند، اما ظاهراً در قفل بود، تا اینکه عمران گفت: «می‌تونین از حیاط خانه ما بپرین داخل حیاط این خونه...»

همین کار را کردم و محسن داخل خانه شد، قرار بود به محض اینکه وارد خانه شد، برای اینکه ما را از نگرانی بیرون بیاورد، بیاید و در را باز کند، اما خبری نشد. دو دقیقه‌ای گذشت و کم کم داشتیم نگران می‌شدیم که ناگهان صدای دو شلیک پیاپی از داخل خانه به گوش رسید؛ چیزی که خیلی مرا به هم ریخت صدای شلیک گلوله‌ها بود که اولی متعلق به کلت کالیبر ۴۵ بود [یعنی همان اسلحه‌ای که محسن به همراه داشت] اما صدای گلوله دوم اصلاً متعلق به کلت نبود؛ صدای شلیک از یک تفنگ شکاری بود!

من و استوار لحظه‌ای به هم خیره شدیم و این کریمی بود که واکنش اول را نشان داد: «یاحسین» این را گفت و با عجله و اضطراب و شتاب بطرف در خانه دوید و در حالی که با ضربه‌های پیاپی و لگدهایی که به در می‌کوبید تا شاید در از پاشنه جدا شود، همزمان فریاد می‌زد:

–محسن... محسن اونجا چه خبره... حالت خوبه محسن...؟

با اینکه حال من نیز از او بهتر نبود، شانه‌هایش را تکان دادم و گفتم:

–آروم باش استوار... آروم باش...

و سپس به طرف عمران – که رنگش مثل گچ شده بود – کردم و گفتم: «در خونه‌تون رو باز کن تا ما هم بریم داخل حیاط...»

عمران سر تکان داد و با عجله داخل خانه شد و ما نیز پشت سرش، خوشبختانه نردبانی که گوشه حیاط قرار داشت کمکمان کرد تا راحت‌تر بتوانیم خود را به حیاط منزل آقای داوری برسانیم.

با اضطراب اما پاورچین پاورچین به اتاق نزدیک شدیم و... خون زیادی که داخل راهروی منتهی به پذیرایی، در و دیوار را سرخ کرده بود قلبمان را لرزاند. پا که تند کردیم دو فریاد پیاپی به گوش رسید.

صدای اول متعلق به یک غریبه بود؛ «پاتون‌رو بگذارین داخل، می‌کشمتون...»

و صدای دوم – که شبیه ناله بود – به محسن تعلق داشت:

–کلانتر نیاین داخل...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

دانستنی‌های خانوادگی

ماهی مغز را جوان نگه می‌دارد

نتایج تازه تحقیقات حاکی از جوان ماندن مغز و عملکرد ذهنی افرادی است که ماهی مصرف می‌کنند. سالمندانی که دست‌کم، هفته‌ای یک وعده ماهی مصرف می‌کنند، عملکرد ذهنی آنها نظیر افرادی است که سه سال از آنها جوان‌تراند و سالمندانی که دو وعده ماهی مصرف می‌کنند، مغز آنها چهار سال جوانتر است.

دانشمندان معتقدند، ماهی به حفظ سلامتی مغز کمک می‌کند. غذاهای دریایی سرشار از اسیدهای چرب امگا۳ است که یکی از اسیدها، «PHA» برای رشد مغز در سالهای نخست زندگی ضروری است.

آب پرتقال چه کار نمی‌کند!

محققان می‌گویند آب پرتقال بهتر از سایر مرکبات مانند لیمو در پیشگیری از تشکیل مجدد سنگ کلیه موثر است. این محققان معتقدند، سیترات سدیم که در آب مرکبات یافت می‌شود، می‌تواند از تشکیل سنگ در افرادی که سابقه بیماری کلیوی دارند، جلوگیری کند.

سبزیجات تازه و کاهش وزن

تحقیقات جدید نشان می‌دهد که استفاده از سبزیجات تازه در کاهش وزن موثر است.

به گفته پزشکان، یک رژیم غذایی مناسب و کارآمد، حاوی مقدار زیادی سبزیجات تازه و آب است. به عنوان مثال کاهو، کلم و هویج از منبع غذایی مناسبی برخوردارند و مقدار زیادی فیبر دارند.

احتمال سقط جنین در زنان لاغر

تحقیقات محققان در لندن نشان داده، زنانی که پیش از نخستین بارداری وزن آنها زیرحد طبیعی و شاخص توده بدنی آنها زیر ۱۸/۵ است، احتمال سقط جنین در ماه سوم حاملگی بین آنان، ۷۲ درصد بیشتر از سایرین است. این محققان دریافتند، مصرف روزانه میوه و سبزی در رژیم غذایی زنان باردار و نیز مشکلات خطر سقط جنین را تا ۵۰ درصد کاهش می‌دهد.

سعید زاهدی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در بسطام

برخی کتب را باید چشید بعضی دیگر را باید بلعید و قلیلی را هم باید جوید و هضم کرد

● فرانسیس بیکن

وقتی قلبهایمان به هم نزدیک شد

از: کیانا نصرت زاده

خبر دادند منصور و احمد باز توی کارخانه دعوایشان شده. دیگر کلافه شده بودم. تازه یک ماه بود آشتی شان داده بودم. این دو برادر هیچ جوری آبشان توی یک جوی نمی‌رفت. از بچگی با هم رقابت داشتند. منصور اهل درس و مدرسه نبود و از همان اول آمد کارخانه و وردست خودم کار کرد... احمد را فرستادم دانشگاه. درسش که تمام شد، رفت توی یک اداره دولتی مشغول کار شد، اما درآمد چندانی نداشت. زن گرفت و بچه‌دار شد و بالاخره هم آمد توی کارخانه کنار خودم مشغول کار شد، ولی همه مشکلات از همان موقع شروع شد. منصور باتجربه بود و احمد درس خوانده.

منصور فکر می کرد کارخانه باید مال او باشد، چون از بچگی پا به پای من در آنجا زحمت کشیده و احمد فکر می کرد به عنوان پسر دوم این خانواده حق دارد سهمی از این کارخانه داشته باشد و زندگی‌اش سر و سامان بگیرد. مثل منصور خانه خوب داشته باشد، ماشین خوب... سه تا دخترها را شوهر داده بودم و هر کدام سر خانه و زندگی خودشان بودند، ولی این پسرها نمی توانستند با هم کنار بیایند.

دم پیری عجب گرفتاری پیدا کرده بوم... بالاخره یک روز عصبانی شدم و گفتم: اصلاً کارخانه را می‌فروشم...

این حرف فقط یک تهدید بود، ولی کم‌کم حس کردم فکر بدی هم نیست. حدود ۷۰ سال داشتم. بهتر بود خودم را بازنشسته می کردم. کارخانه را با قیمت خوبی می‌خریدند. سهم بچه‌ها را می‌دادم و هر کدام می‌رفتند سراغ زندگی خودشان. اینجوری خیال من هم راحت می‌شد. زنم تشویقم می‌کرد این کار را بکنم. خلاصه آگهی دادم و مشتری‌ها سر و کله‌شان پیدا شد. کم‌کم منصور و احمد متوجه شدند موضوع کاملاً جدی است و شوخی‌بردار هم نیست.

کار به جایی رسید که با یکی از مشتری‌ها پای میز مذاکره هم نشستیم، ولی به توافق نرسیدیم... منصور یک شب آمد خانه‌مان و گفت: پدر این کار را نکن. پنجاه سال است که این کارخانه به اعتبار شما کار می کند... اگر بفروشید پولش خیلی زود از بین می‌رود و...

گفتم: از دعواهای شما دوتا کلافه شدم. هر کدام پدر چند بچه هستید، ولی دست از این کارهایتان برنمی‌دارید.

منصور رفت. زنم با خوشحالی گفت: شاید همین موضوع باعث شود اینها با هم خوب شوند و دست از این دعواهای بچگانه بردارند.

گفتم: چشمم آب نمی‌خورد...

چند روز بعد احمد آمد و سعی کرد منصرفم کند. به او هم جواب رد دادم. همین شد که دیگر دعوای خودشان را فراموش کرده بودند و مدام سعی می کردند مرا راضی کنند که کارخانه را نگه دارم. در همین حین یکدفعه فکری به ذهنم رسید. یک روز هر دو آنها را صدا زدم و گفتم: می خواهم پیشنهادی به شما بدهم... کارخانه را به خود شما دوتا می‌فروشم. سهم مرا بدهید و هر کاری می خواهید با سهم خودتان انجام بدهید.

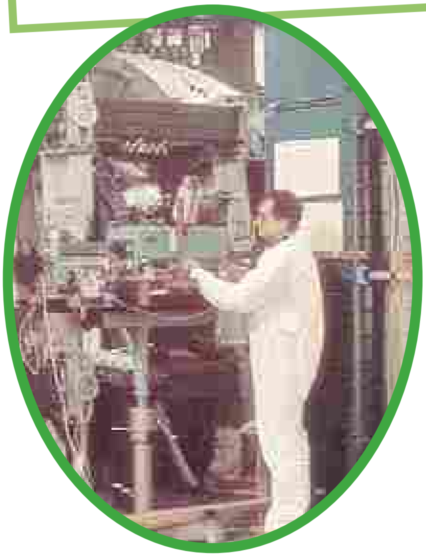

پسرها شوکه شدند. می‌دانستم پول نقد در دست و بالشان نبود که بتوانند سهم مرا بدهند، ولی این پیشنهاد هر دو را به فکر واداشت. منصور گفت: باشه من خانه و ماشینم را می‌فروشم.

احمد گفت: من هم از بانک وام می گیرم و...

قیمت کارخانه مطرح شد. تازه فهمیدند روی چه گنجی زندگی می کردند و ناغافل بر سر چه مسائل ساده‌ای با هم دعوا می کردند. هرچه حساب کتاب کردند دیدند نمی‌توانند سهم مرا بخرند.

گفتم: پس من کارخانه را می‌فروشم.

دیگر هر روز منصور و احمد با هم به خانه ما می‌آمدند تا مرا از این کار منصرف کنند. لابه‌لای این بحث و جدالها متوجه شدم این دو برادر برای اولین بار با هم همدل شده‌اند... به آنها گفتم: کاش همین قدر که با هم اتفاق نظر دارید که کارخانه را نفروشم، در حفظ و نگهداری آن هم همین قدر تلاش می کردید...

منصور و احمد انگار تازه متوجه شده بودند معنی یک خانواده یعنی چه و اگر بخواهیم کارخانه را بفروشیم، چه ضرری به کل خانواده می‌رسد. بالاخره یک روز آمدند پیش من و گفتند: ما حرفهایمان را زده‌ایم. امور تولید و فروش را منصور می‌چرخاند و خرید مواد اولیه و امور کارگرها را هم من (احمد) انجام می‌دهم و شما هم به امور مالی برسید. اینجوری با تقسیم کار می‌توانیم از عهده‌اش بربیاییم. قبول کردم...

کار به شکل تازه‌اش شروع شد. بعد از این همه سال تازه کارخانه داشت جان می‌گرفت. دیگر بعد از آن احمد و منصور با هم هیچ دعوا و مرافعه‌ای نداشتند. حالا قلباً حس می‌کردند همه دارایی‌شان بستگی به حفظ کل خانواده و رابطه حسنه با هم دارد... این درس بزرگی بود که گاهی بعضی‌ها تا لب مرگ هم نمی‌آموزند و خدا را شکر که بچه‌هایم تا دیر نشده آن را آموختند...

■

شکوفه های زندگی

سپهر صادقی

حسام الدین سلیمانی

حسین ده نمکی

علی بری اسکویی

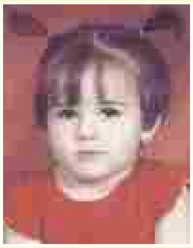
نازنین بروجردی

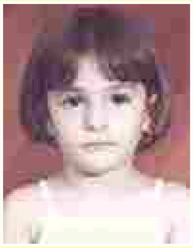
نگار بروجردی

نرگس اسدی

مریم بخشی

نادیا یزدانی

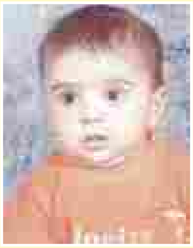
علی جعفری

علی گمار

زهره گمار

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

پشیمانم

مدت ۷ ماه است که بعد از بالا و پایین شدنهای فراوان نامزد شده‌ایم. اما مشخصات نامزدم ۱۸۰ درجه با آن چه در ذهنم بود تفاوت دارد.

برخلاف انتظار و توقعات قبلی من، نامزدم از من کوچکتر است و از لحاظ مالی هنوز بجایی نرسیده چرا که سرباز است. از لحاظ اخلاقی مثل خودم است شاید هم مقداری ناپخته‌تر و از لحاظ احساسی هم مثل من می‌باشد. یعنی سریعاً خودش را می‌بازد و بصرف این که احساس بدی داشته باشد مثل من بجای اینکه به آن رسیدگی کند ناراحت و غمگین و ناامید می‌شود. البته من حالا که ۲۶ سال دارم مدتی است دیگر نمی گذارم به این حالت برسد و سعی دارم که با منطق مساله‌ام را حل می کنم. اما آنچه که مرا زجر می دهد این است که گاهی وقتها در ماه سه یا چهار بار و هربار هم به مدت چهار یا پنج روز من نسبت به ایشان بی‌احساس و خسته می‌شوم و حال و حوصله صحبت و همفکری و همدلی با نامزدم ندارم. این مسأله از همان ابتدای آشناییمان بود. اما حتی حالا که نامزد شده‌ایم از این که می خواهیم ۷، ۸ماه دیگر ازدواج کنیم احساس یأس و دلمردگی در دلم لانه می کند. علاقه من هیچ گاه خودجوش نبوده است و اگر هم گاهی باهم خوب و مهربان بودیم با تلاش بسیار بوده است.

امّا او این مسائل را ندارد چرا که بسیار مرا دوست دارد و در این قهر و آشتی های مکرر ما هرگز پای پس نکشیده و ایستادگی کرده است.

من دو سال است با این مساله دست و پنجه نرم کرده‌ام از تمام افراد خانواده مخصوصاً مادرم کمک خواسته‌ام، اما هیچ کس نتوانسته به من کمک کند.

امّا من واقعاً بدون هیچ گونه غرضی در خودم جستجو کردم اما به چیز محکمی نرسیده‌ام که مرا راضی کند و قانع بشوم.

در حال حاضر پدر و مادرم مخالف این ازدواج هستند و می گویند بددل، بدذهن و بچه است و بدرد زندگی با تو نمی خورد اما من که خوب می‌دانم علت بروز این رفتارها تماماً به او برنمی گردد، و ترس او را به اینجا کشانده است. به همین دلیل احساس عذاب وجدان و گناهم مرا اذیت می کند، چون خودم را مقصر می‌دانم که جوان ۲۴ ساله‌ای را به این روز کشانده‌ام و با احساسش بازی کرده‌ام. در واقع من با خودم هم بازی کرده‌ام. آقای دکتر خواهش می کنم تصمیم گیری را بعهده خودم نگذارید و مرا از این آشفتگی رها سازید. آیا این ازدواج عاقبت دارد؟

ش.ش. از شیراز

پاسخ ویژه

هر زمان که زیان را متوقف کنید، سود برده‌اید

سرکار خانم ش.ش. از شیراز:

ازدواج زوری نیست

من دلیل این را که شما باید حتماً به این ازدواج تن دهید متوجه نمی‌شوم اصولاً یکی از دلایل دورهٔ نامزدی این است که طرفین نسبت به یکدیگر و احساسی که به یکدیگر دارند، اطمینان حاصل کنند. اینکه او به شما علاقه دارد و این علاقه باعث شده تا برای خودش آینده‌ای را در نظر بگیرد، حق طبیعی او است اما در این میان شما هم دقیقاً به اندازهٔ او حق دارید که برای خودتان فواید و زیانهای یک وصلت را برشمارید و سپس تصمیم لازم را اتخاذ کنید. بیایید در همین موردی که شما با آن درگیر هستید به بررسی منطقی بپردازیم و ازدواج شما را با شخصی که فعلاً با او نامزد هستید با توجه به فوائد و زیانها، تحلیل کنیم.

اختلاف سنّی:

با اینکه تفاوت سنی چهار سال که آنهم شما به عنوان همسر از شوهرتان بزرگتر باشید، در ظاهر ممکن است مشکلی را نشان ندهد و تنها یک عدد و رقم باشد. اما واقعیت این است که همین چهار سال حکایت از تجربه و بلوغ فکری بیشتری می کند. او در زندگی به غیر از دوران دبیرستان و سپس خدمت سربازی که اکنون در حال گذراندن آن است شاهد نبوده است، درحالی که به عنوان یک شوهر، حداقل در جامعه ما انتظار بیشتری از نظر توان برای اداره یک زندگی زناشویی از او می‌رود.

شغل:

یکی از عوامل بسیار مهم برای زندگی زناشویی و تحکیم آن، مشغله شوهر و منابع درآمد او است. حال با توجه به وضعیت نامزد شما اصولاً شغلی که وجود ندارد، بلکه در این مورد آینده کاملاً نامشخصی هم انتظار او را می کشد. چرا که ابتدا او باید خدمت سربازی را به پایان برساند و سپس با توجه به تحصیلات که آن هم در حد دیپلم می‌باشد، برای یافتن مشغله اقدام کند که قبول کنید چندان وضعیت تثبیت شده‌ای نیست. البته بسیاری از جوان‌ها در چنین شرایطی هستند و باید مراحل زندگی را یک به یک طی کنند، از جلمه خدمت سربازی سپس مشغله و کسب درآمد و به هیچ وجه نمی توان بر آنان خرده گرفت، امّا این که کسی که قصد ازدواج داشته باشد آن هم قبل از آنکه وضعیت شغل و درآمد او مشخص شود، ماجرای دیگری است که باید پذیرفت چندان عادی نیست.

مسکن:

بحثِ ما در موارد قبلی، در خصوص مسکن هم ادامه می‌یابد، یعنی آنکه طبیعتاً در مورد کسی که دیپلم گرفته و در حال گذراندن خدمت سربازی است، انصاف نیست که ما انتظار داشته باشیم که او مسکن مستقلی را فراهم آورد، اما همینکه او از ازدواج سخن می گوید، آنگاه مقوله مسکن دیگر نه تنها مطرح کردنش بی‌انصافی نیست، بلکه عین انصاف و یکی از بهترین موارد در مورد زندگی مشترک است. در واقع این حق شما است که از او در مورد مسکن و اینکه می خواهد به چه مکانی شما را به عنوان همسرش مستقل کند، سؤال کنید. اما این پرسشی است که پاسخ آن را خودتان بهتر می‌دانید.

اخلاق و رفتار:

یکی از مهمترین اصول در پایداری یک زندگی زناشویی تفاهم اخلاقی و رفتاری است. در شمه‌ای که خودتان در نامه شرح داده‌اید، پدیده‌ای که وجود ندارد، همین تفاهم است. تنها مواردی که دیده شد، مقادیرِ پیشگویی، پیش بینی در مورد آینده است که او مرتباً آن را مطرح کرده و تصور می کند که آینده چنین و چنان می‌شود و شما سرانجام او به تمام ماجرا را باور خواهید کرد و امثال آن که البته این نمی‌تواند به عنوان یک تفاهم کامل تلقی شود. خودتان بهتر می‌دانید که ما حتی در مواردی که احساس می کنیم تفاهم کامل در شروع زندگی زناشویی وجود داشته، با مشکل مواجه می‌شویم چه برسد به شما که در شروع هیچ وجود ندارد و همه چیز منوط به آینده است.

عشق و محبّت:

و سرانجام بر آن احساس پاکی برسیم که در شروع ازدواج انگیزه و محرّک اصلی ازدواج است، شما خودتان اشاره کرده‌اید که سه یا چهار نوبت در هر ماه آن هم چهار یا پنج روز در هر نوبت، نسبت به ایشان بی‌احساس می‌شوید که هیچ، حال و حوصله او را ندارید و حتی از صحبت کردن او احساس انزجار بر شما دست می‌دهد.

حال با یک محاسبهٔ سرانگشتی متوجه می‌شویم که این حالت در هر ماه حداقل طی دوازده روز و حداکثر طی بیست روز به شما دست می‌دهد. یعنی دوازده تا بیست روز در ماه را شما نه تنها احساس محبتی به او ندارید بلکه منزجرٍ هم می‌شوید که این میزان علاقه نمی‌تواند و اصلاً هم نمی‌تواند گویای وجود عشق و محبت آنهم در حد و اندازه‌های ازدواج برای شما باشد.

و سرانجام:

اتفاقاً برخلاف آنچه که گفته‌اید، تصمیم گیری نهایی از آن شما است چرا که ازدواج پدیده‌ای است که شما باید درباره آن مسوول باشید وگرنه هر اتفاقی که رخ دهد خود شما اولین کسی خواهید بود که تصمیم گیرنده را (اگر شما نباشید) مواخذه خواهید کرد. بنابراین بطور قطع تصمیم از آن شما است امّا با توجه به بررسی علمی که برای شما و به اتفاق شما انجام داده‌ایم، به نظر می‌رسد که منطق و تفکر دقیق چنین ازدواجی را از مضامین یک زناشویی موفق نمی‌شناسد. البته استثناء هم وجود دارد اما مهمترین نکته این است که باید بدانید که یک ازدواج خوب برای هر دو طرف خوب است و برعکس یک ازدواج بد هم برای هر دو طرف نتیجه منفی دربر دارد. بنابراین اگر به سرنوشت نامزد کنونی خود علاقه‌مند هستید باز هم چنین ازدواجی همانطور که پدر و مادران هم ابراز عقیده کرده‌اند مناسب به نظر می‌رسد. من تصور می کنم که با کمی تعمق و تفکر، شما هم به راه‌حل منطقی می‌رسید و حتی او هم اگرچه ممکن است در ابتدا از نظر احساسی دچار مشکل شود، اما سرانجام به واقعیت و اصل و اساس زندگی پی می‌برد و آنگاه متوجه می‌شوید که خودتان بهترین تصمیم ممکن را اتخاذ کرده‌اید.

موفق و پیروز باشید

باید درهای علم به روی همه باز باشد، هر جا مزرعه هست هر جا آدم هست آنجا کتاب هم باید باشد

● ویکتور هوگو

۱۰ پیشرفت برجسته پزشکی سال ۲۰۰۷

۱- فواید ویتامین D: پیش از این می‌دانستیم که ویتامین D می‌تواند با افزایش میزان جذب کلسیم، سبب استحکام استخوان‌ها شود.

ولی امسال محققان دریافتند که غذاهای غنی از ویتامین D می‌توانند نقش محافظی علیه دیابت، بیماری‌های لثه و ام‌اس و حتی سرطان بازی کند. نتایج یک پژوهش بزرگ نشان داد که احتمال ابتلای مردان و زنان با سطح بالای ویتامین D به سرطان روده بزرگ، نصف اشخاص مشابه با سطح پایین ویتامین D است.

۲- آزمایشی برای تشخیص متاستاز (تهاجم) سرطان سینه: سازمان غذا و داروی آمریکا FDA سال میلادی جاری روش نوینی را برای تشخیص متاستاز سرطان سینه تأیید کرد. روش جدید GeneSearch BLN Assay نام دارد. در طی جراحی سینه برای برداشتن تومور (ماستکتومی یا لومپکتومی)، پزشکان برای تعیین تهاجم سرطان به غده‌های لنفاوی مجاور و درگیری آنها مجبور هستند، نمونه‌هایی از آنها بردارند و با استفاده از تست‌های گران‌قیمت پزشکی بود یا نبود علایم تهاجم را بررسی کنند.

در صورت درگیری غده‌های لنفاوی باید عمل جراحی دیگری برای برداشتن این غده‌ها و بافت‌های اضافی انجام شود.

مشکل اینجاست که پاسخ این تست‌ها غالبا دیر حاضر می‌شود و بیمار مجبور است ۲ روز تمام منتظر پاسخ این تست‌ها باشد و نگران باشد که آیا به جراحی دومی هم نیاز پیدا می‌کند یا نه. اما با تست GeneSearch BLN Assay به سرعت شاخص‌های مولکولی سرطان بررسی می‌شود و جراح در طی همان جراحی نخست می‌تواند تصمیم درست را بگیرد.

۳- نخستین واکسن انسانی علیه آنفلوآنزای پرندگان: در سال ۲۰۰۷، همه‌گیری جهانی آنفلوانزای پرندگان جهان را تهدید می‌کرد. این بیماری کشنده از سال ۲۰۰۳، ۲۰۷ نفر را کشته و ۳۳۷ نفر را مبتلا کرده بود.

تعداد ناچیزی از موارد ابتلا به این ویروس ناشی از انتقال انسان به انسان بودند، با این حال پژوهشگران بیم داشتند که در صورت جهش (موتاسیون) ویروس، ویروس توانایی انتقال انسان به انسان را پیدا کند و باعث یک همه‌گیری جهانی شود. خوشبختانه در سال میلادی جاری FDA، نخستین واکسن آنفلوآنزای پرندگان را تأیید کرد.

البته برای تزریق واکسن مزاحم پزشکتان نشوید زیرا این واکسن هنوز به صورت تجاری تهیه نشده و فروخته نمی‌شود. دولت آمریکا قصد دارد این واکسن را فقط در موارد همه‌گیری ملی بیماری مورد استفاده قرار دهد.

۴- Alli، یاری‌کننده مردم در کاهش وزن: Alli نخستین داروی لاغری است که توانسته تأیید FDA را بگیرد. «الی» کار یک آنزیم گوارشی بدن به نام **لیپاز** را تقلید می‌کند. **لیپاز** باعث تجزیه و هضم چربی غذا می‌شود. خوردن یک دوز از این دارو در هنگام خوردن غذا باعث می‌شود به میزان ۳۰ درصد جذب چربی غذا تقلیل پیدا کند. اما شرکت سازنده این دارو تأکید کرده است که مردم از «الی» تنها به عنوان یک روش کمکی در کنار استفاده از رژیم‌های غذایی کم‌چربی و ورزش استفاده کنند. به علاوه «الی» بدون عارضه جانبی نیست، اسهال، کرامپ، افزایش گاز سیستم گوارشی و مدفوع پرچرب از عوارض جانبی استفاده از این دارو هستند.

۵- ژن‌های جدید دیابت: اگر کسی پدر و مادر مبتلا به دیابت نوع ۲ داشته باشد، احتمال ابتلایش به دیابت بیشتر از دیگران است. اما چرا گاهی از بین دو شخص دوقلو، یکی دیابت می‌گیرد یک تیم پژوهشی از آمریکا و فنلاند ۴ ژن جدید مرتبط با دیابت را پیدا کردند. ژن‌هایی که باعث ابتلای ۱۷۰ میلیون نفر در جهان به دیابت می‌شوند. این ۴ ژن جدید در کنار ۱۰ ژنی که قبلا دانشمندان پیدا کرده بودند، تعداد ژن‌های مرتبط با دیابت را به عدد ۱۰ می‌رساند. کشف این ژن‌ها باعث می‌شود پژوهشگران بتوانند افرادی را که ریسک بالاتری برای ابتلا به دیابت دارند، پیدا کنند.

۶- خداحافظ قاعدگی!: زنان از دیرباز دوست داشتند به نوعی از دست مزاحمت عادت ماهانه رها شوند. داروی Lybrel نخستین داروی پیشگیری از بارداری خوراکی است که به تأیید FDA رسیده است و می‌تواند به طور مداوم استفاده شود. داروهای دیگر پیشگیری از بارداری معمولا ۴ تا ۷ قرص بدون ماده مؤثر یا دارونما دارند. خانم‌ها وقتی در آخر دوره خوردن این قرص‌ها به این قرص‌های دارونما می‌رسند، قائده می‌شوند. ولی داروی جدید Lybrel این دارونماها را ندارد و همه قرص‌های بسته، حاوی

ماده هورمونی مؤثر هستند. این موضوع باعث می‌شود از قاعدگی جلوگیری شود. البته استفاده از این دارو بدون مشکل نیست. خانم ها مخصوصا در سال اول استفاده از Lybrel لکه‌بینی و خونریزی در وسط سیکل پیدا می کنند.

۸- Lyrica، داوری تسکین‌دهنده فیبرومیالژی: در سال جاری سرانجام اشخاصی که مبتلا به بیماری‌ای به نام **فیبرومیالژی** هستند، درمانی برای مشکل خود پیدا کردند. بیماری فیبرومیالژی با

خستگی مزمن، درد عضلانی و خشکی تظاهر پیدا می کند. FDA سال جاری، دارویی به نام لایریکا را که یک داوری ضد تشنج محسوب می‌شود برای استفاده در بیماران فیبرومیالژی تأیید کرد. پژوهش‌ها نشان داده اند که داروی «لایرکا» نه تنها درد بیماران فیبرومیالژی را تسکین می‌دهد بلکه کیفیت زندگی آنها را ارتقاء می‌دهد.

پیش از این «لایریکا» برای درمان تشنج، دردهای بیماری shingles و درد عصبی بیماری دیابت مورد استفاده قرار می گرفت. ۳ تا ۶ میلیون آمریکایی که بیشتر انها خانم هستند از بیماری فیبرومیالژی رنج می‌برند. این بیماری ناتوان‌کننده و پیچیده، به مسکن های معمولی جواب نمی‌دهد.

۸- تست‌های زودهنگام برای سرطان ریه: سرطان ریه عامل بیشترین مرگ و میر ناشی از سرطان در آمریکا است و به تنهایی بیش از مجموع سه

سرطان شایع دیگر، یعنی سرطان‌های روده بزرگ، سینه و پروستات باعث تلفات می‌شود. یکی از دلایل میرایی زیاد این سرطان این است که سرطان هنگامی تشخیص داده می‌شود که در مرحله پیشرفته است یعنی مرحله‌ای که درمان مؤثر آن میسر نیست. یک آزمایش خونی جدید می تواند احتمال تشخیص بیماری در مراحل زودرس و قابل درمان بیماری را بالا ببرد. این تست جدید LC نام دارد و در طی آن سطح خونی یک پروتئین که در طی سرطان ریه وارد خون می‌شود ولی به ندرت در خون افراد سالم یافت می‌شود را اندازه گیری می کند. البته این آزمایش به تنهایی نمی‌تواند تشخیص‌دهنده سرطان ریه باشد. در افرادی که این پروتئین در خونشان یافت می‌شود، در مرحله بعدی تست‌های تصویرنگاری مانند سی‌تی‌اسکن و عکس‌های گرفته شده از سینه با اشعه ایکس، باعث تشخیص قطعی سرطان می‌شوند.

۹- منبع جدید برای سلول‌های بنیادی: سال جاری، سال برجسته‌ای از لحاظ پژوهش‌های مرتبط با سلول‌های بنیادی بود. محققان دریافتند که در مایع **آمنیوتیک** هم سلول‌های بنیادی حضور دارند و می‌توان آنها را استخراج کرد. استخراج سلول‌ها از مایع آمنیوتیک، به سبب در دسترس بودن این مایع تحولی محسوب می‌شود. مایع آمنیوتیک

زنان باردار را می‌توان با **آمنیوسنتز** و یا استفاده از بافت‌هایی که بعد از زایمان از بدن مادر دفع می‌شوند، به دست آورد و سلول‌های بنیادی‌شان را استخراج کرد. سلول‌های بنیادی حاصل از مایع آمنیوتیک می‌توانند به برخی از ۲۲۰ نوع سلول تخصصی بدن انسان تبدیل شوند.

۱۰- ختنه می‌تواند از ابتلا به HIV جلوگیری کند: در ابتدای سال میلادی جاری نتایج دو پژوهش بالینی پزشکی در مجله معتبر **لنست** منتشر شد. با بررسی روی ۷۷۸۰ مرد در کشورهای **اوگاندا و کنیا** که مبتلا به HIV نبودند، مشخص شد که مردان ختنه شده هنگام مقاربت، ۵۱ درصد کمتر احتمال ابتلای به HIV دارند. ویراستاران لنست این پژوهش را آنقدر مهم ارزیابی کرده‌اند که آن را آغازگر دوران جدیدی در پیشگیری از ابتلا به HIV تلقی کرده‌اند. هنوز مشخص نیست که ختنه مردان باعث کم شدن احتمال انتقال HIV به زنان هم می‌شود یا نه.

آیا می‌دانید که...؟

نویسنده: علمی

✓متوسط عمر زنان ژاپنی ۸۴ سال است؛ درحالی که متوسط عمر زنان بوتسوانایی (کشوری در جنوب آفریقا) بیشتر از ۳۹ سال نیست.

✓در روسیه، سالانه بیش از ۱۲ هزار زن در نتیجه خشونت‌های خانوادگی، جان خود را از دست می‌دهند.

✓نیمی از شهروندان ۱۵ ساله انگلیسی، تجربه مصرف مواد مخدر دارند و یک‌چهارم جمعیت ۱۵ ساله این کشور نیز سیگار مصرف می‌کنند.

✓یک‌سوم کسانی که دچار چاقی مفرط هستند، در کشورهای درحال توسعه زندگی می‌کنند.

✓در بین کشورهای توسعه یافته، بیشترین آمار در مقوله بارداری زودهنگام به آمریکا و انگلستان اختصاص دارد.

✓آمار زنان گمشده چینی به ۴۴ میلیون نفر میِ‌رسد!

✓تعداد زنان آرایشگر برزیلی از تعداد سربازان این کشور بیشتر است.

✓۸۱ درصد اعدام‌های صورت گرفته در سال ۲۰۰۲ در سه کشور جهان به وقوع پیوسته است.

✓اطلاعاتی که سوپرمارکت‌های انگلیسی درباره مشتری‌های خود جمع‌آوری می‌کنند، بیشتر از اطلاعاتی است که حکومت این کشور درباره شهروندانش دارد.

✓در اتحادیه اروپا، روزانه هر رأس گاو به میزان ۲/۵ دلار مورد حمایت مالی قرار می گیرد، اما ۷۵ درصد جمعیت قاره آفریقا با پولی بسیار کمتر از این رقم به زندگی روزانه خود ادامه می‌دهند.

✓در بیش از ۷۰ کشور جهان، روابط همجنس‌گرایان ممنوع اعلام شده و در ۹ کشور دیگر نیز برای این کار مجازات مرگ را در نظر گرفته‌اند.

✓یک‌پنجم جمعیت دنیا با درآمد روزانه کمتر از یک دلار به حیات خود ادامه می‌دهند.

✓۱۳ میلیون و دویست هزار آمریکایی در طول یک سال، مورد جراحی زیبایی قرار گرفته‌اند.

✓در اثر انفجار مین‌های زمینی، هر ساعت یک انسان جان خود را از دست می‌دهد و یک نفر دیگر نیز دچار معلولیت می‌شود.

✓در هند ۴۴ میلیون کودک به عنوان کارگر مورد استفاده قرار می گیرند.

✓در کشورهای صنعتی، روزانه ۶ تا ۷ کیلوگرم مواد افیونی وارد بدن انسانها می‌شود.

زیبایی دنیا بسته به هنرهای زیباست. هنر مایه غرور و وسیله آرامش خاطر است

● آناتول فرانس

ماجراهای خواستگاری

به خاطر لجبازی عروس شدم...

از: کوروش کاشانی

اشرف جون گفت: این پسره هیچ چیز کم ندارد. دیگر سوگل شانسی بهتر از این پیدا نمی کند...

نمی دانم چرا از بچگی آبم با اشرف خانم توی یک جوی نمی رفت. خاله مادرم بود. یک زن قدرتمند که عملاً هیچ کس روی حرف او حرف نمی زد. اما من لجم می گرفت، وقتی می دیدم برای هر کاری نظر او مهم است و می آید و پاپیش می گذارد...

مادر گفت: خدا کنه سوگل بچگی نکنه و این یکی خواستگار رو الکی از دست نده. دیگر ۲۸ سالشه... نمی دونم تا کی می خواد این دست و اون دست کنه؟!

حرصم گرفت. آخر چرا مادر این حرف را می زد؟ خودش که می دانست خواستگار درست و حسابی نداشتم، هر کدامشان یک ایرادی داشتند، ولی دست آخر همه کاسه و کوزه ها سر من می شکست... توی اتاقم بودم و صدای اشرف جون و مادر را خوب می شنیدم. اشرف جون گفت: به هر حال، تو مادرش هستی. باهاش صحبت کن. این یکی با بقیه فرق می کنه... خداحافظ... صدای به هم خوردن در را که شنیدم، از اتاق پریدم بیرون و رو به مادر کردم:

–چه خبر بود؟ باز اشرف جون اومده بود اینجا چه کار؟!

مادر چشم غره ای رفت: خوبه یک کسی مثل این زن توی خانواده ماهست، والا همه دخترها و پسرها رو دستمان می ماندند!... برات یک خواستگار خوب پیدا کرده. می گه همه چیز تمامه... خدا کنه روی این یکی ایراد نذاری...

گفتم: منظورتون چیه؟ مگر روی بقیه من ایراد گذاشتم؟

مادر آهی کشید و گفت: خب بله... یعنی تو این همه خواستگار یکی نبود که بتونی انتخابش کنی؟

از حرف مادر خیلی ناراحت شدم. جوری حرف می زد انگار روی دستش مانده ام! همیشه وقتی اشرف جون می آمد خانه مان، مادر تا چند روز اینجوری حرف می زد، ولی کم کم نرم می شد و لحن صحبت کردنش عوض می شد... همانجا با خودم عهد کردم پسره هر کی و هر چی بود، جواب بله را می دهم تا خیال همه را راحت کنم!

شب جمعه آمدند خواستگاری... اصلاً تو صورت پسره نگاه نمی کردم. وقتی رفتند، مادر و اشرف خانم شروع کردند به تعریف و تمجید از پسره و خانواده اش. من هم گفتم: جواب من مثبته اگر فردا زنگ زدند بهش بگید حاضرم با او ازدواج کنم.

این حرف را زدم و رفتم توی اتاقم. چند دقیقه بعد اشرف خانم آمد دنبالم. مثل همیشه با لحن مستبدانه ای گفت: حالا چرا هول کردی؟ چند بار باهاش برو بیرون حرفهات رو بزن، بعد.

گفتم: نه، اینجور که شما می گید خیلی خوبه. من هم قبول دارم...

لج کرده بودم و نمی خواستم یک کلمه بیشتر حرف بزنم. اشرف جون هم عصبانی شد و در را کوبید به هم و به مادرم گفت: اصلاً این دختر تو خله... نه به نه گفتنهاش و نه به این بله گفتنهاش!...

روز بعد، مادر آن پسر، زنگ زد و مادرم هم تلویحاً جواب مثبت را داد. قرار شد دو خانواده با هم رفت و آمد کنند و بیشتر همدیگر را بشناسند. شب جمعه بعد خانه آنها دعوت بودیم. اشرف جون آمد و از توی کمدم یکی از لباسها را برایم انتخاب کرد و گفت:

–همین را می پوشی، هم سنگین است و هم قشنگ!

با متلک گفتم:

–چشم... هرچی شما بگید، اشرف جون.

مادر حسابی از دستم کلافه بود. من اما حسابی افتاده بودم روی دنده لج... شب جمعه مثل یک دختر حرف گوش کن همانطور رفتار کردم که آنها از من خواسته بودند. بابک، خواستگارم هم سعی می کرد از هر دری سر صحبت را با من باز کند و من با خوش خلقی حرفهایش را تایید می کردم. هیچ کس جز مادر و اشرف خانم نمی توانست معنی رفتارهای مرا بفهمد.

شب که برگشتیم، مادر گفت: یک کمی پز و ادا دارند. خوشم نمی آید...

گفتم: مادر گل بی عیب خداست... من که خیلی از آنها خوشم آمده و عروسشان می شوم.

مادر با دلواپسی به من نگاه کرد. تنها دختر او بودم. سه سال پیش پدر فوت کرده بود و همه دغدغه اش آینده من بود. یک جورهایی عذاب وجدان گرفته بود که چرا مرا مجبور کرده این خواستگار را قبول کنم. دل مادرانه اش بدجوری به رحم افتاده بود. شب آمد توی اتاقم و گفت: حرفهای مرا به دل نگیر. اگر دلت با این پسر نیست جواب منفی بده... تا آخر عمرت هم پیش خودم بمونی هیچ عیبی نداره.

چشم هایش پر از اشک بود، ولی من بی رحمانه گفتم:

–نه، دیگر وقتش رسیده شوهر کنم...

قرار بود چند جلسه ای تنها با بابک صحبت کنم. با هم رفتیم پارک و سینما و رستوران. هر دفعه که بر می گشتم به مادر و اشرف جون می گفتم: عالیه... هیچ عیبی نداره... کم کم جهیزیه ام رو آماده کنید.

مادر کم کم نگران شده بود. حتی اشرف جون هم لحن حرف زدنش عوض شده بود. یک روز بهم گفت: می خواهی خودم تلفن کنم و بهانه ای بیارم و ردشون کنم؟

براق شدم و گفتم: چرا؟ شوهر بهتر از این پیدا نمی شه...

مادر بغض می کرد. دیگر خانواده بابک مطمئن شده بودند جواب ما مثبت است. بابک هر روز می آمد سر کار دنبالم و مرا می برد خانه... کلی حرف با هم زده بودیم و...

تا اینکه یک روز مادر با چشم های سرخ شده آمد توی اتاقم و گفت: می خواهم فردا صبح به مادر بابک زنگ بزنم و همه چیز رو تموم کنم... دلم نمی خواد تو با این حال به خونه بخت بری. مگه چی کم داری؟ تازه کلی پسر بهتر از بابک هست که باید منتت رو بکشند. اصلا نمی خوام شوهرت بدم...

در را محکم بست. می دیدم چقدر عذابش دادم. چقدر ناراحت است که من علی رغم میلم دارم شوهر می کنم. دلم برایش سوخت. دلم برای خودم هم سوخت... گفتم، فردا همه چیز تمام می شود و این بازی را تمام می کنم. مادر خیلی دارد عذاب می کشد... همه شب بیدار بودم و فکر می کردم. برای اولین بار به خود بابک فکر کردم. پسر بدی نبود... حتی می توانستم بگویم پسر خیلی خوبی بود. خانواده محترمی داشت و... و حتی کمی به او علاقه مند هم شده بودم، اما لجبازی و کج خلقی نذاشته بود، درست و حسابی به این ازدواج فکر کنم. صبح که از خواب بیدار شدم، مادر توی آشپزخانه نشسته بود. صورتم را بوسید و گفت: امروز زنگ می زنم و تمامش می کنم. منو ببخش اگر...

دستش را سفت گرفتم و گفتم: نه مادر دست نگه دار... بگذار چند روزی بیشتر فکر کنم. من بچگی نکردم. بابک خیلی هم پسر غیر معقولی نیست. می خواهم چند روز با دقت بیشتری رفتارهایش را بررسی کنم.

چشم های مادر نمناک شده بود... از آن روز به بعد با بابک جور دیگری برخورد می کردم. خودش هم متوجه تغییراتی شده بود، ولی نمی دانست معنی این تغییرات چیست...

بالاخره این رفت و آمدها به ازدواج ختم شد و من ۱۱ سال است که زندگی خوبی کنار بابک دارم.

گاهی بابک با خنده می گوید:

–بعضی وقتها لجبازی به نفع انسان تمام می شود. چه خوب شد که اشرف جون مجبورت کرد که به من همان روز اول جواب رد ندی، والا همسر خوبی مثل مرا از دست می دادی! و این هم طنز زندگی ما شده...

■

در پیچ و خم
دادگاه

از: راشین مختاری

زن و شوهری با دو دنیای متفاوت

خیلی خسته‌ام... خسته‌تر از آن حدی که بتوانم حتی یک روز به این زندگی ادامه بدهم... باید تمامش کنیم. احساس کسی را دارم که دارد با زانوهای شکسته به این راه ادامه می‌دهد. دیگر زندگی با مریم برایم امکان‌پذیر نیست. با خیلی چیزهایش ساختم، ولی حالا دیگر بی‌رمق شده‌ام. به او گفتم، همه مهریه‌اش را می‌دهم. خانه و ماشین هم مال او... فقط خودم و چمدانم از آن خانه می‌رویم. مهم نیست بعدش چه می‌شود فقط می‌خواهم از این خانه فرار کنم.

از اول، ازدواجم با مریم اشتباه بود... یک آشنایی ساده تبدیل به یک دوستی شد. یک دوستی که مریم به او خیلی دل بسته شد و عاشقانه مرا دوست داشت، اما من هیچ وقت نسبت به مریم چنین احساسی نداشتم. اصلاً نمی‌دانستم چرا من عاشقش نیستم. اختلاف سلیقه‌هایی داشتیم. شاید هم تو ذهنم این بود که با زن متفاوتی ازدواج کنم...

نمی‌دانم چه شد، اما به هر حال تن به این ازدواج دادم. انگار مطمئن بودم در زندگی‌ام هیچ زنی به اندازه مریم مرا دوست نخواهد داشت. دیگر به دوست داشتن خودم فکر نمی‌کردم. گفتم همیشه یک نفر زندگی را محکم‌تر نگه می‌دارد و این میان مریم انگیزه‌های قوی‌تری داشت.

مریم شغل ساده‌ای در بانک داشت. بعد از ساعت کاری به خانه می‌آمد و به امور آشپزخانه و تمیز کردن خانه می‌رسید. آخر هفته‌ها میهمانی می‌گرفت و چند رقم غذا درست می‌کرد. دلش به همین چیزها خوش بود. ولی من از این چیزها خیلی خوشحال نمی‌شدم. شغل من با کامپیوتر بود. عاشق کارم بودم. مدام در سمینارها شرکت می‌کردم و پروژه‌هایی در دست داشتم. عاشق تحقیق و مطالعه بودم. شبها تا دیروقت کتاب می‌خواندم و یا روی نرم‌افزارهای جدید کار می‌کردم. پیشرفت علم کامپیوتر برایم مهیج بود. گاهی دلم می‌خواست با هیجان در موردش با او صحبت کنم، ولی برای مریم چندان جالب نبود و حوصله شنیدن این حرفها را نداشت. من هم سکوت می‌کردم... شغل‌های خوبی به من پیشنهاد می‌شد و برخلاف انتظارم مریم مدام به من توصیه می‌کرد کاری را انتخاب کنم که درآمدش بیشتر است. به پیشرفت علمی من اهمیتی نمی‌داد. دلش می‌خواست زرق و برق زندگی‌مان بیشتر و بیشتر شود. دلش می‌خواست مثل بقیه انسانها مدام وسیله‌ای به خانه‌مان اضافه کنیم و ماشین مدل بالاتر بخریم. همه درآمدم را در اختیارش می‌گذاشتم که هر کاری دلش می‌خواهد انجام دهد... مریم واقعاً احساس خوشبختی می‌کرد، اما من...

تنها و تنهاتر می‌شدم. گاهی حس می‌کردم به اندازه یک دنیا از هم فاصله داریم. حوصله‌ام از کارهایش سر می‌رفت. هر روز یک جور موهایش را رنگ می‌کرد. دکوراسیون خانه را عوض می‌کرد و انتظار داشت من مرتب از او تعریف و تمجید کنم، اما من نمی‌توانستم به دروغ نشان دهم که این زندگی خوشایندم است و مریم دلش پر از غصه می‌شد وقتی می‌دید با همه تلاشی که می‌کند نمی‌تواند رضایت مرا جلب کند.

خیلی دلم می‌خواست به او بفهمانم دنیاهایمان با هم خیلی فرق دارد، ولی او هیچ وقت دلش نمی‌خواست این را باور کند.

فضای زندگی‌مان سرد و سردتر می‌شد و بالاخره مجبور بودم کوتاه بیایم و پا به پای او پیش بروم. به میهمانی‌هایی که می‌گفت باید برویم، می‌رفتم. همانطور لباس می‌پوشیدم که او دوست داشت و او کم کم حس کرد حتی این اطاعت محض من هم راضی‌اش نمی‌کند. دلم برایش می‌سوخت. نباید با من ازدواج می‌کرد. خیلی مردها بودند که از داشتن چنین زنی بسیار خوشحال هم می‌شدند، ولی من...

کم کم اختلافاتمان ظاهر شد. سر هر موضوعی اختلاف نظر داشتیم. مریم عصبی شده بود. نمی‌توانست بفهمد کجای کار اشکال دارد. بارها و بارها از او خواستم به من فرصتی بدهد که به کارهای مورد علاقه‌ام برسم، ولی او نمی‌توانست بپذیرد که شوهرش ساعتها توی اتاق، پای کامپیوتر باشد و از او هیچ چیز نخواهد، نه غذا، نه لباسهای اتوکرده و نه حتی خانه مرتب و تمیز...

مریم حس می‌کرد، توی آن خانه هر چه زحمت می‌کشد، بی‌ارزش است. جنگ و دعواها شروع شد. من کوتاه می‌آمدم و او باز ادامه می‌داد... کار به جایی رسید که شروع به تحقیر من کرد... شروع به مسخره کردن... و من با سکوت و سکوت...

اما دیگر بعد از پنج سال خسته شده‌ام. مریم روزبه‌روز عصبی‌تر می‌شود. نمی‌توانم او را خوشبخت کنم. انگار هیچ آرزویی از دنیای او به دست من برآورده نمی‌شود و خودم هم زندگی‌ام را باخته‌ام. از بگومگوهای روزانه خسته شده‌ام. به او گفتم بهتر است از هم جدا شویم، اما او باز اصرار دارد که من باید خودم را عوض کنم... نه، دیگر بعد از پنج سال، رمقی برای ادامه این راه در من باقی نمانده است. ■

شکوفه های زندگی

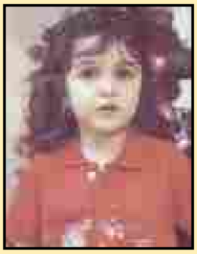
حنانه علیاری

غزاله میرامینی

ایلیا صالح زاده

امیرحسین منصوری

سیده اوین هاشمی

سیده هاوین هاشمی

یاسمن رمضانی

مرجان قاسمی چرمهینی

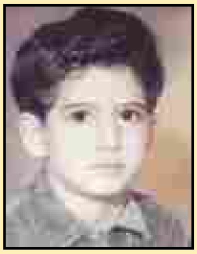
علی داروغه حسینی

فائزه داروغه حسینی

سجاد پناهعلی نیا

محمدمهدی موسی پور

عهد جوانی گذشت در غم بود و نبود
نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود
●شیخ بهایی

پولک ستاره

رحیله احمدی - گرگان

«پولک ستاره» نوشته «رحیله احمدی» داستانی است گیرا که با ساختار و شکلی شفاف، در تناسب با مضمون و محتوایی انسانی و غمناک، گوشه‌هایی از حرمان و رنج‌های آدمهای اعماق را باز می‌گوید. در این داستان که نشان از شاعرانگی ذهن نویسنده دارد، با پرهیز هنرمندانه از تک بعدی نگریستن به زندگی، روزنه‌های امید بسته نمی‌ماند...
از «رحیله احمدی» پیش‌تر داستان‌هایی در اطلاعات هفتگی چاپ شده است.

من و عباد و پدرم به مادرم می‌گفتیم: «بی‌بی!» و من فکر می‌کردم که برق مهربانی که توی چشم‌های مادرم هست مثل سوسوی ستاره‌های شب‌های بی‌باران بهاری است... و حالا بهار آمده بود، با آواز باران در ناودان‌های حیاط، باصدای عطسه‌های کوچک گل سرخ، با تق تق عصای حیدر کور روی سنگفرش کوچه، و باصدای انفجار ترقه‌ها و شعله‌ور شدن فشفشه‌هایی که بچه‌های بازیگوش در کوچه منفجر می‌کردند و به هوا می‌فرستادند...

بهار که می‌آمد سرکوفت زدن‌های بی‌بی به بابا و سرآخر التماس کردن‌های او شروع می‌شد؛ برای خریدن لباس نو که رنگش را هم نمی‌دیدیم. بی‌بی کفش‌های کهنه و زهوار دررفته من و عباد را به بابا نشان می‌داد و می‌گفت: «می‌بینی؟ اینها که دیگر به پای این بدبخت‌ها بند نمی‌شود!» راست می‌گفت. آن کفشهای تخت و پاشنه دررفته را دیگر باید با ریسمان به پاهایمان می‌بستیم. اما باز صدای داد و فریاد بابا بود که خانه را روی سرش می‌گذاشت: «ندارم، ندارم زن! نمی‌فهمی؟! آخر وقتی کار نیست و بیکار و فلک‌زده مانده‌ام از کجا بیاورم؟ پولی به بساط نیست... از سر گور بابام بیاورم؟! چرا نمی‌فهمی؟ مگر زبان آدم سرت نمی‌شود، ها؟»

در این جور مواقع دلم می‌خواست مثل بادکنک فاضل می‌شدم که چند روز پیش ترکید...

بالاخره باز هم صدای چرخ خیاطی کهنه و قدیمی بی‌بی بود که تا نیمه‌های شب با آن چشم‌های کم سویش برای دیگران لباس می‌دوخت و مدام سوزن به نوک انگشت‌هایش فرو می‌رفت و از درد لبش را می‌گزید اما حتی نمی‌گذاشت صدای آه و ناله‌هایش را بشنویم.

بی‌بی کار می‌کرد تا من و عباد درس بخوانیم و برای خودمان کسی بشویم و به جایی برسیم؛ زحمت می‌کشید و خم به ابرو نمی‌آورد تا -به قول خودش- ما هم ستاره‌ای برای خودمان در آسمان پیدا کنیم.

صورتم را به شیشه پنجره چسبانده بودم و داشتم به گنجشک‌های توی حیاط که شادمانه از این طرف به آن طرف می‌پریدند، نگاه می‌کردم. صدای خر و پف بابا از زیر لحاف کرسی آهنگ عجیبی داشت. بی‌اختیار دلم می‌گرفت. بی‌بی از ظهر رفته بود خانه فاضل اینها؛ مادرش می‌خواست بچه به دنیا بیاورد. فرستاده بودند دنبال بی‌بی تا کمک دستشان باشد. بی‌بی گل سرسبد محله‌مان بود.

از کنار پنجره برگشتم و رفتم سر جایم نشستم. باید سه بار از روی درس فارسی می‌نوشتم، اما هرچه می‌نوشتم انگار تمامی نداشت. دیگر کم مانده بود ورق‌های سفید دفترم تمام شود. به یاد فرهاد، پسر البرزخان افتادم که با هم روی یک نیمکت می‌نشستیم. آن روز به عباد گفته بود: «گدازاده!» گفته بود: «تو و داداشت هم مثل بابایتان حمال می‌شوید!» قسم خورده بودم که تلافی این زخم زبانها را سرش دربیاورم. پست فطرت زورش به این بچه رسیده بود. گریه عباد را درآورده بود. فرهاد همیشه بوی صابون عطری می‌داد، بوی غذاهای خوب خوب. تنها هنری که داشت افاده کردن بود و نازیدن به پولهای پدرش. هر روز خوراکی‌های جوراجوری به مدرسه می‌آورد و مدام دهنش می‌جنبید. بیشتر بچه‌ها از او بدشان می‌آمد و با نفرت می‌گفتند: «چقدر نشخوار می‌کنی فرهاد خان!» او همیشه با شکم سیر پرخوری می‌کرد و ما همیشه گرسنه یا نیمه سیر بودیم...

داشتم از درس فارسی رونویسی می‌کردم که دیدم کرسی تکان خورد. بابا بیدار شده بود. زیر چشمی نگاهش کردم. غلتی زد و خمیازه کشید. دهان که باز کرد صدایش را شنیدم که انگار از ته چاه خواب بیرون می‌آمد: «آهای علیرضا، پاشو یک سر برو دکان رحیم حلبی ساز؛ یک خرده توتون برایم بگیر... پاشو برو تا هوا تاریک نشده.»

پکر شدم و غصه‌ام گرفت. هنوز خیلی از مشق‌هایم مانده بود. آقامعلم که اصلاً دلش به حال ما نمی‌سوخت. گیر افتاده بودم و نمی‌دانستم چه خاکی باید به سر کنم؛ تازه، دکان رحیم حلبی ساز که همان نزدیکی‌ها نبود. باید می‌رفتم آن سر شهر و برمی‌گشتم. اگر نمی‌رفتم باید یک فصل کتک نوش جان کنم. بابا گاهی انگار به قصد کشتن ما را می‌زد. به قول بی‌بی: وقتی سگ می‌شد، از شمر هم بدتر می‌شد. بخصوص آن وقت‌هایی که بیکار بود و خرجی نمی‌داد، بیخود و بی جهت بهانه می‌گرفت و به جانمان می‌افتاد و تا با شیلنگ نیم سوخته گوشه حیاط تنمان را سیاه نمی‌کرد، راضی نمی‌شد. آن وقت باز دست‌های مهربان بی‌بی بود که چتر و سپر می‌شد و ما را در پناه می‌گرفت. بابا گاهی هم مهربان می‌شد و به سر و رویمان دست می‌کشید و ما را می‌بوسید. این حالتش وقتی بروز می‌کرد که کار پیدا می‌کرد و پولی به دست می‌آورد و خرجی خانه را می‌داد و به قول خودش، از رویمان خجالت نمی‌کشید. وقتی کار پیدا می‌کرد شب‌ها که می‌آمد دستهایش پر بود. دور هم می‌نشستیم و بابا برایمان از زندگی گذشته‌اش حرف می‌زد و تعریف می‌کرد که وقتی به سن و سال ما بوده، زرنگ و زبل و دست و پادار به حساب می‌آمده... می‌گفت: «مثل شما دوتا دست و پاچلفتی نبودم!» و غش غش می‌خندید. اینجور وقت‌ها بی‌بی هم می‌خندید و لپ‌هایش گل می‌انداخت...

توی فکرهای خودم بودم که صدای فریاد بابا تکانم داد و بند دلم را از هم باز کرد ««مگر با تو نیستم، مارمولک؟ نشنیدی یا خودت را زده‌ای به موش مردگی؟!»

بلند شدم و کت درب و داغانم را پوشیدم و کفش‌های زهوار دررفته‌ام را با بدبختی به پاهام کردم و از خانه زدم بیرون. سوز سرد به صورتم خورد. یک کلاغ داشت لنگ لنگان از روی دیوار همسایه رد می‌شد. چند تا بچه جمع شده بودند دور گاری نصیر لبوفروش و لبوی داغ می‌خوردند. تا دکان رحیم حلبی ساز یکسره دویدم، اما وقتی رسیدم دیدم دکان بسته بود و کرکره‌اش پایین. غصه و نگرانی بیخ گلویم را گرفت. باید آنقدر آنجا منتظر می‌ماندم تا حیدر می‌آمد و با توتون برمی‌گشتم خانه، وگرنه کتک خوردنم حتمی بود.

از زور نومیدی همان جا نشستم و تکیه دادم به آجرهای نمور و نیم شکسته دیوار. انگشت بزرگ پای راستم از شکاف کفشم بیرون زده بود. دستهایم از سرما کرخت شده بود. تا رحیم حلبی ساز آمد و توتون از او گرفتم و خودم را به خانه رساندم هوا کاملاً تاریک شده بود. بابا توی خانه نبود. بی‌بی داشت گوشه مطبخ دودزده کوچک سیب زمینی سرخ می‌کرد؛ سیب زمینی، غذای همیشگی ما!

عباد کنار پنجره خوابش برده بود. از فرط خستگی کنار کرسی دراز کشیدم. از دور صدای زوزه کشدار سگ می‌آمد. بعد صدای گریه بچه‌ای را که در همان نزدیکی‌ها مادرش را می‌خواست، شنیدم. سرم را چرخاندم و از گوشه پنجره آسمان سورمه‌ای و پرستاره را نگاه کردم. انگار صدای مهربان بی‌بی را می‌شنیدم که می‌گفت: «اگر تلاش کنید خدا ستاره شما را به شما می‌بخشد...»

▪

لحظه‌های لرزان...

«لحظه‌های لرزان...» نوشتۀ «فواد درخشانفر» داستانی است معنا محور که گویا به لطف حافظه و ذهنیتی معطوف به عمق و جوهرۀ «حکایت»‌های آموزنده و برآمده از بن مایه‌های ادب و آداب گران‌قدر و دیرین ایرانی، شکل و ساخت گرفته است.

نویسندۀ بسیار با استعداد این داستان نوجوانی است پانزده ساله و دانش آموز سال دوم دبیرستان که اگر عزم و همت کند آیندۀ خود را در قامت یک نویسندۀ شش دانگ حرفه‌ای رقم خواهد زد.

فواد درخشانفر ـ اراک

از وقتی که آقای احمدی رئیس و صاحب کارخانه‌مان به حسابدار کارخانه گفت: «پنجاه میلیون نقد بده، که امشب ببرم خونه» دیگر عقل هم از سر من پرید و شیطان به درونم رسوخ کرد. با هزینه کردن نصف آن پول مادرم دوباره می توانست راه برود. آخر چی می شد اگر من صاحب چنین پولی می شدم تا بتوانم هزینه‌ی عمل مادرم را بپردازم؟ همین دغدغه باعث شد که یک فکر شیطانی در مغزم شکل بگیرد...

شش ماه قبل بر حسب یک اتفاق با آقای احمدی آشنا شدم و او مرا به عنوان محافظش در کارخانه استخدام کرد. شغل من طوری بود که خیلی زود چیزهای بسیاری را از زندگی آقای احمدی فهمیدم. مثلاً این که سال‌ها پیش زن و فرزندانش برای همیشه به خارج از کشور رفته بودند و خود تنها در یک خانه‌ی ویلایی در شمال شهر زندگی می کرد. او هیچ خویشاوند نزدیکی در ایران نداشت و انسانی خوش طینت و مذهبی بود. چند وقتی بود که مادرم زمین گیر شده بود و دکترها می گفتند که باید چند عمل جراحی سخت بر روی او انجام بگیرد. ولی با کدام پول؟! من با این که دو شیفته کار می کردم نتوانسته بودم حتی یک دهم پول عمل را جور کنم. آن روز که آقای احمدی می خواست پنجاه میلیون نقد را به خانه‌اش ببرد، خیلی تعجب کرده بودم. چون آقای احمدی هیچوقت پول نقد در خانه‌اش نگه نمی داشت. در ثانی این را هم می دانستم که این مبالغ برای او پولی نیست. آن روز حدود ده ساعت با خودم کلنجار رفتم و سرانجام تصمیم گرفتم که بخشی از آن پول را سرقت کنم. این را خوب می دانستم که سرقت از خانه‌ی آقای احمدی برای من بسیار راحت است، چون علاوه بر این که او تنها زندگی می کرد من کلید منزلش را هم داشتم. و از همه مهمتر این که من رمز گاوصندوقش را هم می دانستم! خودش به دلیل اعتمادی که به من داشت رمز قفل گاوصندوقش را گفته بود. نقشه‌ام این بود که ساعت دو نیمه شب به منزلش بروم و خیلی ساده حدود بیست میلیون از پول‌هایش را بردارم. راس ساعتی که مشخص کرده بودم به سمت منزل آقای احمدی راه افتادم. ولی در طول راه انگار از درون آتش گرفته بودم: «وای خدای من، من چه‌طور می توانم از کسی که این قدر به من اعتماد دارد، دزدی کنم؟ من که تا آن موقع حتی یک ریالی هم از کسی به ناحق نگرفته بودم وقتی به کاری که می خواستم بکنم فکر می کردم آن‌قدر حالم بد می شد که احساس می کردم دارم به درون منجلاب فرو می روم. ولی وقتی به یاد پاهای مادرم یعنی عزیزترین کسم در زندگی می افتادم در نهایت بدبختی می دیدم که دیگر راهی جز این ندارم. هنگامی که رسیدم خیلی راحت در منزلش را باز کردم و به داخل رفتم. وارد اتاق خوابش شدم.

پیرمرد مانند یک کودک در خواب به سر می برد. باید هرچه سریع تر کار را تمام می کردم. پس در گاوصندوقش را باز کردم و خواستم اولین دسته‌ی اسکناس‌ها را در درون کیسه‌ای که با خودم برده بودم قرار دهم که ناگهان به یاد آخرین حرف‌های پدرم افتادم که می گفت: «محمد، پسرم! یادت باشه هیچوقت کاری نکنی که خدا را از خودت بیزار کنی، حتی اگر با آن کار بتوانی جون عزیزترین عزیزانت را نجات بدهی. این را بدان که اگر با خدا دوستی کنی، خدا هم در رفاقت برات کم نمی گذاره.»

وقتی یاد این جمله‌ی پدر خدابیامرزم افتادم یکباره انگار یخ کردم. انگار تازه فهمیدم که دارم مرتکب چه خطا و گناه وحشتناکی می شوم. هر چند شیطان از تلاشش دست برنداشته بود و دائم مرا به یاد بدبختی‌ها و بیچارگی هایم می انداخت، ولی وقتی فهمیدم که با این کارم تن پدرم در گور می لرزد، برخود لرزیدم! در حالی که اشک در چشمانم جمع شده بود پول‌ها را سر جای خودشان قرار دادم و در گاوصندوق را بستم. همین که خواستم از خانه خارج شوم ناگهان دیدم اتاق روشن شد و پیرمرد در حالی که لبخند بر لبانش داشت پیش رویم ظاهر شد. ناخودآگاه زدم زیر گریه و روی زمین نشستم. دیگر نمی توانستم به چشمان آقای احمدی نگاه کنم. هق هق گریه حتی امان گفتن یک «ببخشید» را از من گرفته بود. پیرمرد با همان صدای دلنشین همیشگی اش گفت: «این برای تو یک آزمایش بود. می خواستم ببینم کسی که من او را مانند پسرم دوست می دارم چه‌قدر ظرفیت دارد که خوشبختانه پسرم در آخرین لحظه از این امتحان سربلند بیرون آمد. محمد بهت تبریک می گم. تو از فردا به عنوان جانشین من در اداره منصوب می شوی. من از همه‌ی مشکلات تو هم خبر دارم. می دانم که مادرت برای دوباره راه رفتن به عمل جراحی احتیاج دارد. به خاطر همین هم بیست میلیون تومان کمک بلاعوض به تو می دهم. تو با عوض کردن تصمیمت در آخرین لحظه ثابت کردی که شایستگی اعتماد من را داری.» و من با تمام وجودم فهمیدم که «خدا در رفاقت با بنده‌اش، هیچوقت کم نمی گذاره.» ▪

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی که دوره دوم آن تا دو هفته دیگر به پایان خواهد رسید، به لطف استقبال و توجه نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و با ذوق و اهل قلم، گرم و پرجلوه و جلا ادامه دارد.

به یاری خداوند، با رأی هیأت داوران برندگان و داستان‌نویسان برتر این دوره از مسابقه تا پایان سال جاری و پیش از عید نوروز برگزیده و معرفی خواهند شد و به روال گذشته، جایزه نقدی و دیپلم افتخار و لوح تقدیر دریافت خواهند کرد.

به پیشنهاد سردبیر مجله، این بار علاوه بر نفرات اول تا سوم که جوایز نقدی و دیپلم افتخار خواهند گرفت، به سه داستان‌نویس برگزیده دیگر هم – یعنی نویسندگان برتر، از رده چهارم تا ششم که امتیازهای لازم را کسب کرده باشند، جوایز ارزنده‌ای همراه با لوح تقدیر اهدا خواهد شد.

اکنون در ادامه این مسابقه که به خودی خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر بر مسیر هنر و ادب و آفرینش فرهنگی یافته و همچون یک کارگاه داستان نویسی تاثیری فراگیر و کارساز برجای نهاده است، باری دیگر برای آن عده از عزیزان و نویسندگان و نوقلمان پویا و جستجوگر که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما این است که ـ به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات ـ هر داستان کوتاهی که می فرستید حتی المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. داستان‌ها را بر روی یک طرف برگ‌های کاغذ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، اگر بخواهید می توانید داستان خود را با قید عبارت «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم ـ هر بار و همواره ـ شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان تان ارسال کنید.

و اینک، یک پیام و پاسخ:

❋ خانم سونیا آریا – تهران

از ابراز لطف شما صمیمانه سپاسگزارم. چرا فکر می کنید که به نامه‌ها و نوشته‌هایتان توجهی نشده یا نام و داستان‌هایتان از یاد رفته است؟ دخترم! یکی از شرط‌های لازم و فرعی برای رسیدن به توفیق و درخشش در کار هنر و به ویژه در داستان نویسی، شکیبایی است. شما که – با استناد به نوشته‌ها، نامه‌ها و داستان‌هایتان – از قریحه‌ای قوی و ذوق و اعتماد به نفس کافی برخوردارید، می توانید با مرور و تعمق بر ساختار داستان هایتان و مقایسه حاصل کار و تلاش تان با نمونه‌هایی از داستان‌هایی شاخص که دست‌کم خودتان آنها را از هر جهت ارزشمند به جای آورده‌اید، به نقد خود بپردازید. درباره داستان «بیوه سیاهپوش» قبلاً برایتان نوشته بودم که چه کاستی هایی دارد. قرار شد که با بازنگری و تغییر نظرگاه (زاویه دید) آن داستان را بار دیگر بنویسید و برای این مسابقه بفرستید. شاید خودتان خیلی خوب و به روشنی دریافته باشید که نوشتن در «ژانر» مورد پسند تان، یعنی داستان‌های جنایی و پلیسی، برخلاف آنچه ممکن است در بدو امر به نظر برسد کار سهل و آسانی نیست. به همین دلیل توصیه می کنم بر کاربرد عناصر داستانی، به ویژه در این نوع از ادبیات داستانی بیشتر متمرکز شوید. در یکی از ساده‌ترین تعریف‌ها برای شناساندن جوهر داستان و رمان پلیسی و جنایی می توان این عبارت فشرده را بیان کرد: تبدیل مجهول به «معما» با مضمون و موضوع داستان، صحنه‌سازی و شخصیت پردازی بیشتر از پیش توجه کنید. تردید ندارم که در آینده‌ای نزدیک داستان‌هایی محکم، خوش ساخت، قوی و باورپذیر از شما به دستم خواهد رسید. شاد و سرفراز باشید.

کار فردا را، امروز برنامه‌ریزی کنید ● استیون کاوی

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

هر چه کنی به خود کنی

درست است که ما ایرانیان در طول تاریخ به میهمان‌نوازی و مهر و محبت شهره خاص و عالم بوده‌ایم و هیچ قوم و ملتی از ما بدی ندیده است، ولی این امر باعث نمی‌شود حالا که ما به کسی بدی نمی‌کنیم به خودمان بدی کنیم! دوست عزیز، جناب عباس توکلی شهمیرزادی از قائم‌شهر برایمان تصویر تابلوی کوچه مهربانیان را که بعضی از عناصر خرابکار آن را با نامهربانی کج و کوله کرده‌اند، ارسال کرده و خواستار توضیح نگارنده شده است.

نگارنده معتقد است گرچه به حول و قوه الهی و به لطف پیشرفت‌های صورت گرفته در علم پزشکی، بیماری سادیسم، رفته رفته در حال ریشه کن شدن است، اما کم نیستند دوستانی که این چنین با کج کردن تابلوی سر کوچه، آمادگی جسمانی خودشان را به اطلاع تمام ورزشکاران حاضر در اطراف و اکناف عالم می‌رسانند! فقط باید خدا را شکر کنیم که این شبه پهلوانان، تصمیم به از جا درآوردن میله تابلو نگرفته‌اند. به همین خاطر نگارنده از ایشان بابت این عمل جوانمردانه تشکر می‌نماید!

زمزمه محبت

از زمانهای قدیم فرار کردن از کانون دید معلمان سابق در کوچه و خیابان، یکی از رایج‌ترین روشهای فرار از خجالت و شرمساری بوده است و نگارنده به عنوان کسی که پانزده سال از عمرش را در راه کسب مدرک پرآب و تاب فوق دیپلم مصروف داشته است، همیشه به معلمان سابقش (مخصوصاً آنهایی که از گزند دست و خط کششان در امان نبوده است!) ارادت داشته و به محض دیدن آنها در خیابان، هیچ وقت خودش را پشت درخت و تیر چراغ برق مخفی نکرده است!

دوست عزیز جناب **حسین حبیب‌زاده از تالش،** برایمان عکس معلم و شاگردی که یکی‌شان ۸۵ و دیگری ۶۸ ساله است ارسال کرده و خواستار اظهارنظر مخلص شده است. گرچه نگارنده اطلاعی از اینکه آقای راستاد (نفر سمت چپ) در زمان تحصیل از چوب و ترکه احتمالی آقای یزدانی (نفر سمت راست) در امان بوده یا نه، ندارد، اما مهم این است که این دو نفر بعد از بازگشت چند دهه، همچنان همدیگر را دوست داشته و بدون اینکه سایه همدیگر را با تیر بزنند، این چنین با مهر و عطوفت در کنار یکدیگر قرار گرفته و در مصرف محبت اسراف می‌کنند!

لطفاً دیابت نگیرید

اشتباه نکنید! تصویری را که ملاحظه می‌فرمایید، مربوط به خاکریزهای جبهه‌های جنگ عراق نیست، بلکه مربوط به انبوه چغندرهای تلمبار شده بوده که قرار است در آینده‌ای نزدیک تبدیل به قند و شکر شده و درون استکان نعلبکی مردم جا خوش کند!

گرچه در دوره و زمانه‌ای که داشتن دیابت مد روز شده و صف کسانی که متقاضی دریافت انسولین هستند، روز به روز در حال طولانی‌تر شدن است، لیکن راقم این سطور به تمام کسانی که علاقه زایدالوصفی به شیرینی جات دارند، اکیداً توصیه می‌کند با توجه به آفتابی بودن آسمان بازار قند و شکر، از افراط در مصرف چای شیرین و چای قند پهلو و حتی نان خامه‌ای شدیداً خودداری نموده و وزارت بهداشت را در کاهش آمار مبتلایان به دیابت یاری نمایند!

مترسک‌های بی‌مصرف

در زمانه‌ای که واردات محصولات کشاورزی تبدیل به یکی از فرایض غیرقابل اجتناب گردیده و با یک بارش نابهنگام برف و باران، حال کشاورزان به صورت دسته جمعی گرفته می‌شود، دیگر ترسیدن از عوامل جنبی مانند حمله پرندگان و چرندگان به مزرعه کاملاً غیرضروری و بی‌مورد به نظر می‌رسد!

خواننده محترم مجله **خانم فاطمه تیربازار از شاهین شهر اصفهان** برایمان تصویر دختربچه‌ای که خودش را شبیه مترسک سر جالیز درآورده ارسال کرده و خواستار اظهارنظر نگارنده گردیده است.

مخلص با اینکه تجارب چندان موفقی در امر کشاورزی در باغچه منزل ندارد، اما می‌داند که سالهاست دوره مترسک و مترسک بازی به پایان رسیده و بهتر است کشاورزان محترم برای در امان ماندن از هجوم پرندگان به روشهای نوین‌تری مثل استخدام تک تیرانداز یا کاشتن تله‌های انفجاری روی بیاورند! هرچند که با وجود واردات گسترده محصولات کشاورزی به بازار و تلاش‌های خستگی ناپذیر دلالان از خدا بی‌خبر، پنبه کشاورزان محترم خود به خود زده شده و نیاز چندانی به مترسک و شلیک و انفجار احساس نمی‌شود!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

طبقه‌بندی تبلیغاتی

ربطی به دیوارهایِ امروز و دیروز ندارد؛ از قدیم الایامٍ عموم دیوارها معمولاً موش داشتند و موشها هم قاعدتاً گوش داشتند. برای همین هم گاه الکی و به طور صوری به در می گفتند که دیوار بشنود. تا چه رسد به عصر حاضر که در سایه پیشرفت‌های تکنولوژیک و الکترونیکی، دیوارها فراتر از موش عمل می کنند. فراموش می کنند!

– **شاعر فرماید:**

توی دیوار بی‌زبان موش است
موش هم واجد ۲ تا گوش است
گرچه دیوارتان بتون آرمه است
موش هایی جدیدتر توش است

در همین راستا موشکی(!) خبر آورد که در یک چهاردیواری سیاسی، یکی از احزاب فعال که نخواست نامش فاش شود، چند نفر از اعضای حزب با مشارکت فکری هم به این نتیجه اجتماعی – روانشناختی رسیده‌اند که در آستانه انتخابات هشتمین دوره مجلس، برای اثرگذارتر کردن تبلیغات نامزدهای مورد نظر خود (که درحال حاضر در دسترس نمی‌باشند) بهتر است که از نظر اقتصادی و معیشتی، مردم را در سه گروه هدف تقسیم‌بندی کنند.

۱– دسته ثروتمندان و مایه‌داران: برای این گروه باید روی مسائل سیاسی کار کرد. چرا که شکم آنها تقریباً سیر است و از روی شکم سیری پذیرای هر نوع تئوری از قبیل «چانه‌زنی در بالا، فشار از پایین» و یا «حرکت با چراغ خواب خاموش» و... امثالهم هستند و گیری سر مسائل اقتصادی ندارند. وضع مالی شان توپ است.

۲– دسته متوسط و معمولی: برای این عده، صبح‌ها یک‌دوم مسائل سیاسی و شبها یک‌دوم مسائل اقتصادی تزریق موضعی می گردد تا موضع آنها در راستای اهداف و اشعار حزب مذکور جهت گیری و آب‌بندی شود. مسائل سیاسی بعد از غذا و مسائل اقتصادی قبل از غذا با شکم گرسنه باید تزریق نشود. این روش بیشتر و بهتر ضدحال می‌زند.

۳– دسته ضعیف و کم پول: روی این دسته فقط باید از طریق بازگویی و در صورت لزوم بزرگنمایی مشکلات و معضلات اقتصادی کار کرد. تا اسم گرانی به میان می آید باید با صدای بلند زد زیر گریه و تا صحبت مسکن می شود زار زار – بلاتشبیه مثل ابر بهار – گریست و زیرچشمی، عکس‌العمل مردم و افکار عمومی را نگریست. حتی در شعارها می توان ویلای محقر و کوچک خود در نیاوران و لواسانات و ولنجک و فرمانیه و الهیه و سایر اماکن انشاءالله الهی(!) را در جهت آسایش مردم و رفاه حال عموم به فروش و مزایده عمومی گذاشت.

– **پیشنهاد تبلیغاتی جدید:** به حزب مورد نظر پیشنهاد می‌شود که از خواهر کروی‌مان «یانگوم» هم برای انجام یک تبلیغات سالم انتخاباتی و جذب آرا به نفع نامزدهای حزبی خود غافل نشوند. چنان که از طریق یکی دیگر از موشهای یکی دیگر از دیوارهای مستقر در جنوب کشور مطلع شدیم که یکی از نامزدهای انتخاباتی در راستای تبلیغات پیش از موعد خود، عکس یانگوم را در میان دانش‌آموزان برخی از مدارس آبادان یا خرمشهر توزیع عادلانه کرده و زیر آن به خط مبارک سیاسی خود دلسوزانه نوشته است: «مانند یانگوم، منطقه خود را آباد کنیم»!

– **سوال فلسفی:** به راستی یانگوم کجاها را آباد کرد؟ ما که هرچه به این مجموعه فکر می کنیم چیزی یادمان نمی‌آید. شاید اشکال از همان «فراموشی» ما باشد. لطفاً مسوولان گروه فیلم و سریال شبکه ۲ سیما، محض رضای رفیع خدا، ما را روشن کنند. بدجوری قاط زدیم!

انفجار غلط لاک غلط گیر

همچنان که ما «طنز تلخ» داریم، حوادث تلخ طنزآمیز هم داریم. هر کس یک جو ذوق طنز داشته باشد، این را می فهمد. پس ما احتمالاً برای خودمان توضیح واضحات دادیم! علی‌الخصوص که مطلب درباره «قلم» باشد که می نویسد و «لاک غلط گیر» که غلط های زیادی قلم را از صفحه روزگار پاک می کند.

– **روی گیرنده خبر:** انفجار یک لاک غلط گیر خارجی، دفتر دانشجویی را در دانشگاه رودهن، از جلسه امتحان روانه بیمارستان کرد.

– **تفسیر خبر:** از قرار معلوم این دختر بنده خدا در دقایق پایانی امتحانش مشغول غلط گیری با ماژیک مخصوص بوده که ناگهان صدای انفجاری را می شنود. اول خیال می کند تیر در کردند، اما تا به دست خونین خودش نگاه می کند، متوجه انفجار لاک غلط گیرش می‌شود.

– **اطلاعیه یک مقام مسوول:** لاک غلط گیر، غلط می کند منفجر شود.

اجمالاً در این ارتباط، چند نکته غیرلازم، حائز اهمیت است:

۱– دانش‌آموزان و دانشجویان عزیز به هنگام ابتیاع لاک غلط گیر، اگر برچسب آن خارجی است، حتماً به مواد استفاده شده در ترکیب آن توجه نمایند که کمی اسانس باروت، جهت تغییر یا تخریب ذائقه، داخلش نباشد؛ که اگر باشد، مرده‌شوی ترکیبش را ببرد!

۲– کارخانه سازنده این لاک غلط گیری باید مورد پیگیرد و مواخذه حقوقی لازم قرار بگیرد که دیگر لاک‌های غلط گیرش مرتکب همچین غلط زیادی نشوند.

۳– اجناس خارجی خیلی قابل اعتماد نیستند. چرا که عصر، عصر الکترونیک و اینترنت و استفاده از رایانه است. یک مرتبه می بینید خط روی خط افتاد و مثلاً فرمول ساخت چاشنی انفجاری گلوله‌های جنگی یک شرکت تسلیحاتی با فرمول ساخت محلول سوسپانسیون یک لاک غلط گیر قاطی شد.

۴– در خوشبینانه‌ترین وضعیت، احتمال پایین آمدن آستانه تحمل لاک‌های غلط گیر نیز منتفی نمی‌باشد. دانش‌آموزان و دانشجویان عزیز مراقب باشند که با درس خواندن زیادتر و بهتر، جلو غلط های زیادی را بگیرند. بالاخره یک لاک غلط گیر هم تا حدی می تواند تحمل کند. لاک، پشت لاک، حتی لاک‌پشت آرام و صبور را هم ممکن است عصبانی و منفجر کند. اعوذبالله من غضب الحلیم!

– **قابل لاک گیری:**

ما ز لاکان چشم لاکی داشتیم
«خود غلط بود آنچه می پنداشتیم»
چون غلط بود آنچه می پنداشتیم
ناگهان یک انفجاری داشتیم!

کتابخانه‌های اورژانسی

درحالی که بنا به گزارش خبرگزاری مهر، فروشگاه کتاب انجمن قلم ایران که زمانی با حضور شهردار تهران افتتاح شده بود، ظاهراً به دلیل قطع عمدی برق توسط یکی از اعضای هیات مدیره جدید انجمن (ولابد با برداشتن فیوز کنتور برق) به منظور تخلیه فروشگاه و با هدف تحت فشار گذاشتن عوامل انسانی موجود برای جایگزین ساختن گروهی تازه، در آستانه تعطیلی قرار دارد (و ما البته چون از کم و کیف و راست و دروغ هیچ چیزی نمی دانیم، خیلی بیخودی وارد این دعوای صمیمانه نمی‌شویم که البته همه هم، قصد خدمت دارند)؛ تعداد ۱۵ کتابخانه در سطح شهر تهران شبانه‌روزی می شوند.

– **بیت دو دره:**

خدا گر ز حکمت ببندد دری
ز رحمت گشاید در دیگری

طرح بسیار خوبی را سازمان فرهنگی – هنری شهرداری تهران پیاده می کند. این درحالی است که همزمان به برف‌روبی و نمک‌پاشی در سطح خیابانها و پیاده‌روهای شهر نیز مشغول است. حالا طرح جهادی ۱۳۷ (که به آن ۱۱۰ شهرداری هم می گویند) به کنار. واقعاً اجرای این همه طرح جای تحسین و بلکه تعجب دارد. ما که تعجب کردیم. حداقل کاری که از دست ما برمی آید این است که تعجب خود را با گذاشتن علامت تعجب در پایان همین جمله نشان دهیم!

این که تعدادی از کتابخانه‌های سطح شهر مثل بعضی از مراکز درمانی و خدماتی دیگر شبانه‌روزی شوند، خیلی خوب است. چرا که همه مردم الان تشنه مطالعه و کتابخوانی اند. خیلی از این افراد اهل کتاب هم نصفه‌های شب تشنه می شوند. خب حالا اگر یک کتابخانه‌ای باشد که شبها باز باشد؛ چقدر خوب می تواند در رفع این عطش مطالعاتی شهروندان موثر واقع شود. فکرش را بکنید.

نیاز به خواندن کتاب، گاهی اوقات حتی حالت اورژانسی به خود می گیرد. مثلاً طرف تا ساعت‌های یک و دو نصف شد، هر کاری می کند خوابش نمی‌برد. پس سریعاً زنگ می‌زند آژانس غیرهسته‌ای و با پرداخت ۴–۳ هزار تومان می‌رود کتابخانه‌ای که در طول شب باز است. کتابی می گیرد با عنوان: «۲۱ راه‌حل فوری برای برطرف کردن ناتوانی خواب و بیخوابی» و سریعاً برمی گردد منزل، به یکی از آن ۲۱ راه حل عمل می کند و در عمل روی تخت خوابش می‌برد.

– **پیشنهاد فوری:** به نظر ما اگر علاوه بر کتابخانه‌های شبانه‌روزی، چند تا کتابخانه اورژانسی هم راه‌اندازی شود، برای مواقع اضطراری خیلی خوب است. می شود در هر کتابخانه‌ای یک بخش اورژانس در نظر گرفت تا کسانی که نیاز فوری – فوتی به مطالعه دارند، نیاز مطالعاتی شان سریعاً برطرف گردد. این طرح‌ها درحالی که مردم ما از همه صنوف و طبقات، به موضوع کتاب به طور شبانه‌روزی فکر می کنند، از گاز روز و نان شب هم که نرخش اخیراً کمی بالا رفته، واجب‌تر است.

از آن غمگینم که من مردم را چنانچه باید و شاید نمی‌شناسم • کنفوسیوس

از گوشه و کنار جهان

* لاشه جنگنده در قطب!

آنچه در تصویر مشاهده می کنید، لاشه یک اف. ٤ در افغانستان نیست، بلکه لاشه یک جنگنده از نوع اسپیت فایر انگلیسی است که پس از ٦٧ سال سرانجام در قطب آن را پیدا کرده‌اند. این جنگنده در سال ١٩٤٠ و در بحبوحه جنگ جهانی دوم از مرکز خود به پرواز درآمد تا در آسمان انگلستان به نبرد با هواپیماهای جنگنده آلمان نازی بپردازد. این نبردها در تاریخ به نام «نبرد بریتانیا» مشهور شده است، اما هواپیمای مذکور پس از برخورد چند گلوله از سوی دشمن، رادار خود را از دست داده بود و خلبان سعی داشت تا به کمک چشمهایش منطقه‌ای برای فرود پیدا کند، اما او هرگز این منطقه را پیدا نکرد و ضمن آنکه مه غلیظ و هوای بارانی هم که بر فراز انگلستان یک شرایط عادی محسوب می شود، مزید بر علت شده بود.

سرانجام خلبان که موفق به یافتن مکان فرود اجباری برای خود نشده و هواپیما هم دچار آتش سوزی شده و در شرایط سقوط قرار گرفته بود، به کمک چتر نجات از جنگنده بیرون جهید و در مزرعه‌ای سالم فرود آمد. اما هواپیما همچنان به حرکت خود ادامه داد. جستجوگران انگلیسی هم تا آخر جنگ یعنی ١٩٤٥ برای یافتن لاشه اسپیت فایر تلاش کردند، اما موفق به یافتن نشدند. تا اینکه سرانجام سال گذشته (٢٠٠٧) یک سورتمه سوار در قطب شمال در منطقه‌ای در شمال آلاسکا که متعلق به کشور امریکا است، لاشه این هواپیما را پیدا کرد و بلافاصله نیروی هوایی انگلستان را در جریان کشف خود قرار داد. جالب اینکه هواپیمای مذکور در حالی که دچار آتش سوزی هم شده بود، حدود پنج هزار کیلومتر راه را از آسمان انگلستان تا آسمان قطب شمال در آلاسکا طی کرده و بعد سقوط کرده بود و طبیعتاً آنهمه یخ و برف، آتش آن را خاموش کرده بود! تا هواپیما در شرایطی که در تصویر مشاهده می کنید، پس از ٦٧ سال مفقودالاثر بودن، دوباره پیدا شود.

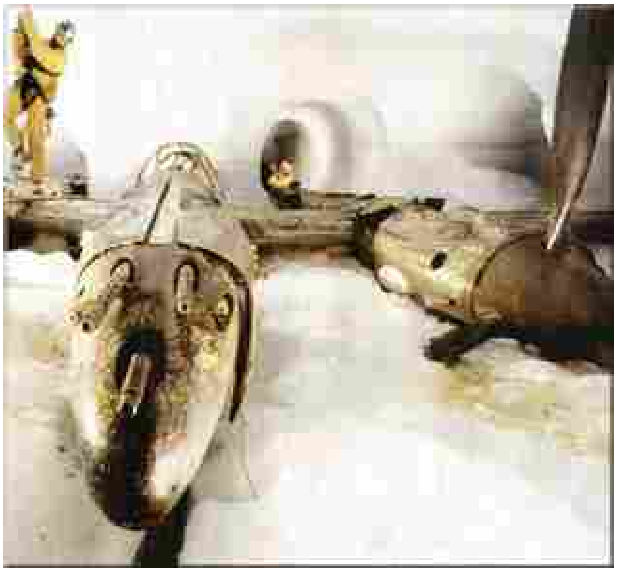

* تشکیل ابرها بر فراز استرالیا

دوربین های ماهواره‌ای موفق به دریافت تصاویری می شوند که برخی اوقات بسیار حیرت‌انگیز و بسیار نادرند. تصویری را که مشاهده می کنید و از شمال استرالیا برداشته شده، درست هنگام تشکیل ابرهای مرطوب و بسیار عظیم را بر فراز کوئیزلند در استرالیا نشان می دهد. جالب اینکه ابرهایی را که مشاهده می کنید با سرعتی معادل ٦٠ کیلومتر در ساعت در حرکت‌اند و دوربین های ویژه توانسته‌اند که یک لحظه را در چنین سرعت بالایی، ثبت کنند. حرکت ابرها به گونه‌ای که مشاهده می کنید یک اتفاق نادر در آسمان کره زمین محسوب می شود و در قرن حاضر تنها در استرالیا و بعضاً در قطب جنوب چنین پدیده‌ای مشاهده و توسط دوربین های ماهواره‌ای ضبط گردیده است. دلیل آنهم جو آلوده در سایر مناطق آن است که اجازه تشکیل ابرها را به گونه‌ای که مشاهده می کنید و در چنین اندازه‌های اعجاب‌آوری نمی دهد. درباره سرعت و ضخامت ابرهای مذکور همین بس که گفته شود، یک جت بوئینگ ٧٧٧ مسافربری را می تواند با خود به این سو و آنسو بکشد!

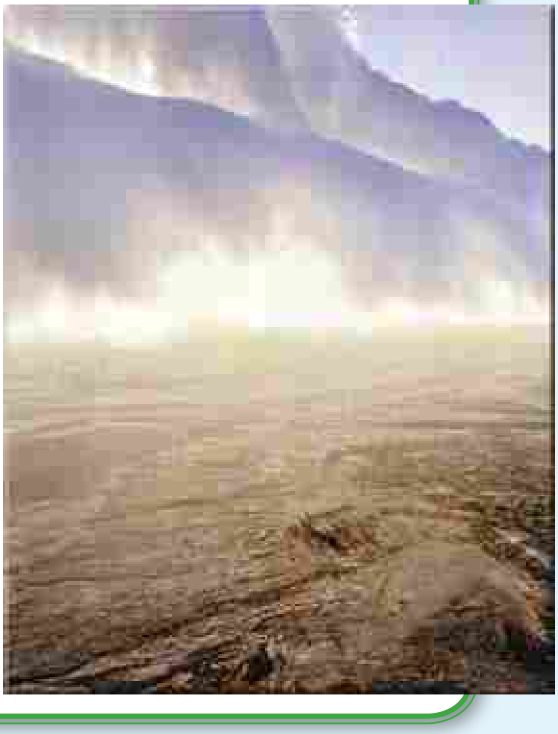

* موسیقی و ساخته مشترک کره و سوئد

آنچه در تصویر مشاهده می کنید، یک تلفن موسیقایی است که ساخته مشترک دو شرکت مشهور، سامسونگ از کره و بنگ و اولافسون در سوئد است. این تلفن که ظاهر بسیار زیبایی هم دارد، دارای بلندگوهای استریو است که در داخل آن کار گذاشته شده، ضمن آنکه دارای یک جستجوگر به شکل آیپاد است.

ظرفیت حافظه این تلفن چهار جی. بی است و قابلیت فرستادن پیامها شامل آمار و ارقام و همچنین ای. میل نیز دارد. درواقع این تلفن موسیقایی، یکی از پیشرفته‌ترین‌ها در جهان است که البته قیمت آن هم در نوع خود یکی از پیشرفته‌ترین‌ها در جهان محسوب می‌شود، چراکه درحال حاضر مدل ساده و بدون اضافات آن به قیمت دو هزار دلار در بازار به فروش می‌رسد.

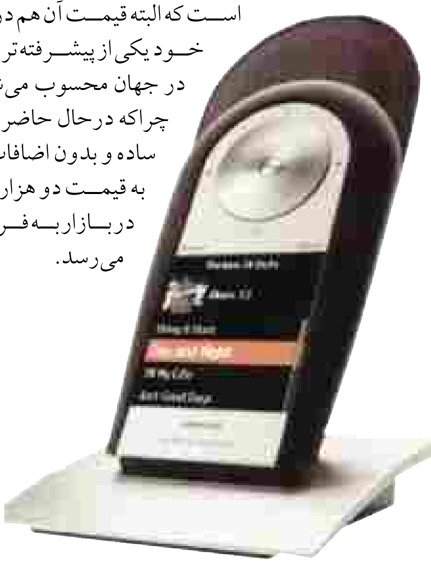

* گوشت کمتر، هوای پاکیزه‌تر

طی یک پژوهش جالب در منطقه‌ای که ویژه دامداری است و در مرکز انگلستان واقع شده و در تصویر هم مشاهده می کنید، محققان به این نتیجه رسیده‌اند که مصرف گوشت کمتر، دمای زمین را از بالا رفتن و ایجاد گرما باز می دارد! حتماً تعجب می کنید و پرسشتان این است که مصرف گوشت چه ارتباطی به وضعیت جوی و دمای هوا دارد. نکته دقیقاً در همین جا نهفته است چرا که بر طبق پژوهش انجام شده، دامهای اهلی مانند گاو، گوسفند، میش، گوساله و بز، مقدار بسیار زیادی گاز متان را پس از خوردن علوفه در جو رها می کنند. درواقع گازهای گلخانه‌ای از صنعت کشاورزی در حدود ۲۲ درصد از کل گازهای گلخانه‌ای زمین را تولید می کنند. تنها در سال ۲۰۰۷ دامهای اهلی ۳/۲ میلیارد تن اکسید کربن و ۱۰٤ میلیون تن گاز متان را در جو رها کرده‌اند. درواقع دامهای اهلی، پس از خوردن علوفه به وسیله بادگلوی خود همه این گازها را در جو رها می کنند. حال نکته جالب این است که اکسید کربن و گاز متان، دو عنصر اصلی در ایجاد گازهای تخریب کننده هوای پاکیزه و محیط زیست‌اند و میزان گازهایی که توسط دامهای اهلی در جو زمین رها می شود، یکی از جدی ترین تهدیدها برای هوا و دمای آن به شمار می رود.

پس از آن پژوهشگران زمانی که برای چاره کار اندیشه کردند، متوجه شدند که تنها راه سالم و سریع، همانا کاهش تعداد دامهای جهان است و این امر هم تنها زمانی صورت می گیرد که مصرف گوشت به طور میانگین به میزان ده درصد در روز برای هر شخص کاهش پیدا کند. به عبارت دیگر اگر کسی در روز به‌طور متوسط یکصد گرم گوشت مصرف می کند، باید برای نجات هوای زمین و داشتن جوی پاکیزه آن را به ۹۰ گرم در روز کاهش دهد. در نتیجه تقاضای کمتر برای گوشت و کاهش در مصرف آن یکی از بهترین راههای سالم‌سازی محیط زیست در سطح جهان به شمار می رود.

* ایستگاه نیرو و انرژی در کف دست

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید و بسیار ساده به نظر می رسد، و درواقع چیزی نیست به غیر از یک شارژر پرتابل! درواقع کافی است تا این وسیله را که نام «اچ.وای. می نی» HYMINI روی آن گذاشته‌اند، به مدت یکی، دو ساعت در برابر باد نسبتا پرقدرتی قرار دهید تا انرژی به دست آمده از باد در باتریهای داخلی این وسیله ذخیره شود. سپس به وسیله یک تبدیل

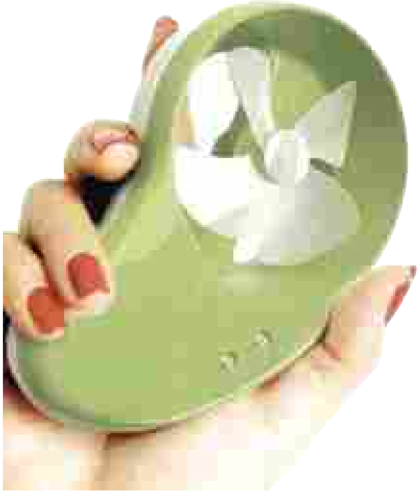

آن را به هر وسیله‌ای که نیاز به انرژی یا باتری دارد وصل می کنید. مانند پخش ام. پی. ۳ یا دوربین دیجیتال و یا تلفن موبایل و امثال آن. این وسیله حتی در برابر نور خورشید، از طریق اشعه‌های آن، انرژی دریافت و در خود ذخیره می کند. درواقع این بهترین شارژر برای ابزار کوچک و دستی است که برخی اوقات باید شخص برای یافتن یک پریز ساعت ها جستجو کند تا وسیله خود را به کمک آن شارژ کند. درحالی که اچ.وای. می نی همواره در جیب شما است و در هر جا می توانید به کمک آن، وسیله دستی خود را شارژ کنید. این وسیله هم‌اکنون به قیمت ۵۰ دلار در بازار به فروش می رسد.

* بازی کامپیوتری و تعلیم خلبان

تصویری را که مشاهده می کنید و بسیار هم واقعی به نظر می رسد، درواقع مربوط به آخرین پیشرفت‌ها در بازیهای کامپیوتری است که شما را چون یک خلبان تعلیم می دهد. درواقع همانگونه که در تصویر هم نشان داده شده، شما در صندلی خلبان باید یک جت جنگنده را سالم بر روی سطح یا عرشه یک ناو هواپیمابر فرود آورید. حقیقت این است که شما باید در مورد سرعت فرود، ارتفاع زاویه فرود تصمیم گرفته و از همه مهمتر در هنگام فرود، ترمز گرفتن و متوقف ساختن هواپیما را در باندی که درازای بسیار کمی هم دارد، انجام دهید. در این تجربه کامپیوتری کار به قدری جدی است که تنها کسانی به واقع با فن خلبانی آشنایی دارند، می توانند از پس آن درآیند. یکی از امیدواریهایی که بازیهای کامپیوتری بسیار واقعی و جدید ایجاد کرده این است که نوجوانان و حتی جوانان با تبحر در اینگونه بازیها، قدرت تمرکز و کنترل ذهنی و عضلانی خارق‌العاده‌ای را در خود ایجاد می کنند که در تمام طول زندگی و در اتخاذ تصمیم‌های گوناگون به آنها کمک خواهد کرد. از دروس دبیرستان و دانشگاه گرفته و امتحانات مربوط به آنها تا تصمیمات مهم در خصوص ازدواج و یا انتخاب شغل و غیره، برطبق نظر کارشناسان با قدرت کنترل ذهنی و قدرت تمرکز به مراتب شرایط بهتری ایجاد می شود.

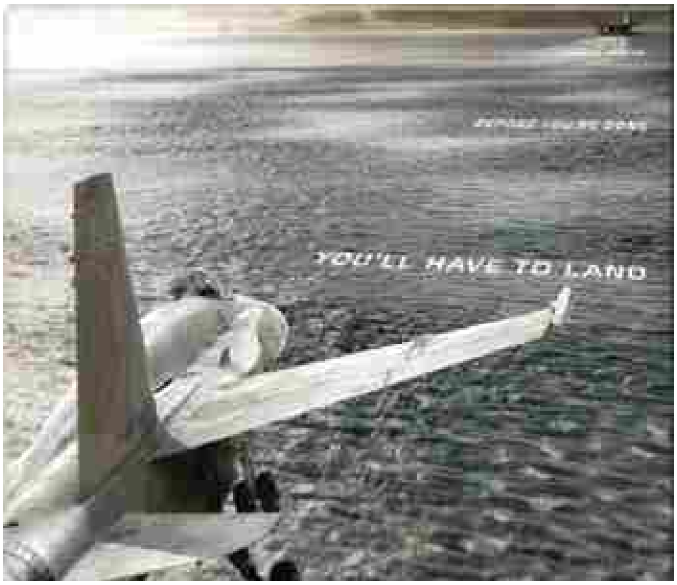

وقتی احساس می کنم که درد می خواهد مرا رنجه کند، به کار پناه می‌برم ● ولتر

امیر پرندک

محیط زیست هوشیار باشد

با پی گیری‌های مداومی که کارشناسان منابع طبیعی استان مازندران در مقابله با برداشت غیراصولی شن و ماسه از بستر رودخانه‌ها انجام دادند، تا حد زیادی جلوی این کار گرفته شد. اما آنهایی که از این طریق در سالهای گذشته به امکانات مالی خوبی رسیده بودند، نتوانستند راحت از کنار مساله عبور کنند، بنابراین گستره کارشان را از رودخانه به زمین‌های کشاورزی کشاندند. زمین‌هایی که دولت برای تسطیح و آبیاری بهینه آن هزینه‌های فراوانی را متحمل شده و با این کار به کلی از خیر انتفاع ساقط خواهند شد، چرا که اراضی شمال کشور به دلیل رطوبت بالا و بارش مداوم، نیاز به زهکشی طبیعی دارد و اگر این لایه‌های شنی برداشته شود، اراضی تبدیل به باتلاقی بی خاصیت خواهد شد. در این میان کشاورزانی که زمینشان کم و کوچک است به دلیل درآمد اندکی که دارند، راضی می‌شوند با سی تا چهل درصدی که از فروش شن و ماسه کسب می‌کنند، پای اوراقی را که سودجویان با استفاده از روابط اداری به دست می‌آورند، امضا کنند و خیلی هم راضی باشند!

خطر این مساله به حدی است که اگر سازمان حفاظت از محیط زیست و جهاد کشاورزی زودتر جلوی این اعمال غیرقانونی را نگیرند، در اندک زمانی این اراضی ذی‌قیمت از دست می‌رود و به هیچ شکلی هم نمی‌توان آن را ترمیم کرد.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گردشگری را رونق ببخشیم

بسیاری از شهرهای ایران زیبا و دیدنی هستند و به عنوان مراکز گردشگری می‌توان از آنها به خوبی استفاده کرد، اما به دلیل سهل انگاری و رسیدگی نکردن به مکانهای تفریحی، فرهنگی، تاریخی و نبود نظارت کافی، بعضی از این مکانها رو به تخریب می‌روند. به عنوان نمونه، منطقه ناهارخوران شهر گرگان، یکی از تفرجگاههای قدیمی با درختانی تنومند است که مناسب‌ترین محل برای استراحت و تفریح مردم به حساب می‌آید و همگان این مکان را به خوبی می‌شناسند. با آنکه شهرداران زیادی در خدمت مردم گرگان بوده‌اند، اما هیچ کدام نتوانسته‌اند به طور جدی به این پارک جنگلی رسیدگی کنند.

میل گنبد هم یکی از قدیمی‌ترین بناهای تاریخی شهر گنبد از توابع استان گلستان است که نیازمند به مرمت، بازسازی و رسیدگی مسوولان ذی‌ربط از جمله سازمان میراث فرهنگی کشور دارد.

همچنین یزد، کرمان، اصفهان و شاید سرآمد آنان شهر شیراز دارای مکانهای گردشگری فراوانی هستند که می‌توانند توریست‌های فراوانی را جذب کشور کرده و در نتیجه مبالغ قابل توجهی ارز وارد کشور کنند.

به نظر نگارنده تبلیغ مکانهای توریستی کشور، از طریق شبکه‌های ماهواره‌ای از موثرترین راه‌حلهاست و می‌توان علاقه‌مندانی را که به دنبال چنین مکانهایی هستند، با آنها آشنا ساخت و آنان را تشویق به دیدن این مراکز کرد. در این میان شاید لازم باشد از برخی بدسلیقگی‌ها پرهیز کرد که صدالبته کسی موافق ورود مظاهر فساد و فحشا به کشور نیست! به هر حال برای شناساندن شهرهای زیبای کشورمان باید زمینه‌ای مناسب فراهم شود تا خارجی‌ها از آن استقبال کنند و با طبع میهمان‌نوازی ایرانی‌ها بیشتر آشنا شوند. به امید آن روز.

علی اکبر فرقانی
خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

سه اثر باستانی، پایگاه ملی شد

آثار باستانی شهر سوخته، کوه خواجه و دهانه غلامان به عنوان پایگاه ملی پژوهشی اعلام شد.

قرار است از این پس، اعتبارات مورد نیاز پژوهشی و کاوشگری شهر سوخته و کوه خواجه به صورت ویژه تامین شود. این مساله گام مهمی در راه توسعه فعالیت‌های پژوهشی و گردشگری شهرستانهای زابل و زهک خواهد بود.

این پایگاه پس از تشکیل هیئت امنا و تصویب اساسنامه زیر نظر نهاد ریاست جمهوری و سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی فعالیت خواهد کرد.

امیر پرندک

بهداشت کجاست؟

بارها از طریق رسانه‌ها اعلام شده است باید محل نگهداری دامها را از محل زندگی انسانها جدا نگه داشت!

متاسفانه در انتهای بعضی از خیابانهای قوچان این مساله رعایت نمی‌شود. شهرداری قوچان مدت سه سال است که بخشی از باغات را خریداری و در قطعه‌های ۱۲۵ و ۲۵۰ متری به فروش می‌رساند. عده‌ای هم در آنجا اقدام به ساخت خانه کرده‌اند. روبروی این ساختمانها، عده‌ای حیاط خود را دامداری کرده و اقدام به نگهداری دام و سگ می‌کنند.

بهداشت، شهرداری و شورای شهر در این میان چه کاره‌اند؟ چرا به بهداشت شهری این منطقه از قوچان رسیدگی نمی‌کنند؟

احمد صابری

بن‌های سفر چه شد؟

سازمان گردشگری کشور، در اطلاعیه‌های خود بارها اعلام کرده که به زودی بیش از دو میلیون قطعه بن‌های سفر بین کارمندان دولت توزیع خواهد کرد تا با این کار کمکی به وضع مسافرتی کارمندان دولت شود، ولی تاکنون متاسفانه هیچگونه اقدام مثبتی در این مورد به عمل نیامده است. با توجه به اینکه کارمندان دولت اقشار کم درآمد جامعه هستند و تورم در زندگی آنان، اثرات منفی زیادی گذاشته است، لذا آنان از مسوولان گردشگری کشور خواستار رفع مشکل خود هستند و درخواست دارند تا معاونت گردشگری ریاست جمهوری به قول خود عمل کند.

محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی رامهرمز

نوشته‌های ناب

زندگی

زندگی زیباست، زشتی‌های آن تعبیر ماست، در مسیرش هرچه نازیباست آن تقصیر ماست!

ستاره دنباله دار

✶ بزرگترین خطری که در فریب دادن دیگران وجود دارد این است که سرانجام شخص خود را فریب خواهد داد.

پرنده معصوم و کوچک

✶ سخن گفتن با خدا، وصل کننده ذره انسان به بی‌نهایت خداست. **مینا فولادوند**

✶ نمی‌دانم خدا گاهی به مردمش چه می‌گوید: این نام یک «نام» است از همان خاطرات ازلی به ظاهر فراموش شده، اما با شنیدنش دل آرام می‌گیرد.

مریم

خوبی!

خوبی کاریست، می‌شود دادش به همسایه با یک سلام، می‌شود دادش به پرنده، با مشتی گندم. خوبی در آبیست، در خیابان جاری، اگر نپاشیمش بر لباس یک عابر. خوبی را می‌شود قسمت کرد، مثل نقل مثل نبات، اگر عاشق باشیم.

عباس عابد

خواهش

از خدا خواهش کردن «شجاعت» است، اگر برآورده شد «نعمت» و اگر برآورده نشده «حکمت». به مردم التماس کردن «خواری» است، اگر برآورده شد «منت» و اگر برآورده نشد «ذلت».

زهرا مترجمی

عهد

نیمه شب صورت خود را به خدا خواهم کرد، از خدا خواهش دیدار تو را خواهم کرد، تا که جان دارم و از سینه نفس می‌آید، به تو و عهد تو ای دوست وفا خواهم کرد.

آرزو رحیمی مقدم

بیهوده نیستی

اگر ناامیدی یا احساس پوچی به سراغت آمد، ولی بعد دیدی هنوز قلبت با هر ندای عدالت خواهانه می‌تپد و یا برای دیدن گل در بهار مهربانی لحظه‌شماری می‌کنی و یا اشکی در چشم مظلومی، تو را تا بی‌نهایت زیر صفر، اندوهگین می‌سازد، آن لحظه بدان و آگاه باش که هنوز انسانیت در تو نفس می‌کشد. پس تو بیهوده نیستی!

نازنین آریافرد

✶ خدا به ما اعتماد کرده، از اعتماد مهربانترین مهربانان سوءاستفاده نکنیم.

سیده مریم حسینی

✶ دستم بوی گل می‌داد، بخاطر چیدنش مرا محاکمه کردند، اما کسی فکر نکرد که شاید گلی کاشته باشم. **الهام شیخ الاسلامی**

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

دل نوشته ها

گاهی ما کویریم و خدا باران، خدا بر ما می بارد
یکریز و بی امان
اما کویر خشک است
اما کویر، سفت است
بارش خدا بر آن فرو نمی رود
انبوه می شود و راه می افتد و سیل به پا می کند
پر هیاهو و پر غوغا
و همه می فهمند که خدا بر ما باریده است
زیرا عاشق می شویم و نام این سیل به را افتاده،
عشق است
گاهی اما ما باغیم و خدا برف
خدا بر ما می بارد
آرام و بی صدا
خاک باغ، نرم است و پذیرا
خدا بر آن می نشیند و ذره ذره در آن نفوذ می کند
بی هیچ غوغایی، بی هیچ هیاهو
و کم کم در آن پایین در عمق پنهان روح
سفره های روشن آب پهن می شود
اما ما خاموشیم و دیگر کسی نمی داند که خدا بر ما
باریده است
هر چند که باز عاشقیم و نام آن سفره های روشن
آب نیز
عشق است

اگر می بینی کسی به روی تو لبخند نمیزند علت را در لبان فرو بسته خود جستجوکن

اگر عاشق مردم هستی ولی رفتارشان غیر دوستانه است به چگونگی عشقت بنگر

اگر متواضع هستی و آنها سرکشند تواضعت را مورد ارزیابی قرار بده

به طور کلی هر گونه غیر ایده الی را در خودت جستجو کن...

تصمیم بگیر انجام بده

دوستم در حادثه تصادف شدیدی که با موتور سیکلت داشت دست چپش از کار افتاد. "خوشبختانه من راست دستم" او این را در حالی گفت که داشت با مهارت برایم یک فنجان چای می ریخت. "چیزهایی که می توانم با یک دست انجام دهم شگفت آور است."

با وجود آنکه انگشتهای دستش را از دست داده بود در کمتر از یک سال آموخت که با یک هواپیما پرواز کند. اما یک روز در هنگام پرواز در یک منطقه کوهستانی، هواپیمایش دچار مشکل موتوری شد و سقوط کرد. او زنده ماند، اما از سر تا پا فلج شد.

من او را در بیمارستان ملاقات کردم. او به من لبخند زد. گفت "چیزی اتفاق نیفتاده که خیلی مهم باشد." "چه چیزی است که من باید تصمیم بگیرم که انجام دهم!"

زبانم بند آمده بود. فکر کردم که دوستم دارد فقط تظاهر می کند، و وقتی که من بروم او شروع به گریه کرده و به وضع خود تاسف می خورد. این ممکن است همان چیزی باشد که او در آن روز انجام داد، اما او هنوز تمام نشده بود. زندگی هنوز بعضی شگفتیهای ظریف برایش ذخیره کرده بود.

او زن زندگیش را در طی کنفرانس افراد معلول ملاقات کرد. او یک سیستم نوشتن دیجیتال که به دستورات صوتی پاسخ می داد اختراع کرد، و میلیونها کپی از کتابی که در ارتباط با سیستم جدید خود نوشته بود فروخت.

در پشت جلد کتابش هم این نکته کوتاه را نوشت: "قبل از آنکه فلج شوم، می توانستم یک میلیون کار مختلف را انجام دهم، اما اکنون فقط می توانم ۹۹۰۰۰۰ تای آنرا انجام دهم. اما چه شخص معقولی بخاطر ۱۰۰۰۰ چیزی که دیگر نمی تواند انجام دهد نگران است در حالی که ۹۹۰۰۰۰ تا باقی مانده است؟"

طنابی به نام نفرت

روزی کدخدای ده در وسط بازار دهکده از خود و توانائیهایش تعریف کرد. پیرمرد سبزی فروشی با خنده به او گفت که بهتر است به جای تعریف از خود یک توالت عمومی در کنار بازار دهکده بسازد تا مردم هنگام خرید و شلوغی بازار دچار مشکل نشوند.

کدخدا تبسمی کرده و گفت تو که مغازهات خراب است اگر توانستی در عرض دو روز یک مغازه نو بسازی آنگاه من قول میدهم که در عرض یک هفته یک توالت عمومی بزرگ در کنار بازار ایجاد کنم.

سبزی فروش چون دست تنها بود و کسی را نمی شناخت به مدرسه مرد خردمند آمد و از مرد خردمند برای ساختن مغازه نو کمک خواست. مرد خردمند سری تکان داد و گفت: دو روز زمان کمی است. باید هم مغازه خراب شود و هم نخاله های آن به جائی دیگر برده شود و هم خاک و سنگ و ملات جدید به محل مغازه آورده شود و به سرعت بنا شکل گیرد. من و شاگردان مدرسه میتوانیم در ساخت بنای جدید به تو کمک کنیم. اما خراب کردن و جابه جائی نخاله ها وقت می گیرد. بیا بخش سنگین و پر زحمت اینکار را به خود کدخدا و همکارانش واگذار کنیم!

سبزی فروش با حیرت پرسید: چگونه اینکار را انجام دهم؟ او به خون من تشنه است و از من به شدت تنفر دارد!؟

مرد خردمند تبسمی کرد و گفت: اتفاقاً هدایت و کنترل کسانیکه از تو متنفرند برای انجام کارهائی که میخواهی بسیار راحت و ساده است. فردا صبح در بازار دهکده جلوی همه مردم مقابل کدخدا خود را ضعیف نشان بده و به او بگو که در لابه لای خاک و نخاله این مغازه تو هزاران خاطره ارزشمند داری و اگر خراب شود از غصه جان می بازی و از بین می روی و از او بخواه که دست از تصمیمش بردارد. در ضمن طوری که بقیه نشنوند به او بگو که نمیتوانی در دو روز مغازه سبزی فروشی را از نو برپا سازی.

مرد سبزی فروش سری تکان داد و روز بعد همانکاری را که مرد خردمند گفته بود در وسط بازار دهکده انجام داد. به خصوص وقتی مرد سبزی فروش به آهستگی در گوش کدخدا گفت که قادر به بازسازی مغازه در دو روز نیست کدخدا دیگر از شادی در پوست خود نمی گنجید. مرد سبزی فروش با التماس به کدخدا گفت که دور شدن از در و دیوار این مغازه برای او عذاب آورترین اتفاق است و سقف و دیوارهای این مغازه برای او عزیزترین چیزهای عالم هستند.

همان ساعت کدخدا و افرادش با بیل و کلنگ به جان مغازه مرد سبزی فروش افتادند و تا شب نشده تمام آن را با خاک یکسان کردند و نخاله ها را به بیرون دهکده منتقل ساختند. هنگام غروب کدخدا با لبخند مقابل مرد سبزی فروش ایستاد و گفت: این سزای کسی است که مرا به ساختن توالت عمومی مجبور کند! حال برو و عزیزترین بخش زندگی ات را در خاک و خلهای اطراف دهکده جستوجو کن.

شب وقتی همه بازار را ترک کردند مرد خردمند و بقیه شاگردان به کمک مرد سبزی فروش آمدند و تا صبح به طور پیوسته و نوبتی کار کردند. صبح که خورشید طلوع کرد مردم در بازار یک مغازه سبزی فروشی بسیار زیبا و محکم و نوساز را دیدند که درست جای خرابه های مغازه قبلی ساخته شده بود و سبزی فروش تمام بساط خود را در داخل مغازه جدیدش پهن کرده بود. خبر که به کدخدا رسید از تعجب مات و مبهوت ماند و حیرت زده خود را به بازار رساند و مقابل سبزی فروش ایستاد و گفت: تو چگونه اینکار را انجام دادی!؟

سبزی فروش شانه هایش را بالا انداخت و گفت: اگر عشق تو به نفرت کورت نمیکرد این اتفاق هرگز نمی افتاد! حال باید کفاره عشقت را پس دهی و به قولت عمل کنی و بازار را با ساختن یک توالت عمومی مجهز سر و سامان ببخشی؟

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

هنر، محصول تحریک احساسات است و هدف آن نیز انتقال احوال نفسانی

● تولستوی

عروس اول

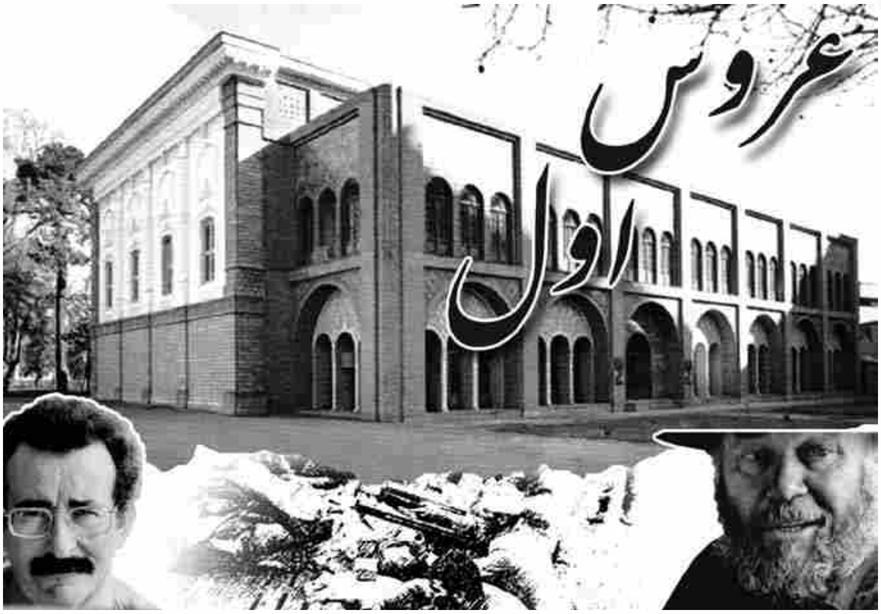

قسمت بیست و یکم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

یکی از راننده‌ها با شتاب در اتاق را باز کرد و داخل شد.

-سلام برادر...، آقا آصف رادیو داری؟

آصف همانطور که داشت لیست ماموریتهای فردای رانندگان را تنظیم می کرد با دست گوشه تاقچه را نشان داد. راننده که جوانی بیست و پنج ساله نشان می داد به طرف رادیو سینه کرد:

-اخوی میگن خرمشهر توسط رزمنده‌ها آزاد شد، خبر داری؟

آصف سر از روی کاغذ برداشت. انگار با نگاه هم داشت اخباری را که رادیو از جبهه‌ها پخش می کرد می شنید:

«رزمندگان دلیر اسلام طی عملیاتی که از نخستین ساعات بامداد امروز در محور عملیاتی جنوب آغاز کرده‌اند، ضمن آزادسازی شهر خون، خرمشهر، دشمن بعثی را متحمل تلفات سنگینی کرده‌اند. طبق آخرین گزارشات رسیده، در این عملیات ارتش عراق بالغ بر...»

جوان راننده -جعفر- به بقیه خبر توجهی نکرد و مانند کودکی شادمان پنجره را باز کرد و رو به دوستانش که در حیاط بودند کرد و با صدای بلند گفت:

-الله اکبر... الله اکبر... بابا رادیوهاتونو روشن کنین...

و بعد پنجره را بست و دست داخل جیبش کرد و مشتی کشمش تعارف آصف کرد و با خنده و شوخی گفت:

-بخور برادر... شیرینی بچه بسیجی جز کشمش آشپزخونه که نیست؟!

آصف تبسمی کرد و چند دانه کشمش به دهان گذاشت، جعفر یک استکان چای هم پیش روی میزبانش گذاشت. آصف هم از داخل کشوی میزش چند عدد «قطاب» بیرون آورد: بخور آقاجعفر... از آب رسیده است، سوغات «یزد»ه...

جعفر چای داغ را با قطاب خورد و بعد به پوستری که یک رزمنده بسیجی را بالای خاکریز نشان می داد نگاه کرد و آه سردی از بن سینه‌اش سر داد و توجه آصف را به خود جلب کرد و مخصوصاً طوری که او بشنود با صدای بلند گفت:

-خدایا شکرت، برادر نمی دونی چقدر دوست داشتم الان توی خط مقدم بودم، توی خود خرمشهر، الان اونجا چه کربلاییه؟ بچه ها چه جشنی به پا کردن، ولی حیف که امام حسین(ع) نطلبیدمون دیگه، تمامش تقصیر این بی صاحابه [وبا کف دست روی پای چپش که مصنوعی بود کوبید] و ادامه داد: «دلخور نشی اخوی، ولی شما هم بی تقصیر نبودی ها؟! یعنی شما هم با این پای ما دست به یکی کردی تا جگرمون رو بسوزونی!

آصف با اینکه برای صدمین بار این حرف را از زبانش می شنید، باز هم متعجب نگاهش کرد. جعفر هم برای صد و یکمین بار بدون رودربایستی حرفش را زد. زل زد توی صورت رئیس ترابری و با لحنی نجیب و باحیا ادامه داد:

-دروغ که نمی گم آقا آصف، اگه شما به گروه اعزام گفته بودی که می تونم با این پای لامصب برم منطقه، دیگه تمام بود، اما شما نه گذاشتی و نه برداشتی و گفتی؛ نه... با این پا قادر به جنگیدن نیست!

-دروغ بگم؟ لابد انتظار داشتی دروغ بگم؟

آصف این را با زبان اعتراض گفت. و جعفر کوتاه آمد:

-دروغ که نه، خدانکنه، من کی گفتم دروغ بگی اخوی؟ ولی شما فکر می کنی اگه من الان اونجا بودم کاری از دستم ساخته نبود؟

آصف حتی اگر در مورد پاسخ این سوال تردید هم نداشت، باز با صراحت جواب نمی داد. نگاهش را به سویی دیگر دوخت و زیرلب زمزمه کرد:

-من همچین چیزی نگفتم، ولی خودت چی فکر می کنی؟ خودت فکر می کنی اگر -به قول خودت- الان اونجا بودی چیکار می کردی؟

جعفر گر گرفت. با اینکه احترام آصف را بیشتر از همه بچه‌ها داشت، اما این مرتبه نتوانست دندان روی جگر بگذارد و با دلخوری گفت:

-ببخشی ها برادر، مادر خدابیامرز من یک ضرب المثل بلد بود که همیشه سر وقتش به کار می برد، که اگر الان هم اینجا بود، بدون معطلی می گفت: کسی می تونه در مورد نمک و فلفل آبگوشت نظر بده که خودش لااقل پیازداغ سرخ کردن رو بلد باشه، ملتفتی که اخوی؟

ملتفت بود که چه طعنه‌ای دارد می شنود آصف، اما فقط خندید و نگاهش دوباره روی کاغذهای بالای میز نشست و حرف نزد. همین سکوتش و خونسردی‌اش جعفر را بدجور شرمنده کرد. مثل همیشه که وقتی خجالت می کشید دست به موهایش می کشید و بیخودی خود را با موی سرش مشغول می کرد و...، جعفر دستی به موهایش کشید. آخر هم نتوانست هیچ نگوید:

-حرف بدی زدم اخوی؟ به ارواح خاک مادرم بی منظور گفتم، دلخور شدی؟

-نه، مگه چی گفتی؟ من که دلخور نشدم؟!

آصف این را در کمال خونسردی گفت، انگار نه انگار متوجه طعنه جعفر شده!

جعفر کمی صندلیش را جلوتر کشید و با یک «نفس فاصله» کنار آصف نشست و با لحنی شرمنده و زبانی دوستانه شروع به گفتن کرد:

-اختیار زبون آدمیزاد اگر دست خودش بود خیلی خوب بود آقا آصف، منو ببخش آقا آصف، خودت... خودت که می دونی برادر، ما خیلی خیلی مخلصت هستیم آصف خان... اصلاً فکر کن یک دیوونه یک چیزی گفت!

آصف اگر آن متلک آبگوشت را از زبان هر کس دیگری می شنید -شاید- خرده به دل می گرفت، اما در مورد او، نه! جعفر را مثل برادر کوچکی که هیچوقت نداشت دوست داشت. این بود که خندید و با مهربانی پاسخ داد:

-ولش کن جعفر، حوصله داری؟ بلند شو یک چایی دیگه بریز که کم کم داره هوا تاریک میشه، باید بریم سر خونه و زندگیمون...

جعفر می دانست و اخلاق آصف را که راحت تر از همه از کنار اینطور مسائل می گذرد که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده. طوری هم این کار را می کرد که مخاطبش نیز باور کند که دلخور شده و تحت تاثیر قرار بگیرد.

جعفر چای را ریخت و جلوی رویش گذاشت و بعد شمرده شمرده به حرف آمد و گفت:

-آقا آصف، خودت که می دونی من یکی به ارواح خاک مادرم شمارو از داداشام هم بیشتر دوست دارم، قبول نداری؟

آصف کاغذها را داخل کشو گذاشت و بالبخند رو به

جعفر کرد و گفت:

–یک ضرب‌المثل از مادر خدابیامرزت گفتی، یکی هم از مادر خدابیامرز من بشنو که همیشه می گفت: «گفتی، قبول کردم. اصرار کردی، به شک افتادم. قسم که خوردی فهمیدم دروغ میگی!» حالا هم تا شک نکردم دروغ میگی، حرفت رو بزن و بعد روی شانه‌اش زد و گفت: «حرفتو قبول دارم جعفر، حتی اگر خودت هم نگی قبول دارم، منتهی فکر نمی کنم این مقدمه‌چینی رو بی خودی ردیف کرده باشی، چی می خوای بگی که یکساعت مغز مارو داری می خوری؟

جعفر هم خندید و سوالش را راحت‌تر پرسید: «ببخشین آصف خان، می خواستم بدانم که آقا آصف تا حالا جبهه رفتی؟

آصف بی‌آنکه مکث کند و قبل از پایان حرف، جواب را داد: نه...

–حتی پشت جبهه؟

آصف سیگاری آتش زد و باز هم حرفش را تکرار کرد: «نه...»

جعفر بالحنی که خیلی مراقب بود به رئیس‌اش برنخورد گفت: بیار.»

و از پشت میزش بلند شد و اورکتش را به تن کرد» چراغم خاموش کن و بالاخره حرف آخر را زد، فردا صبح هم زودتر بیا جعفر، باید بری جاده مخصوص کرج، یک گریدر تحویل بگیری....

تیرش به هدف نشست و حواس جعفر پرت شد:

–چشم، صبح هم گفتی، همون گریدر که باید بره منطقه جنگی؟

آصف سر تکان داد و همراه یکدیگر از اتاق بیرون رفتند.

نرسیده به در خروجی جعفر باز هم سوال کرد:

–راستی حاجی، کدام یک از بچه‌های ترابری این گریدر را می بره جبهه؟

آصف زیپ اورکت آمریکایی‌اش را تا ته بالا کشید و خودش را بیشتر از باد سردی که وزیدن گرفته بود محفوظ کرد و بعد دست جعفر را که به طرفش دراز شده بود چسبید و توی چشمانش زل زد و خندید:

–عرضم به حضورت، قراره کسی این گریدر رو ببره جنوب که... که بلد باشه پیازداغ سرخ کنه! حتی اگه یکی از پایه‌های قابلمه‌اش هم قبلاً شکسته شده باشه، عیبی نداره!

جعفر چند ثانیه مکث کرد. حرف را می فهمید، اما معنی‌اش را باور نمی کرد، به چشمان «مسوول ترابری جهاد سازندگی واحد مرکز» که خیره شد، بال گرفت و از جا پرید و فریاد زد:

–نوکرتم به امام حسین(ع) حاجی، حاجی به ابوالفضل(ع) قسم که با این دستورت صواب حج بردی... حاجی خودم مخلصتم حاجی...

و بعد آصف را در آغوش کشید و بوسید و بالاخره دست از او کشید.

–خداحافظ جعفر، یادت نره که صبح زودتر بیای، تا شب باید کار کنی، پس فردا اول وقت هم –شاید –راه بیفتی سمت جنوب...

جعفر به سمت موتور گازیش که می رفت، انگار بال می زد، پاهایش گویی بر سنگفرش خیابان سمیه بوسه می زد. موتور را که روشن کرد یک اتوبوس جلوی پای آصف ایستاد و او را در خود جاداد. اتوبوس سکسکه‌ای کرد و راه افتاد که جعفر با موتورش پرشتاب از راه رسید و با تکان دادن دست، راننده را که اوقاتش تلخ شده بود مجبور به توقف کرد و در همان حال نگاهش را داخل اتوبوس دواند و آصف را که کنار یکی از پنجره‌ها نشسته بود پیدا کرد و باصدای بلند گفت: راستی حاجی یادم رفت، ظهر که رفته بودی مرکز، یکنفر اومده بود باهات کار داشت، خیلی هم منتظر موند، ولی چون عجله داشت رفت. اسمش رو نگفت، ولی یک پیغام برات گذاشت که یادم رفت بهت بگم، نوشتم روی تقویم روی میز، می خوای برگردم و بیارم یا باشه واسه فردا؟

آصف که زیر موج نگاه بقیه مسافرها ذوب می شد، فقط سرش را به طرف بالا تکان داد و جعفر به ادامه گفت:

–ولی مهم نیست حاجی، گفت فردا صبح هم میاد اینجا و...

بالاخره راننده اتوبوس که مرد جوانی بود و عینکی به چشم داشت و موهایش «فرفری» بود معترض شد:

–گزارشتون تمام شد برادر!!

و طوری روی واژه برادر مکث کرد که آصف فقط نگاهش کرد.

*

–سلام دایی –آمنه که همنام پدرش بود –از همان داخل حیاط به طرف در دوید و خودش را در آغوش آصف انداخت. آمنه که مشغول جمع کردن لباسها از روی بند داخل حیاط بود رو برگرداند و با خوشحالی صدایش را بالا برد:

–سلام داداش «و بعد به حسین معترض شد» پسر تو دیگه ناسلامتی مرد شدی، هنوز فکر می کنی بچه‌ای که اینطوری میپری توی بغل دائیت...؟

حسین که قدش کمتر از هشت سال نشان می داد، خجالت کشید و سر انداخت پایین. آصف در رفتارش انگار حسین –شوهر شهید خواهرش را –می دید. حیا و شرم را گویی از روح پدرش وام گرفته بود. با همان چشمان معصوم و پاک! پسرک خواست از آغوش دائیش پایین بیاید که آصف سفت‌تر او را در آغوش فشرد و با خنده گفت:

–گوشت به حرف زنها نباشه دایی جون، مادرت داره حسودی می کنه، میگی نه؟ می خوای کمی سربه‌سرش بگذارم تا خودش هم یادش بره که الان چند سالشه؟

آمنه بی حوصله‌تر از هر شب نشان می داد. برادر هم این را فهمیده بود و به روی خود نیاورد. حسین روی تراس از آغوش دایی جدا شد. آصف کفشهایش را که بیرون آورد سلامش را داخل اتاق فرستاد.»

–سلام آقاجون...

پدر هم نه مثل هر شب مشتاق، که پر از تفکر پاسخش را داد: سلام باباجان... خسته نباشی... خدا قوت.

آصف به چشمان بی سوی پدر نگاه کرد. غمی گنگ را که در صورتش نشسته بود تشخیص داد. پدر را آنقدر می شناخت که بداند با سوال کردن چیزی عایدش نمی شود. همانطور که کنار پدر می نشست و استکان چای را از داخل سینی که آمنه به طرفش گرفته بود، برمی داشت به خواهر نگاه کرد و با چشم پرسید:

«اتفاقی افتاده»؟

و خواهر نیز مثل گذشته‌ها با همان نگاه پاسخش را داد: «بعداً بهت میگم...»

آصف در نگاه خواهر و سکوت پدر، اضطراب را احساس کرد...

ادامه دارد

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

عزیزانی که تمایل دارند لطیفه‌های آنها به نام خودشان چاپ شود، حتما، روی پاکت بنویسند نکته‌های طنز آمیز (حمید ب)

◆ (فوتبال زنان)

اولی: راستی می دونی چرا خانم‌ها فوتبال بازی نمی کنند؟

دومی: نه چرا؟

اولی: واسه اینکه، نمیشه همشون رو راضی کرد یه مدل لباس بپوشن، تازه تو مسابقه بعدی هم همون لباس رو بپوشن.

◆ (خرید خانه)

مرد: خانم بیا یه کاری کنیم یه خونه بخریم.

زن: چی کار کنیم با این حقوق کم تو صد سال دیگه هم نمی شه لونه بخریم چه برسه خونه.

مرد: حقیقتش مدتیه فکری به مغزم خطور کرده.

زن: چه فکری؟

مرد: بیا مهریه‌تُ بذار اجرا با پولش یه خونه بخریم.

زن: وا... خنگ!

◆ (کشیدن تریاک)

معتادی را به دادگاه بردند. قاضی رو به او کرد و پرسید: آیا شما تریاک می کشید. مرد معتاد با خونسردی جواب داد: نه، باشه برای بعد از دادگاه!

◆ (ماه کهنه)

دیوانه اولی: وقتی ماه نو می شه ماه کهنه را چه می کنند؟

دیوانه دومی: خب معلومه دیگه، ماه کهنه را ریز ریز می کنند و از آن ستاره درست می کنند!

◆ (فروشنده)

مشتری: ببخشید شما به فروشنده احتیاج ندارین؟

فروشنده: نه، ما به اندازه کافی فروشنده داریم

مشتری: پس بی زحمت یکیشون رو بفرستین ببینه من چی می خوام. چون نیم ساعته اینجا ایستادم!

◆ (دروغ گفتن)

پدر: من وقتی به سن و سال تو بودم، هرگز دروغ نمی گفتم.

بچه: پس از کی شروع کردید؟!

◆ (عیب بزرگ)

روزی خانواده جوانی برای خواستگاری به منزل دختر می روند و پس از احوالپرسی معمول پدر عروس از داماد سؤال می کند که: شما بعضی از محسنات خود را بیان کنید و جوان چنین می گوید: من عصبانی نمی شوم، تهمت نمی زنم، پولدار هستم، خانه دارم، از خانواده با شخصیتی هستم و... ولی یک عیب بزرگ دارم و آن این است که دروغ زیاد می گم!

◆ (برنده)

پسر: پدر مژده! شما هزار تومان برنده شدید.

پدر: چطور پسرم؟

پسر: شما قول داده بودید اگر من قبول بشم هزار تومان جایزه بدید اما من مردود شدم!

بدون کتاب نمی شود زندگی کرد

●ابراهام لینکلن

گفت‌وگو با محمدحسین غفوری‌زاده رکورددار سابق دوهای ایران

روی پیست‌های خاکی رکورددار شدم

داوود غرانوش

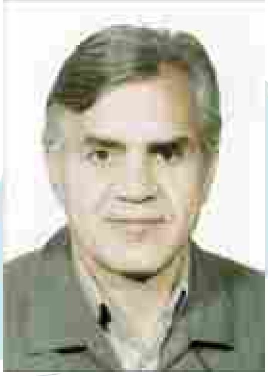

اشاره:

پیشکسوت و قهرمان این شماره ما مهمترین افتخارش را شرکت در مسابقات دوومیدانی «موسسه اطلاعات» آنهم در اصفهان، طی سالهای ۱۳٤۰ به بعد می‌داند.

محمدحسین غفوری‌زاده رکورددار دوهای ٤۰۰ و ۸۰۰متر ایران و قهرمان دوهای ٤۰۰، ۸۰۰، ۱۵۰۰، ۵۰۰۰ متر ٤۰۰×٤متر کشور و ستاره سه دوره مسابقات آموزشگاههای ایران در سالهای دور، کلاس دهم متوسطه بود که به عنوان رکورددار ایران و نخستین قهرمان اصفهانی به المپیک ۱۹٦٤ توکیو اعزام شد. هرچند او در آن مسابقات نه مدالی گرفت و نه امتیازی برای ایران کسب کرد، اما...

او حتی در یک دوره مسابقه ارتشهای جهان (سیزم) ستاره هم بود. رکورددار شدن غفوری‌زاده روی پیست‌های خاکی ٤۵ سال قبل خواندنی است.

شناسنامه محمدحسین

محمدحسین غفوری‌زاده هستم. فرزند محمد به شماره شناسنامه ۸۱۰ صادره از اصفهان که در تاریخ ۱۳۲۲/۳/۱ متولد شدم. دیپلمه سال ۱۳٤٤ و بازنشسته وزارت آموزش و پرورش هستم و فعلاً در کلینیک تخصصی قلب و ریه مشغول کارم و در ژاندارمری و ذوب‌آهن اصفهان نیز خدمت کرده‌ام.

چون برادر بزرگم از ورزشکاران خوب دوومیدانی آن سالها – ۱۳۳۰ به بعد – بود و من وسایل ایشان را به ورزشگاه بزرگ تختی اصفهان می‌بردم، به ورزش «دو» علاقه‌مند شدم. ضمناً از ۱٦ سالگی نیز زمانی که کلاس اول متوسطه بودم، فوتبال را شروع کردم.

سال ۱۳۳٦ بود. معلمی در مدرسه ما بود به نام آقای حسن اخوت که از قهرمانان نامدار دوومیدانی کشور بود، او چون مشاهده می‌کرد که بنده در فوتبال خیلی تند و تیز و پرنفس هستم، به من پیشنهاد کرد که عضو تیم صحرانوردی مدرسه گل بهار شوم. جالب آنکه در همان سال نیز تیم دوصحرانوردی مدرسه ما قهرمان اصفهان شد! سپس آقای اخوت مرا به آقای جعفر امامی – که خود از قهرمانان نامدار دوی ٤۰۰ و ۸۰۰ متر کشور بود – معرفی کرد. وی رئیس هیات دوومیدانی استان اصفهان هم بود.

بنده از همین زمان با تشویق‌های ایشان به جرگه دوومیدانی کاران کشور درآمدم. ضمناً آقایان امامی، اخوت، حسین محقق و جلایی، مرحوم حاج علیزاده قهرمان پرش طول کشور و آقای سرهنگ سادتمند، این بزرگواران که از قهرمانان دوومیدانی بودند، مشوق من به سوی دوهای نیمه استقامت و استقامت بودند. با راهنمایی‌های آنان بود که سالها رکورددار و قهرمان کشور بودم. آنها بسیار به من محبت داشتند.

۱۳٤۳ عضو تیم ملی شدم

محله‌ای که ما در آن زندگی می‌کردیم بخش سه اصفهان بود. ابتدا در مدرسه قدسیه (پهلوی سابق) نامنویسی کردم که مدرک ششم ابتدایی‌ام را از آنجا گرفتم. سپس جذب دبیرستان گل بهار، نشاط و کشاورز شدم. پس از گرفتن مدرک دیپلم به تهران مهاجرت کردیم.

از سال ۱۳۳۹ – در سه دوره مسابقات آموزشگاههای کشور در تهران، رضاییه (ارومیه) و کرمان با چهار مدال طلا درخشش داشتم – چهره‌ای حرفه‌ای در کشور شدم. ضمناً در سال ۱۳٤۳ برای نخستین بار عضو تیم ملی ایران شدم و به کشور عراق سفر کردم که حاصل آن قهرمانی در دوهای ۸۰۰ و ۱۵۰۰ متر بود. همچنین در دوی ٤۰۰×٤ متر امدادی نیز ستاره مسابقات ایران – عراق شدم. در همان سال ۱۳٤٤، در مسابقاتی که قبل از المپیک ۱۹٦٤ بود، از تیم ترکیه دعوت شد که به ایران سفر کند. در همان مسابقه نیز در رقابت دوها رکورد ٤۰۰ متر را زدم و رکورددار ایران شدم و نخستین نفری بودم که برای شرکت در المپیک ۱۹٦٤ توکیو، برگزیده شدم که این برای بنده بسیار باارزش بود، چون من نخستین نفری بودم که از اصفهان به المپیک اعزام می‌شدم.

> **مهمترین افتخارم کسب مقام دو صحرانوردی موسسه اطلاعات در اصفهان به سال ۱۳٤۰ بود**

استادیوم امجدیه – سال ۱۳۴۵ – در دوی ۸۰۰ متر نفر اول شدم

رکورد خلیق رضوی را شکستم

در سال ۱۹٦٦ عضو تیم دوومیدانی ایران برای بازیهای آسیایی تایلند بودم که در آنجا رکورد دیرینه آقای خلیق رضوی را در ۸۰۰ متر زدم و دارای دو رکورد ایران در ٤۰۰ و ۸۰۰ متر شدم. قبل از آن نیز در مسابقات متعددی مثل پاکستان، ترکیه و کویت و رومانی نیز شرکت کرده بودم.

رفاقت با میرحسینی!

در یک دوره مسابقه انتخابی دوی ۱۵۰۰ متر با میرحسینی قهرمان آن زمان در یک زمان به پایان خط رسیدیم که داستان آن بسیار جالب است.

در آن مسابقه معروف، احمد میرحسینی در ۵۰۰۰ متر اول شده بود و ما دو نفر در ۱۵۰۰ متر در یک خط مساوی با زمان ٦/٤–٤ دقیقه به خاطر رفاقتمان به خط پایان رسیدیم. قبل از شروع مسابقه، من و احمد به چند تن از حاضران در میدان گفته بودیم قرار است مساوی کنیم!! ضمناً در مسابقات بین‌المللی رومانی به سال ۱۳٤۹ نیز در ٤۰۰×٤ متر امدادی رکورد شکستم. در آن مسابقات دو رکورد ملی ایران شکسته شد. ابوالقاسم میری قهرمان دو ٤۰۰ متر با مانع ایران، رکورد قبلی خود را شکست و حد نصاب ٥٤/٧ ثانیه را بر جای گذاشت. ضمناً بنده به اتفاق آقایان مرحوم رضا انتظاری، میری و ضرغامی موفق شدیم دو دوی ٤۰۰×٤ متر امدادی حد نصاب ۱۷/۲–۳ دقیقه را به دست آوریم.

ورزش اصفهان به جلایی مدیون است

من ابتدا عضو رسمی تیم نیرو و تندرستی اصفهان بودم که آن زمانها آقای جلایی مدیر آن باشگاه بود، خدا رحمتش کند، ورزش اصفهان به آن مرحوم مدیون است. بعداً که به تهران آمدم، از سال ۱۳٤٦ به عضویت باشگاه استقلال (تاج سابق) درآمدم و تا پایان فعالیت خود به عنوان ورزشکار حرفه‌ای و سرپرست کمیته دوومیدانی باشگاه، در خدمت ورزشکاران استقلال بودم.

الگوهای من

الگوی ورزشی بنده برادرم بود. او در موفقیت من نقش بسیاری داشت. برادرم خود از قهرمانان رشته والیبال، پرش ارتفاع و واترپلوی کشور بود، اما الگوهای اخلاقی بنده آقایان مرحوم زنده‌یاد تختی و عباس زندی در کشتی، مرحوم عدل و برادران مشحون در

بسکتبال، صالحیه و کرد در والیبال، مرحوم باباخانلو، امامی و باغبانباشی در دو، مرحوم جلیلی، ولی‌الله احمدی و قاضی نور در شنا، مرحوم رضا استکی و منوچهر برومند در وزنه‌برداری، دکتر امیر مسعود برومند و مرحوم مسعود حریری در فوتبال و برادران افشارزاده و مرحوم میراحمد خان صفوی در ژیمناستیک بودند.

ما کفش میخی مخصوص نداشتیم

آن زمانها مثل حالا پول فراوان نبود، هرچند پدر ما سعی داشت برای ما برادران، بهترین لباسها و کفشها را تهیه کند، اما موضوع مهم این بود که در گذشته بنده کفش میخی که بتوانم باآن به راحتی در پیست‌ها بدوم و رکورد بزنم نداشتم. جالب اینکه در سال ۱۳٤۲ برای نخستین بار یک جفت کفش میخی از سوی فدراسیون دوومیدانی جایزه گرفتم و با آن کفش بود که رکوردهای ٤۰۰ و ۸۰۰ متر ایران را زدم.

ورزش جزیی از زندگی انسانها محسوب می‌شود. همانگونه که در شبانه‌روز انسان به خوردن چند وعده غذا احتیاج دارد، باید به ورزش هم بپردازد، تا هیچگاه بیمار نشود و همیشه سالم بماند. فعلاً بنده در هفته سه روز را اختصاص به ورزش پیاده‌روی و دوهای نرم در پیست داده‌ام.

الان امکانات فراوان است

آن هنگام که ما به عنوان قهرمان، فعالیت می‌کردیم، امکانات و تجهیزات مثل حالا نبود. هر موقع تیم‌های دوومیدانی برای مسابقات اعزام می‌شدند یا باید در مدارس اسکان می‌گرفتند و جالب‌تر اینکه غذای قهرمانان نیز در همان مدارس پخته می‌شد که نمی‌توانست تغذیه مناسبی برای یک قهرمان باشد. وسایل و امکانات و تجهیزات ورزشی نیز در حد فقیرانه و کم بود. اما اکنون تیم‌های ورزشی در بهترین هتل‌ها اسکان می‌یابند و بهترین غذاها برای قهرمانان سرو می‌شود و بهترین کفشها و لباسهای فرم و ورزشی بر تن آنها پوشانده می‌شود. الان برای مسابقه برون مرزی بغل گوش ما، هواپیما حی و حاضر است. آن زمان ما با اتوبوس و مینی‌بوس به مسافرت‌های برون مرزی می‌رفتیم. رمز موفقیت ما در گذشته عشق به دوومیدانی و کشورمان بود.

پست ورزشی قبول نمی‌کنم

بنده به هیچ عنوان پست ورزشی قبول نمی‌کنم. علت آن این است که متاسفانه الان برخی از کسانی که در ورزش ما هستند آشنایی با ورزش ندارند. در حال حاضر مسوولان به پیشکسوتان و قهرمانان گذشته اهمیت نمی‌دهند و آنها را فراموش کرده‌اند. فعلاً هر سه سال یک نفری است که با ارتباط زمام امور را به دست می‌گیرد و نمی‌داند چه کار کند! وقتی که او خواست کنار برود و یا کنارش بگذارند، می‌گوید نگذاشتند کار کنیم و مزاحم ما بودند! آخر باید پرسید چه کسانی مزاحم شما هستند؟

سال ۱۳۵۱ - این تیم با نفراتی چون مرحوم انتظاری، ارشدی، برقچی، کویتی پور، نواب و... به سرپرستی غفوری زاده قهرمان دو و میدانی باشگاههای تهران شد

راستی با این همه پول و بودجه چه کار مهمی انجام دادید؟

یادی از استاد ایزدپناه

مسوولان گذشته عاشق ورزش و خدمت به جوانان و ورزشکاران بودند. آن مسوولان بدون چشمداشت زحمت می‌کشیدند. خدا رحمت کند استاد ایزدپناه ریاست سابق فدراسیون دوومیدانی را. او و از جمله آقایان شکرالله ورزنده و تاکی و... زحمت‌کشان واقعی ورزش دو بودند.

عرق و تعصب ملی داشتیم

عرق ملی و تعصب باید در دل و قلب یک جوان ورزشکار باشد تا برای کشورش در مسابقات ورزشی و یا هر رشته‌ای از جان مایه بگذارد. در گذشته ورزش بیشتر به خاطر سلامتی و تندرستی بود و افتخار کشور. اکنون پول در ورزش کشور حرف اول را می‌زند. زمانهای گذشته ورزشکاران زیاد دنبال پول و مادیات نبودند. ما در گذشته با تعصب ورزش می‌کردیم و مسابقه می‌دادیم. مثل حالا که پیست تارتان و امکانات نبود. پیست‌های آن زمان خاکی بود و ما آن را آب پاشی می‌کردیم. پول و حقوقی نداشتیم و حتی ماهانه پنج تومان حق عضویت می‌دادیم.

خاطرات غفوری زاده

مهمترین خاطره شیرینم، قهرمانی در مسابقه دو استقامتی بود که آذر ماه سال ۱۳٤۲ از طرف نمایندگی روزنامه اطلاعات در اصفهان برگزار شد. من این مسابقه دو صحرانوردی (٦ هزار متری) را طی زمان ۱٤ دقیقه و ٤ ثانیه طی کردم و قهرمان شدم. نفرات بعدی نیز آقایان لک و منصور کهنگی بودند که دوم و سوم شدند. کاپ روزنامه اطلاعات را مرحوم حسین عمومیان سرپرست آن زمان نمایندگی روزنامه اطلاعات به آقای ورزنده رئیس تربیت بدنی استان اصفهان داد تا به اینجانب اهدا کند. حالا این گونه مسابقه‌ها که از سوی اطلاعات و کیهان برگزار می‌شد، تعطیل شده که جای تاسف دارد.

دو خاطره تلخ نیز دارم که یکی مربوط می‌شود به فوت مادرم که در اوج آمادگی با شنیدن آن، تا ماهها نمی‌توانستم در مسابقه‌ای حضور یابم. ضمناً به یاد دارم که آقای ورزنده روزی به من گفت تو که در اردو هستی به خاطر اینکه فرم بدنت حفظ شود، فقط کباب بخور. روزی از روزها آقای ورزنده سرزده به اردو آمد و دید من دارم غذای معمولی می‌خورم. ناراحت شد و به من نهیب زد: مگر نگفتم تو کباب بخوری. من در جواب آن مرد بزرگوار با متانت گفتم: آخر استاد امروز که مسابقه ندارم. من فقط روزهایی که مسابقه دارم کباب می‌خورم!

نسخه غفوری زاده برای ورزش دوومیدانی

ورزش باید از دل مدارس شروع شود. در کشورهای خارجی -که در ورزش پیشرفت‌های آنچنانی دارند، خصوصاً در رشته دوومیدانی - ورزش را از مدارس ابتدایی شروع می‌کنند. بچه‌های بااستعداد آنگاه از مدارس به تیم و یا باشگاههای نوجوانان، جوانان و... جذب می‌شوند و سپس به رده‌های ملی سوق داده می‌شوند. در ورزش کشور باید کمیته استعدادیابی ایجاد شود - که الان جایی به این نام هست اما ما تاکنون استعدادیابی از آنها ندیده‌ایم! -این کمیته‌ها باید از پیشکسوتان و قهرمانان واقعی گذشته -که مدارج قهرمانی کشوری، خارجی و... را داشته‌اند -تشکیل شود و مرتباً با استانها و شهرستانها و حتی روستاها رابطه داشته باشند که اکنون وجود ندارد!

افتخارات حسین غفوری زاده

* رکورددار ایران در دوهای ٤۰۰ و ۸۰۰ و ۱۵۰۰ متر و... سالهای ٤۳ تا ۱۳۵۱.

* سال ۱۹٦٤ با ۱۷ سال سن به المپیک توکیو اعزام شد. آن موقع محصل کلاس ۱۰ بود.

* مدت ۱۵ سال در اصفهان به عنوان سرپرست تیم‌های انفرادی منصوب شد.

* سال ۱۳۵۳ در بازیهای آسیایی تهران سمت مربیگری تیم ملی دوومیدانی را در دوهای نیمه استقامت داشت.

* بعد از پیروزی انقلاب، سالهای بسیار سمت ریاست هیئت دوومیدانی اصفهان را داشت.

* مدتی مدیر مسوول ورزش ذوب آهن اصفهان بود. ■

سال ۱۹۶۶ - بازی های آسیایی بانکوک. در دوی ۴۰۰ متر حد نصاب ۵۰ ثانیه را بر جای گذاشتم

هر کاری می کنی، آن را طوری انجام بده که گویی عالی ترین «کار» دنیا است ●اوشو

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

گل پشت و رو ندارد

با رنگ و بویت ای گل، گل رنگ و بو ندارد
با لعلت آب حیوان، آبی به جو ندارد
از عشق من به هر سو در شهر گفتگویی‌ست
من عاشق تو هستم این گفتگو ندارد
جز وصف پیش رویت در پشت سر نگویم
رو کن به هر که خواهی گل پشت و رو ندارد
گر آرزوی وصلش پیرم کند، مکن عیب
عیب است از جوانی کاین آرزو ندارد
خورشید روی من چون رخساره بر فروزد
رخ برفروختن را خورشید رو ندارد
سوزن ز تیر مژگان وز تار زلف نخ کن
هر چند رخنه دل تاب رفو ندارد
او صبر خواهد از من، بختی که من ندارم
من وصل خواهم از وی، قصدی که او ندارد
با شهریار بیدل ساقی به سر گرانی است
چشمش مگر حریفان می در سبو ندارد
شهریار

نمونه شعر نو

طلوع

چشم صنوبران سحرخیز
بر شعله بلند افق خیره مانده بود
دریا
بر گوهر نیامده آغوش می‌گشود
سر می‌کشید کوه
آیا در آن کرانه چه می‌دید؟
پر می‌کشید باد
آیا چه می‌شنید که سرشار از امید
با کوله‌بار شادی
از دره می‌گذشت
در دشت می‌دوید!

*

هنگامه‌ای شگفت
یکباره آسمان و زمین را فرا گرفت!
نبض زمان و قلب جهان
تند می‌تپید
دنیا
در انتظار معجزه...
خورشید می‌دمید
فریدون مشیری

شش دوبیتی از دفتر دوبیتی جدیدالانتشار «صدای آبرنگها» سروده حبیبا... بخشوده

بارانی ۱

به خاک از چارسو می‌ریخت باران
لب سنگ و سبو می‌ریخت باران
کسی جای محبت‌هاش نگرفت
پس از باران فرو می‌ریخت باران

بارانی ۳

نه صیقل می‌زنم این واژه‌ها را
نه قیچی بال الفاظ رها را
برای آنکه در باران برویم
به شعرم می‌کشم پای خدا را

بارانی ۴

زمستانی که طغیان می‌کند رود
صدایش جسم را جان می‌کند رود
برای آنکه تا دریا بخوانم
مرا باران باران می‌کند رود

بارانی ۵

صدای ابر می‌آید به گوشم
که موسیقی باران را بنوشم
حریر رود گشتن را بدوزم
لباس چشمه بودن را بپوشم

بارانی ۷

ز کوه ابر بیرون ریخت خود را
به خاک کوچه‌ها آمیخت خود را
اگر جایش نشد در سنگ، اما
ز چشم ناودان آویخت خود را

برای بهروز سپیدنامه

بیشه

زمستانی که چشمه شیشه می‌شد
هزاران قو مقیم بیشه می‌شد
نبودی تا ببینی در هوایت
دل من ریشه ریشه ریشه می‌شد

برف

کز کرده است دهکده لای لحاف برف
دستان آسمان شده گم در کلاف برف
هی دانه دانه می‌تند او تا به تن کند
بانوی سرو، پیرهن ریزباف برف
یلدا کنار پنجره بیدار مانده و
زل می‌زند به جذبه رقص و طواف برف
اندام رودخانه کرخت است و یخ زده
خورشید هم نشسته در این اعتکاف برف
شاید بهار، گم شده باشد میان راه
وقتی که نیست رد تو بر قلب صاف برف
تنها و خسته‌ای که بداند مجاز نیست
بذری سرک کشیده کمی از شکاف برف
آسیه برهانی - اصفهان

دو شعر از مجموعه شعر «این شعرها از من نیست» سروده حمیدرضا اقبالدوست

بامداد

بامداد
هجوم عطر و اکسیژن
غوغای گنجشک‌ها
و خورشیدی که
پاورچین، پاورچین
اوج می گیرد
آن سوی خیابان
کودکی با تفنگ چوبی‌اش می گذرد
بوی کافور دستهایش
بیداد می کند
خورشید می‌ایستد
پرنده‌ها می‌روند
و تو
میان رویا و کابوس
خمیازه می کشی

جستجو

سراغ چشمها را
از رد بارانی بگیر
که بند نمی‌آید
آواز را
در عبور باد از قفسی که نمی‌خواند
و سرخی لبها را
از غنچه‌های پلاسیده لب پنجره‌ای کور
هرچه بخواهی می گویم
دست از روی دلم بردار
که تصویرش را
در صفحه گمشده‌های هیچ روزنامه‌ای
نخواهی یافت

چهار رباعی از بیژن ارژن

سنگ پشت

شب بود و سکوت و گریه دلگیری
می‌بافت صدای زنجره، زنجیری
کودک رفت و... کنار برکه تنهاست
افتاده به پشت، سنگ پشت پیری

شاید

شاید به پر کبوتری بنویسد
یا بر تنه صنوبری بنویسد
شاید که هزار سال دیگر، مردی
شعری از من به دفتری بنویسد

تاج گل

می‌پوسیدم اگر که آهن بودم
می‌پژمردم اگر که گلشن بودم
هر شب داغ یکی است بر سینه من
آن تاج گل کرایه‌ای من بودم

خواب گردان‌ها

دنیا در دست خواب گردانها بود
صحرا مسخ سراب گردان‌ها بود
مشتی تخمه دهانشان را بسته بود
این قصه آفتاب گردانها بود

صدای تو

صدای تو ناز است و چشم تو غمگین
غمت کاش چون لهجه‌ات بود شیرین
نه دستی تکان می‌خورد نه سلامی
تو آن سوی و من هم در این سوی پرچین
لبانت انار ترک خورده باغ
دل مهربان تو جامی بلورین
نگاه تو پرواز بال کبوتر
صدای تو آغاز یک شور دیرین
دهان تو لبریز از طعم گیلاس
تنت مثل دیوار تاریخی چین
نگاهم گره خورد با چشم‌هایت
شبی که تو بودی و گل بود و پروین
چو گل در بهاری که می‌آمد از راه
شکفتی تو در باغ دلهای خونین
دل من پر است از هوای سرودن
غزل می‌نویسم برای تو چندین
ترا دیده بودم در آیینه شهر
که می‌رفتی از کوچه با ناز سنگین
دعا می‌کنم تا بخندد لب تو
دعای مرا عشق می‌گوید آمین
شعبان کرم‌دخت - بابلسر

بی‌سقف مهتاب

چه آسان شد این روزها سنگ بودن
بر آیین آیینه آونگ بودن
سر راه هر پنجره نرده بستن
و محکوم یک حجم دلتنگ بودن
بجز کرکس خود کسی را ندیدن
سر لاشه سر سخت در جنگ بودن
عقبگرد از شاهراه صداقت
عصا در بغل داشتن، لنگ بودن
درونی شب آلود، بی‌سقف مهتاب
به چشم کس و ناکس ارژنگ بودن
تمام حدود بشر را شکستن
مهاجم بر آیین و فرهنگ بودن
دریغ از دمی لمس عشقی خدایی
به دنبال ابلیس صدرنگ بودن
و غافل زیاد بهاری که جاری‌ست
ابد کور و کر، بت شدن، سنگ بودن
محمدابراهیم سمیع - لشت نشاء (زیباکنار)

جوانه های ادبی

*** نادر غلام نیا - صومعه سرا**

کاش درباره خودتان هم چند سطری می‌نوشتید. نه سلامی، نه علیکی فقط دو شعر و دیگر هیچ! این نوع ارتباط برقرار کردن آن هم از یک شاعر خونگرم گیلانی بعید و دور از انتظار است. با این حال رباعی‌تان در «جوانه‌های ادبی» چاپ می‌شود. دوبیتی‌تان را هم زمزمه می‌کنیم:

گل رویت نسیم تازه دارد
که در ملک دلم آوازه دارد
تو آری خوب و پاک و مهربانی
نگاهت ناز بی‌اندازه دارد

*** حسین پنبه کار - جویبار**

نه از شما دلگیرم و نه گله‌ای دارم. نمی‌دانم چرا فکر کرده‌اید اشعار شما عمداً به چاپ نمی‌رسد! کاش به جای متهم کردن زمین و آسمان لااقل آثار جدیدتان را ارسال می‌کردید. مطمئن باشید صفحه شعر اطلاعات هفتگی متعلق به دوستانی چون شماست و خوشحال می‌شویم که آثار خوب را چاپ کنیم.

*** سروش کیانی - ایذه**

دو بیت از غزلتان را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

دمی ست این غم پلید، مرا عذاب می‌دهد
به نام چشمه زلال مرا سراب می‌دهد
پر از سکوت ساکنم، درون این اتاق سرد
مدام می‌کنم سوال: کسی چراغ می‌دهد؟

*** مهدی بیاضی - گرگان**

بیشتر شعرهای احمد شاملو رنگ و بوی سیاسی داشت، به همین دلیل بسیاری از آنها به همان دوره تعلق داشتند و به قول معروف تاریخ مصرفشان تمام شده است، البته او اشعار خوب و قوی دیگری نیز دارد که جاودانه است. و اما پیشنهادم به شما این است که حتماً در زمینه شعر کلاسیک تمرین و مطالعه کنید.

*** نامه‌هایتان را خواندم.**

آثار تازه‌تر و بهتر شما را چشم به راهم:

رضا شجاعی نیا، مشهد - آمنه صادقی، مسجدسلیمان - فریماه قنبرنژاد، تهران - حمید فاخری، کرج - بهزاد عاشری، رشت - فاطمه صاحبدل، شهریار.

بانو

امروز که در پای غروبم بانو
در حسرت یک جمله خوبم بانو
غرقم بنما در دل دریایی خویش
گر در نظرت تکه چوبم بانو
نادر غلام‌نیا - صومعه‌سرا

کوچه

باز از آن کوچه
گذر کردم
از همان کوچه قدیمی
چه شبی بود و نسیمی
که در آن آینه شب مهتابی
بی‌خوابی کشیدم
من و کوچه و شب تاریک
راه عبورم باریک
سلیمان غلامی - کرمانشاه

لب آب

رخش بود
دوچرخه‌ام
که دیروز گم شد
فرمانش آبی بود
زینش نقره‌ای
و آینه‌ای داشت روشن‌تر از خورشید
و رکابی به رنگ جاده‌ها
که می‌برد مرا
تا لب رودخانه
تا لب آب
منوچهر آتشک - رشت

یاد تو

یاد تو
در قلبم
چونان خورشید
می‌درخشد
حتی اگر
همه شب، شب باشم
یک دم از یاد نورانی تو
غافل نمی‌شوم
سپیده حسن‌زاده - یاسوج

برای پیدا کردن راهی از آشفتگیهای پر آشوب احساسات، کتاب خدمت دوستانه‌ای به شما ارزانی می دارد
●ماکسیم گورکی

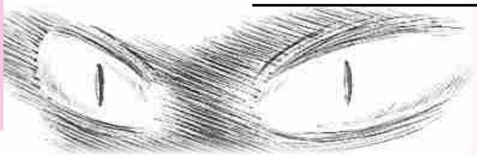

سرگذشت تکان دهنده دختری که توسط عده ای قاچاقچی انسان به «آلمان» آورده شده تا در بارهای این کشور کار کند!

عجب اشتباهی کردم!

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

پروردگارا!زبان مرا از دروغ،دامن مرا از بی عفتی و دل مرا از بدخواهی مردم محفوظ دار.

–الو،«سیاووش»،داری می شنوی؟

–آره،ولـی چرا اینقدر آروم؟یه کم بلندتر حرف بزن. خیلی بد می شنوم.

–نمی شـه مامانم تو آشپزخونه س.اگه صدامو بشنوه محشر می شه.

–خـب چـرا تمومش نمـی کنـی «دلارام»؟ تـا کی می خوای اینجوری ادامه بدی؟ تکلیف مـا چی می شه؟

–چه می دونم سیاووش.اگه می دونستم که اینقدر چی کار کنم،چی کار کنم نمی کردم.

–مـن می دونم.عاقبتش باید فـرار کنیم.همون که از اول گفتم.

–نه!

–خـب نه که نـه!تا ابد هم وضع مـا همینه. همین که می بینی.

–ببین سـیاووش،بچه بـازی درنیار.با فرار وضع ما از اینی که هست بدتر میشه.

–فکر می کنی الان وضعمون خوبه؟ اینکه یواشـکی هـر روز باید دنبال یه فرصت بگردی که یه جا یه تلفن تنها پیدا کنی.یه زنگ بزنی آیا باشم یا نه.تا کی؟

–نمـی دونم. نمـی دونم سـیاووش.اعصابمو خرد نکن.

–باشـه. خرد نمـی کنم.بفرماییـد دلارام خانوم.چه خبر؟خوش می گذره؟

–سیاووش...

–بله؟

–بیا یه بار دیگه با بابام حرف بزن.شـاید اینبار راضی بشه.

–این چندمین باره که اینو از من می خوای؟

–همین یه دفعه برای آخرین بار.

–اگه قبول نکرد؟

بـه فکر فرو رفتم.واقعاً اگر قبـول نکرد، تـا کی باید منتظر می شـدم؟باید دلم را به رویایی خوش می کردم که هرگز رنگ واقعیت نمی گرفت. سیاووش تا به حال یازده بار با پدرم صحبت کرده بود.اما هر بار دسـت خالی تر از قبل بر می گشت.

–با توام دلارام.اگه قبول نکرد؟

–نمی دونم یه کاری بکن که قبول بکنه.دروغ بگو.بگو عوض شـدی.بگو دیگه نمی خوای بری اروپا.نمی دونم یه چیزی بگو که قبول کنه.

–فکـر کـردی به همین راحتیهاسـت؟مـن اگه این دروغا رو بگم اون قبول نمی کنه. بـه چی مـن دختر بده؟ به درسی کـه نخوندم؟به ویلایی که ندارم؟به ماشین مدل بالایی که خوابشـو ندیدم؟یا به دل عاشـقم که پر از هوس رفتنه؟به چی؟

–سیاووش...

–خب حقیقته دیگه. من با دست خالی عاشقت شدم. هیچی جز این عشق ندارم.تو اینو می فهمی ،نه؟

–من آره . اما بابام نه.

–من که نمی خوام با بابات عروسـی کنم.به فهمیدن و نفهمیدن اونم کاری ندارم.فقط تو مهمی. تو و خواستن تو.

–اگـه بـه خواسـتن منه من می خوام. حـالا باید چی کار کنم؟

–فردا...فقط فردا.بعدشم تو سرزمین آرزوها، تو اروپا یه زندگی راحت راه می ندازیم. من فکر همه جارو کردم. فقط تو رو کم دارم،بعد هم که...

–سیاووش معذرت می خوام.مامانم داره از آشپزخونه می یاد بیرون. باشه برای بعد...

و بـی خداحافظی گوشـی را بـه سـرعت گذاشـتم. نمی خواستم گریه ها،ناله ها و نصیحت هـا را از نو بشنوم. مـن گوشم پر از حرفها بود و چشمم جز سیاووش را نمی دید.همان پسرک به قول پدر عاطل و باطل و بـه قول مادر یـه لاقبای دهاتی. برای من مهم نبود کـه سـیاووش چند کلاس بیشـتر درس نخوانده یا کاری ندارد یا اینکه گه گاه سـر میز قمار می نشـیند و پکی به سیگار می زند.من حتی بـه ایـن فکر نمی کردم کـه سـیاووش هـر چه از میزهای قمـار و هـزار راه دیگری که به دسـت آورده بود را خرج سـفری بـا دورنمایی خوش کرده که قـدم به قدمش از وحشت لبریز است.من فقط سیاووش را می دیدم و عکس خوشبختی که او برایم ساخته بود.سرانجام سیاووش برای بار دوازدهم هم به خانه مان آمد.اما فقط تا پشت در. وقتی زنگ زد،دلم فرو ریخت.

–دلارام،پاشو درو باز کن ببین کیه؟

با تعجب گفتم:

–من؟

پدر دوباره گفت:

–پس کی؟می خوای من بلند شم؟

–نه...نه خودم بلند می شم.

با ترس و لرز گوشی را برداشتم:

–کیه؟

–منم دلارام. بابات هست؟

پدر که دید رنگ من پریده با تردید پرسید:

–کیه؟

–با من و من گفتم:

–سیاووش ...بابا.

–سیاووش؟

–بله.

و من نمیدانسـتم اگر پدر توضیحی اضافه تر بخواهد من واقعاً چه باید بگویم که مادر پا در میانی کرد:

–واه ...واه...واه همون پسره یه لا قبای دهاتی!

سرم را پایین انداختم و انگار پدر جوابش را گرفت:

–چی می خواد؟

–نمی دونم.

پدر بلند شد و گوشی را از دستم گرفت.

–بله؟

–سـلام آقای (...).سیاووشم.می خوام با شما صحبت کنم،البته اگه ممکنه.

–نه خیر آقا ممکن نیسـت.تو شـخصیت نداری؟آدم نیسـتی؟چند دفعـه اومدی و گفتم نـه.صد دفعه دیگه ام بیای می گم نه.بـرو با هم قماش خودت بپر، پسره دهـاتی. فهمیدی؟اگه یـه دفعه دیگه ام این طرفها پیدات بشـه من می دونم و تو.

و بعد گوشی را محکم روی آیفون کوبید.منتظر فریاد پدر بودم.قبل از اینکه بخواهد فریادش را شـروع کند،از کنار دیوار آهسـته به اتاقم رفتم و در را از پشت قفل کردم. اما انگار پدر عصبانـی تر از این حرفها بود.نعره می کشید و بد و بیراه می گفت:

–پسـره بی سـر و پا.هر چی بهش می گی تو اون مخ پوکش فرو نمی ره. من که می دونم همه اینا زیر سر دختر خودمه.دختره احمق...

پـدر همچنان فریـاد مـی زد و فحش می داد،امـا من دیگر نمی شـنیدم چون دنبال ساک کوچکم می گشتم تـا همه وابستگی ام را به این خانه در این ساک بگذارم و برای همیشـه بروم.باید همین حالا تصمیم بگیرم. همین حالا. حتی اگـر یک لحظه هم فکـر می کـردم شاید پشیمان می شـدم.دودل می شدم.بـاید همین حالا بروم.آرام در اتاقم را باز کردم. پدر آرامتر شـده بود و تلویزیون نگاه می کرد. مادر هم خیاطی مـی کـرد. بهترین فرصت بود.پاورچین پاورچین خودم را بـه اتاق خواب رسـاندم و به سـرعت شماره گرفتم:

–الو،سیاووش...

–تویی دلارام.بازم داری یواشکی زنگ می زنی؟

–آره.تو رسیدی خونه؟

–آره،دیدی اومدم و چی...

–صحبـت نکن سـیاووش.حالا وقتش نیسـت.من می خوام بیام پیشت،می فهمی؟

–نه.نمی فهمم!

–مگه تو همینو نمی خواستی؟

–تو حالت خوبه دلارام؟

–آره دیگه خسته شدم،می خوام تمومش کنم.

سیاووش مکثی کرد و گفت:

–فرار؟

–آره فرار؟

–تو مطمئنی حالت خوبه؟

صدای پای مادر از راهرو می آمد.

–مامـان داره می یاد سیاووش.بیشـتر از این فرصت ندارم.فردا تو «پارک...» منتظرتم.ساعت نه صبح.

و تلفـن را بـه سـرعت قطـع کـردم.حوصله بحث نداشـتم.خدا خدا می کردم سـیاووش دیگـر زنگ نزند. اما همین کـه مادر وارد اتاق شد زنگ زد.با ترس بـه تلفن

نگاه کردم. شست مادر خبردار شد. سریع پرید طرف تلفن:

–الو... الو... الو، بفرمایین.

از گوشه در آرام رفتم بیرون. اگر می ماندم کار به جاهای باریک می کشید. مابقی وسایلم را جمع کردم و خوابیدم. صبح وقتی بیدار شدم کسی خانه نبود. حتی یک لحظه هم در مورد تصمیمم فکر نکردم. می ترسیدم دلم بلرزد. می ترسیدم منصرف شوم. به سرعت ساکم را برداشتم. ساعت هفت بود. تا ساعت نه، دو ساعت مانده بود. اما می توانستم این دو ساعت را گوشه ای سر کنم. همانطور در خیابانها قدم زدم تا ساعت نه شد. توی پارک منتظر سیاووش شدم.

***

دو دقیقه بعد آمد. سرآسیمه و نگران با یک دنیا سوال. تا مرا دید پرسید:

–از اولش درست و حسابی بگو.

و من خونسردانه گفتم:

–اول و آخر نداره سیاووش. من فرار کردم.

چشمان سیاووش گرد شد:

–درست فهمیدم؟ فرار کردی!

–آره.

–چرا؟

–از من می پرسی چرا؟

–نه! منظورم اینه که چرا اینجوری؟ این قدر ناگهانی؟

–دیشب تو خونه مون جهنم شد. دیگه فکر نکردم. چاره ای نبود. اگه صد بار دیگه ام بیای و بری جز تحقیر چیزی نصیبت نمی شه.

سیاووش سکوت کرده بود.

پرسیدم:

–می ترسی؟

کنارم نشست و آرام گفت:

–نه! موضوع ترس نیست.

–پس چی؟ مگه خودت نگفتی فرار کنم؟

–من یه چیزی گفتم. فکر نمی کردم تو اینقدر جدی بگیری. یا لااقل فکر اینجا رو نکرده بودم. فکر بعد از فرارو.

فریاد زدم:

–چی؟ پس دروغ گفتی؟ سفر اروپا؟ اینکه کارمون تا یه ماه دیگه درست می شه؟ اینکه فقط منتظر منی؟ همش دروغ بود؟

–نه! نه! نه! به خدا همش راست بود. اما من دلم نمی خواست این جوری بریم. می خواستم ازدواج کنیم و بعد برای ماه عسلمون بریم اروپا، همین.

–حالا دیگه کار از کار گذشته. راه برگشتن نیست.

–تو مطمئنی؟

–آره.

–نمی خوای برگردی؟ فکر همه جا رو کردی؟

–آره. نخواه که دودلم کنی. نمی تونم برگردم.

–من نمی خوام از دستت بدم دلارام، ولی فکر اینجوری داشتنتم نمی کردم. اون موقع خیلی نگران نبودم، چون علاوه بر من چند جفت چشم دیگه هم داشتی که مراقبت بودن. اما حالا تنهایی. فقط مال من و چشم های نگران من. بردنت روی شونه هام سنگینی می کنه.

در حالیکه بلند می شدم گفتم:

–خیلی خوب نمی خواد شعر بخونی. بلند شو بریم یه جای دیگه. من خیلی وقت اینجا نشستم.

با هم از پارک بیرون آمدیم. همان روز بعد از ظهر مرا به سفارش دوستش به خانه دانشجویی برد که همکلاسی دوستش بودند تا آنجا زندگی کنم. گرچه سخت بود اما قبول کردم. کار سیاووش هم به سرعت درست شد. دو ماه تمام نشده بود که به سراغم آمد و با هم راهی بندر شدیم.

مسیرمان آبی بود. زیر گرمای سوزان جنوب منتظر یک کشتی باربری شدیم. وقتی هوا خوب تاریک شد به همرا چند تا جوان مثل خودمان وارد متروک ترین نقطه لنج شدیم. سرپرست گروه که اسمش «بهادر» بود به هر کدام مان یک پتو داد تا در صورت احساس هر گونه خطری روی خودمان بکشیم تا دیده نشویم. آن هم وسط آن همه گرما. من و سیاووش در انتهایی ترین نقطه زیر زمین نشستیم. خیلی گرم بود اما دنج و خلوت بود. گه گاه از بالای سرمان صدای پایی می آمد. گاهی هم روی پله ها. آن وقت همه نفسها در سینه حبس می شد و همه نگاهها به طرف در دوخته می شد که هر لحظه امکان باز شدنش بود.

سیاووش یک بار بی مقدمه پرسید:

–دلارام تو الان با منی، نه؟

خندیدم:

–آره.

–یعنی این بیداریه دیگه. من که خواب نیستم؟

–نه.

–خب، خدا رو شکر که به آخرین آرزومم رسیدم. احساس می کنم دیگه هیچی نمی خوام.

–نه! اینجوری نگو سیاووش، آدم می ترسه. ما تازه اول راهیم.

–آره. منم می ترسم اما نه برای خودم، برای تو. اگر تنها بشی...

–این مزخرفات چیه که سرهم می کنی؟ اونم وقت سفر.

و سیاووش ساکت شد و به فکر فرو رفت. سیاووش اغلب اوقات ساکت بود. برای همین هم من موضوع را خیلی جدی نگرفتم. چند ساعتی که گذشت انگار لنج ایستاد. چون چند لحظه بعد بهادر درها رو باز کرد و گفت:

–آروم و بی سر و صدا یکی یکی بیاین بالا.

رفتیم بالا. روی عرشه هنوز هوا تاریک بود. فکر کنم جایی که پیاده شدیم جزیره بود یا جایی شبیه جزیره، چون از هر طرف صدای آب می آمد. روی چمنهای خیس نشستیم. قرار بود منتظر لنج بعدی شویم. هنوز نیم ساعت نگذشته بود که لنج بعدی هم از راه رسید و ما دوباره به همان زیر زمین تاریک منتقل شدیم. اما این بار جلوی چشم همه سرنشینان لنج که یک لنج باربری بود و اغلب شیخ نشین بودند و با پیراهنهای سپید و گشاد، طوری ما را ورانداز کردند که انگار کالای مصرفی شان را انتخاب می کنند. خودم را بیشتر به سیاووش چسباندم. آرام کنار گوشش گفتم:

–سیاووش اینجا چه خبره؟

سیاووش هم انگار ترسیده بود اما با این همه می خواست به من امیدواری بدهد.

–من چه می دونم، ولی انشاالله که خبری نیست و ما رو صحیح و سالم می رسونن اون ور آب.

–اینجا که همه ما رو دیدن پس این چه مسافرت قاچاقیه؟

سیاووش که حوصله اش سر رفته بود گفت:

–من چه می دونم چقدر سوال می کنی.

هنوز چند ساعتی از ورودمان به لنج نگذشته بود که بهادر همراه با مردی وارد زیر زمین شدند.

بهادر گفت:

–خانمها بیان این طرف!

دست سیاووش رو محکم گرفتم.

هیچ کس تکان نخورد. بهادر یک بار دیگر با صدای بلند فریاد زد:

–گفتم خانمها این طرف!

باز هم کسی تکان نخورد. آرام به سیاووش گفتم:

–منظورش چیه؟

و سیاووش به جای جواب بازویم را محکم تر چسبید. یک مرتبه شیخ نشین همراه بهادر اسلحه ای را بیرون کشید و به طرف ما گرفت. دخترها یکی یکی به زور جدا شدند. اما من نه. مرد شیخ نشین وقتی همه دخترها را جدا کرد به طرف من آمد. به سیاووش چسبیدم. شیخ نشین بی محابا شانه هایم را گرفت و به زور از سیاووش جدایم کرد. هرچه فریاد کشیدم، به جایی نرسید.

آخرین تصویری که از سیاووش در ذهنم مانده چشمان سرخ ورم کرده و التماسی بود که هنوز هم صدایش در گوشم مانده. دیگر نمی خواهم از قصه یی بگویم که بعد از آن شب برسرم آمد.

از چشم های گرسنه و سنگین مردان اماراتی... دیگر نه می خواهم بگویم و نه می خواهم به یاد آورم جز یک چیز را، آن هم اینکه عجب اشتباهی کردم! همین.

این داستان تکان دهنده را «دلارام» تلفنی برای من گفت. او پس مدتی زندگی در دبی، توسط عده ای قاچاقچی انسان به آلمان برده شد تا در بارهای این کشور کار کند.

او چنین سرنوشت دردناکش را تعریف کرد، او می خواهد به ایران بازگردد، آن هم پس از دو سال. اما می گوید به سراغ چه کسی برود؟ پدر و مادری که از آنها فاصله گرفت و یا سیاووش و آرزوهایش که دیگر وجود ندارند؟

■

اگر در این جهان از دست و زبان مردم آسوده باشیم برگ اشجار و زمزمه آبشار هر یک به زبان دیگری با ما سخن خواهند گفت

●شکسپیر

دو چهره یک پزشک

حبیب‌الله نیک‌نژاد

چندی قبل مراسم جشن سی و سومین دوره فارغ‌التحصیلی دانشجویان پزشکی دانشگاه آزاد در سالن همایش‌های بین‌المللی صدا و سیما برگزار می‌شد. گرداننده این برنامه، یکی از مجریان موفق تلویزیون بود.

برنامه‌های مختلفی در این جشن به اجرا درآمد که در این میان چهار مورد، نظر مردم را بیشتر به خود جلب کرد.

یکی اجرای خوب سرود بسیار زیبا و جاودانه «ای ایران» بود. دوم قسمتی بود که طی قرائت سوگنامه‌ای یاد و خاطره مرحوم استاد دکتر «ملک‌نیا» گرامی داشته شد.

مورد سوم اهدای یک خودنویس توسط پدر جراح یکی از دانشجویان به او بود. او پس از ذکر خاطره‌ای در ارتباط با فرزندش و خودنویس گفت: امیدوارم فرزندم به کمک دوستانش انجمنی به نام «قلم پزشکان» تاسیس و سعی کند با این قلم، قداست فرهنگ جامعه پزشکی را پاسبانی نماید.

آخرین صحنه پرشکوه این مراسم، سوگندنامه‌ای بود که توسط یکی از استادان خوانده شد و تمام دانشجویان فارغ‌التحصیل آن را تکرار کردند. در فرازهایی از این سوگندنامه آمده بود:

«هم‌اکنون که حرفه پزشکی را برای خود اختیار کرده و برای پرداختن به آن شایستگی یافته‌ام با خود عهد می‌بندم که زندگی‌ام را وقف خدمت به بشریت کنم. نخستین وظیفه من اهمیت و بزرگ شماری سلامت بیمارانم خواهد بود. اسرار بیمارانم را همیشه محفوظ خواهم داشت.

شرافت و حیثیت جامعه پزشکی را از جان و دل حفظ خواهم کرد. دین، نژاد، عقاید سیاسی و موقعیت اجتماعی بیمار هیچ‌گونه تاثیری در وظایف من نسبت به بیمارانم نخواهد داشت. آزادانه و شرافتمندانه برابر شما حضار محترم به خداوند تبارک و تعالی سوگند یاد می‌کنم، آنچه را قول داده‌ام انجام دهم.»

بعد از گوش فرادادن به این سوگندنامه، به یاد خاطره‌ای از فرزندانم افتادم وای کاش فرصتی بود تا به روی صحنه می‌رفتم و آن را برای آن عزیزان بازگو می‌کردم.

به یاد می‌آورم در اواخر دهه ۶۰ دخترم بیش از چهار، پنج سال نداشت که دچار حادثه‌ای شد، به بیمارستان ۱۷ شهریور مراجعه کردیم. پزشکی نزد ما آمد. او کودکم را برای مداوا برد و ساعتی بعد وقتی از اتاق عمل بیرون آمد، گفت: آقا می‌دانم که نگران هستید و من بیش از حد شما را منتظر نگه داشته‌ام، ولی این بیمار، دختربچه است و اگر روی بخیه‌ها دقت نمی‌کردم، بعدها ممکن بود این زخم برای او مشکلات زیادی به وجود آورد. برای ادامه مداوا از این پس به مطب من مراجعه کنید.

چندین و چند بار پیش او رفتم و هر بار دکتر جعفری فقط همان مبلغ بسیار ناچیز حق بیمه را از ما مطالبه و در پایان آرزوی سلامتی و موفقیت کرد.

این خاطره‌ای بسیار شیرین بود که از دوران کودکی یکی از بچه‌هایم در ذهنم باقی مانده بود. مورد دوم خاطره ناگواری است که چندی قبل برای دیگر فرزندم اتفاق افتاد. داستان از این قرار بود که به دلیل سهل انگاری یک شرکت فروشنده لوازم پزشکی، دکتر حاضر نشد مسوولیتی را به عهده بگیرد و فرزندم را بدون عمل جراحی از اتاق بیرون آوردند و عمل به بعد موکول شد.

با توجه به این دو خاطره، شما راجع به حرفه پزشکی و تفاوت فرهنگ حاکم بر این جامعه چطور قضاوت می‌کنید؟

امیدوارم این پزشکان که فردای جامعه پزشکی به نام آنان رقم می‌خورد، بنیانگذار فرهنگی سالم و برگرفته از سوگندنامه‌ای باشند که در روز فارغ‌التحصیلی خود ادا کردند.

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۴۳ - ۸۸۸۶۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

معتبرترین کتاب مرجع درباره
ارواح و پدیده‌های ماوراءالطبیعه

NEW

جهان شگفت‌انگیز ارواح

اگر فکر می‌کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:
ترسناک‌ترین کتاب سال
لذت ترس را تجربه کنید

اگر از حیشه می‌خواستید بدانید که:
- جلسات احضار ارواح چگونه انجام می‌شود؟
- با ارواح پلید و مشکل‌آفرین چه باید کرد؟
- ارواح چگونه از طریق نوار با شما حرف می‌زنند؟
- چگونه برخی انسان‌ها از درون شعله‌ور می‌شوند و می‌سوزند؟
- آیا می‌توانید پس از مرگ با کسی که دوست می‌دارید، ارتباط برقرار کنید؟
- چه کسانی می‌توانند واسطه‌های روحی باشند؟
- چگونه می‌توان با مردگان ارتباط برقرار کرد؟

پرفروش‌ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای
اولین بار به زبان فارسی

نمایندگی‌های فروش در شهرستان‌ها (پرداخت هزینه هنگام تحویل کتاب)
- نمایندگی کرج (آقای عباسی). ۰۹۱۹۴۶۱۵۸۶۰-۰۹۱۲۲۶۸۶۴۶۰
- نمایندگی قم (آقای سعادتمند). ۰۹۳۵۴۵۹۸۷۷۴
- نمایندگی اهواز (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۳۱ و ۰۶۱۱-۲۲۳۷۸۴۶
- نمایندگی مشهد (آقای موسوی). ۰۹۱۷۹۴۵۸۶۷۹

تلفن جهت سفارش کتاب در تهران از طریق پیک موتوری ۴۴۳۰۱۲۸۸

این کتاب خواننده را میخکوب می‌کند...
همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی‌خواب می‌کند...

چگونه این مجموعه‌ی منحصر به فرد را تهیه کنید؟
(قیمت این کتاب + کتاب همراه و دو عدد CD، ۱۰۳۰۰ تومان است)

نشانی موسسه‌ی انتشاراتی شوکا
تهران - بالاتر از میدان دوم تهران - شماره‌ی ۸۹ طبقه‌ی سوم - موسسه‌ی شوکا

جدول شرح درمتن

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از مفاخر ادبی ایران		مرتجع لاستیکی جمع رای		گهواره خرج بیهوده		خسیس پس نمی‌دهد		نوعی سوخت اگر		منسوب به زمان بی‌ابتدا		میوه خوب آموختنی مدرسه	
شهر گلاب پرده						سوگوار درختی راست‌قامت							
			زادگاه فردوسی خراب				من و تو یاری کننده			قوم ایرانی شور و غوغا			جمع معنی
روایت کننده خاک سرخ					مکتبی ادبی هنری قباله								
		چشمه بزرگ کمک کردن						رها دیرین			پرنده زیبا	کنجکاوی	
دوستان مدعی شدن						تهیدست پیش غذا							
				زنخ نگهداری دام					نیرو منزلت				
جان‌دارد نفرین							روییدن برمه				فزونی قنات بی‌انتها		
			مقدم‌تر خاطر					عمودی نیست تکه پارچه					آخر
دارای فهم میوه					از سازهای زهی تورم لثه					شهر شمالی ضدسرما			
		جمع اداره گذران زندگی							کشوری آفریقایی نیتروژن				
سرزنده نقشه فرنگی بااهمیت						غذای ظهر					از آنطرف نوعی خط کش خاندان		
			پهلوان اسطوره‌ای ایران					دوران					
			یکه توخالی جشن			کشور چکمه‌ای شهری در یزد							
مسن ابزار کشاورز بجبوحه				مذهب	صدمتر مربع								
							معلم ورزشی						
اصل نیست	لوله گوارشی مرکز گیلان				از اجزاء حیوانات محبت								
			چاکر سه کیلو										
غذای شب مسوول اطفاء حریق				کاملاً کلاً									

جدول سودوکو ۳۳۱۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۲	۵		۸				۱	
	۸	۳			۹		۶	
			۵	۶		۳	۷	
۳		۸		۹		۴		
	۱		۲		۸			۶
۶				۵		۸		۹
	۴	۷			۶		۸	
۱		۲				۵		۳
			۱	۲	۵			۷

نازنینا، بناز تو جوانی داده‌ایم
دیگر اکنون با جوانان ناز کن با ما چرا
●شهریار

طراح: داود بازخو

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۰۷

۱-متقاطع: مریم ابول نیا-تهران
۲-شرح درمتن: لمعان جعفری شبستری-تهران
۳-کاکورو: رویا بهادری خضری-شهرک اندیشه

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

افقی:

۱–از شاهکارهای نقاشی محمد غفاری معروف به کمال الملک –زردک **۲**–کبوتر چاهی –همراه رفت هم‌آید –نام یکی از همسران حضرت ابراهیم(ع) **۳**– از صفات باریتعالی –دینداری –حیله و فریب **۴**– در دستان ناخدا بجوییدش –در –یام درهم –نام قدیم کامبوج **۵**–سرسلسله اعداد –آهنگ ساختن –درخت راست قامت **۶**–ظرف سرکه –بسیار نعمت دهنده –پسر مازندرانی –یاوه **۷**– میوه هزاردانه –صدا –ادغام کردن چند منبع تصویری یاصوتی یا هر دو بر روی یک نوار **۸**– باد سخت –خمیر صاف کن –کال نیست **۹**– از درختان جنگلی –اندازه لباس –حیوان بارکش –واحد سرعت هواپیمای جت جنگی که بیشتر از سرعت صوت می‌باشد **۱۰**– کیسه پول –از توابع شهر رشت –لباس خانم‌ها **۱۱**– از گل‌های زیبا –خالص –از ضمایر اشاره به دور **۱۲**– زیاد نیست –دشوار و سخت –استخوانی بر روی مفصل زانو –صنم **۱۳**–واحد مقاومت الکتریکی –آزمایشگاه –چه کسی **۱۴**– از بیماری‌هایی که از حیوان به انسان سرایت می کند –مردار، لاشه حیوان –نصف –عبادت‌کننده **۱۵**– آمیخته کردن –پایان، نهایت‌ها –مزه عسل اینچنین است **۱۶**– شهری زیبا در آب –آموختنی مدرسه –جمع آیه، نشانه‌ها **۱۷**– همراه اوین از محلات خوش‌آب و هوای تهران است –اثر رابیندرانات تاگور نویسنده شهیر هندی.

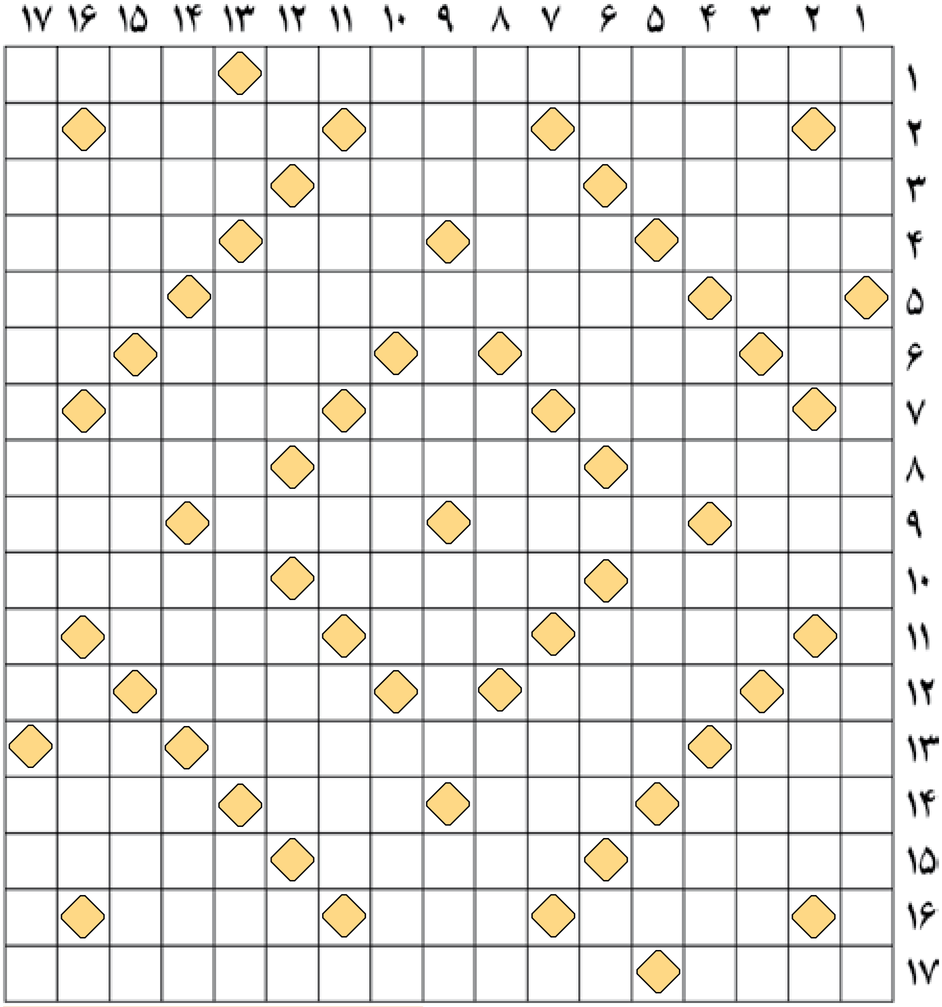

عمودی:

۱–خلیجش بسیار معروف است –اثر بی نظیر آنتوان چخوف روسی **۲**– طبیب و دانشمند –قرض و دین –افسار، چوبی که بر بینی شتر کنند و ریسمان بر آن بندند **۳**– از توابع شهرستان رامسر –نامی برای آقایان –لکه‌دار و بدنام **۴**–حدس –از مکانهای مقدس در مکه مکرمه –کمانگیر اسطوره‌ای ایران –دشمنی و عداوت **۵**– هذیان –از کارهای برجسته ویلیام شکسپیر انگلیسی –پیشوند نداری **۶**– پایتخت فراری –از ماده درحال تبخیر برمی خیزد –بسیار روان –سرما و سردی **۷**– پایین لباس خانم‌ها –چاهی در جهنم –پوست پیرا **۸**–بیگانه –گران نیست –دلاوری و شجاعت **۹**– دارو –ترانه و آواز –جنس و متاع –چین و چروک پوست **۱۰**– سراب –دندانهای نیش –نسبت و رابطه داشتن میان دو چیز **۱۱**– عقب افتادن، پس ماندن –به هوش باش –از کشورهای کوچک عربی **۱۲**– حرف تصدیق انگلیسی –بی‌پدر –نوشیدنی، شربت –صدمترمربع **۱۳**–حرف اشاره به دور –فرشته‌های اولین شب مردن در گور –مرشد و عالم **۱۴**–از توابع آذربایجان شرقی –مواد مخدری مهلک –از مصالح ساختمانی –بسیار خوشگذران **۱۵**–از بیماریهای وریدی در پا –سینمای بهم ریخته –جعبه مقوایی **۱۶**– حیله و نیرنگ –نقطه به زبان فرنگی –مادربزرگ **۱۷**– جنگی بود در نزدیکی مورچه خورت اصفهان که نادرشاه شکست سختی به سپاهیان اشرف افغان داد –هم آدم دارد هم ماشین.

حل جداول شماره ۳۳۰۷

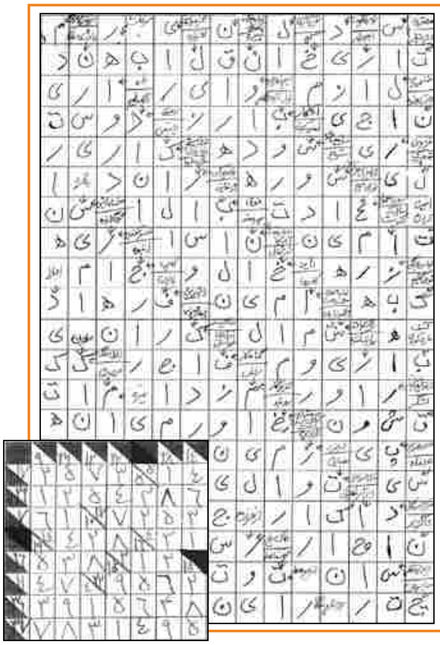

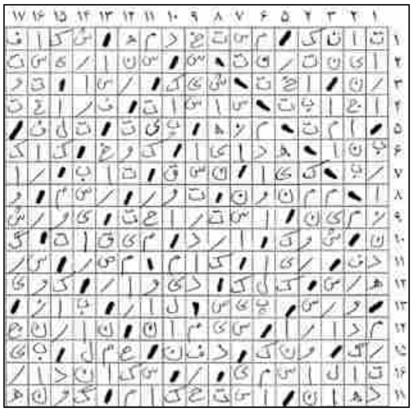

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر:
سیروس گنجوی

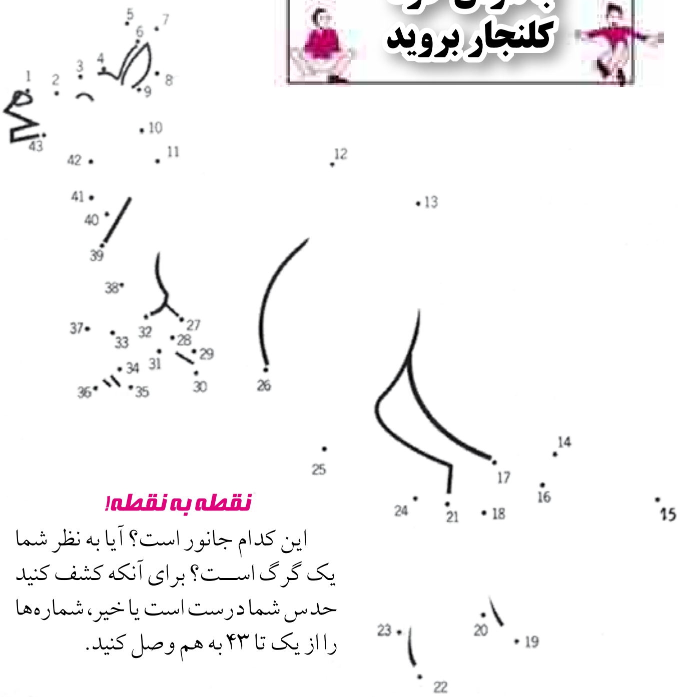

نقطه به نقطه!

این کدام جانور است؟ آیا به نظر شما یک گرگ است؟ برای آنکه کشف کنید حدس شما درست است یا خیر، شماره‌ها را از یک تا ۴۳ به هم وصل کنید.

* * *

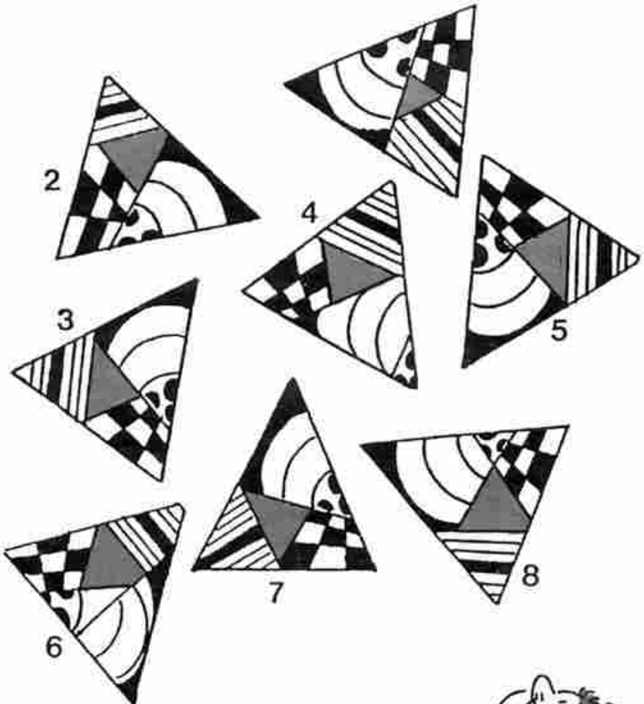

دو قطعه کاملاً شبیه!

این آقا، چشمانش را بسته و مشغول کلنجار رفتن با هوش خود است. او می‌داند که دو قطعه از این قطعات که با شماره مشخص شده‌اند عیناً شبیه یکدیگرند. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا این دو قطعه شبیه را پیدا کند؟

پاسخها در صفحه ۵۵

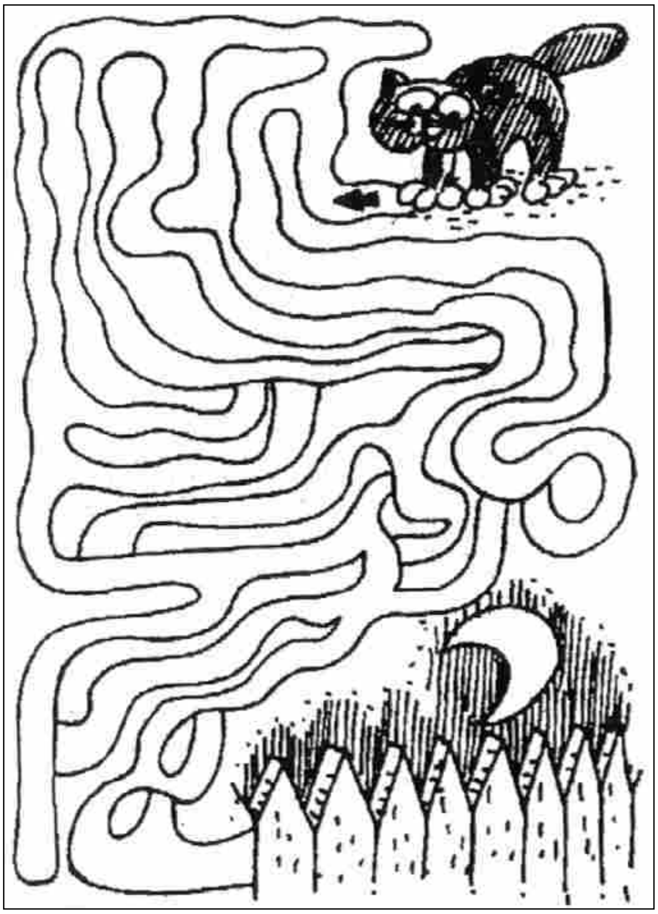

گربه در تاریکی!

گربه‌سانان با آنکه می‌توانند در تاریکی ببینند، اما این گربه بی‌نوا، برخلاف همنوعان خود شب‌کور است. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا در تاریکی شب، به نرده‌های خانه صاحبش برسد و آنها را از نگرانی نجات دهد؟

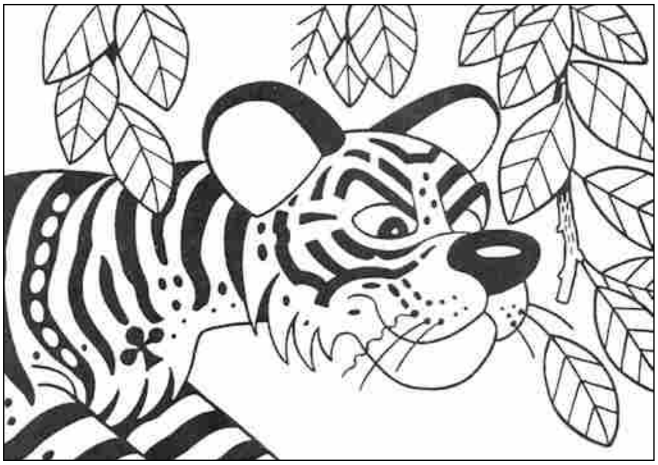

هشت اشتباه!

نقاش، هنگام کشیدن این تابلو، مرتکب هشت اشتباه شده است. برخی را نیمه‌کاره رها کرده، برخی دارای نقش ناموزون است و غیره...

آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله این اشتباهات را پیدا کرده علامت بزنید؟

برای راهنمایی شما می‌گوییم که یک اشتباه، مربوط به یکی از تارهای سبیل ببر است که به صورت فردار ترسیم شده!

بقیه را خودتان پیدا کنید.

خاطره یک خوشبختی هرگز «خوشبختی» نخواهد بود اما خاطره غم همیشه غم است ● وردایارون

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

کاوه سماک‌باشی:

او همسر من نیست!

کاوه سماک باشی بازیگر جوان و باآتیه‌ای است که دوست دارد محبوب بوده و حضورش در این عرصه باری به هر جهت نباشد.
او تا به حال در چند مجموعه و فیلم سینمایی ایفای نقش کرده و توانایی خودش را به اثبات رسانده است. با تشکر از مینا پیروزیان که در تهیه این گفتگو ما را یاری کرده است، شما را به خواندن این گفتگو دعوت می کنیم.

مهندس مکانیک

متولد فروردین ماه ۱۳۵۹ و مجرد هستم. در حال حاضر ترم آخر مهندسی مکانیک با گرایش حرارت و سیالات را پشت سر می گذارم.

اتفاقی وارد این عرصه شدم

آغاز فعالیت هنری‌ام با مجموعه تلویزیونی «معما» به کارگردانی مسعود آب‌پرور بود. حضورم در عرصه بازیگری بسیار اتفاقی بود. یک روز دوستم محسن دورنگ که یکی از برنامه‌ریزان و دستیاران کارگردان در عرصه سینما و تلویزیون است با من تماس گرفت و گفت: دوست داری بازی کنی؟ با آن که مشغول تحصیل بودم، اما بد ندیدم تجربه‌ای در این زمینه داشته باشم. خلاصه رفتم و خیلی زود با کارگردان ارتباط پیدا و کارم را آغاز کردم، به همین راحتی و سادگی. پس از بازی در آن کار در مجموعه دیگری با عنوان «برای دوست داشتن بود» ایفای نقش کردم و بعد هم فیلم چشمهای سیاه و...

پاسخی به کنجکاوی

در وهله اول حضورم در عرصه بازیگری فقط پاسخ دادن به حس کنجکاوی‌ام بود. حتی فکرش را هم نمی کردم از آن خوشم بیاید و روزی بشود حرفه و دغدغه‌ام، اما وقتی وارد شدم، کار ساختمان‌سازی را کمال و تمام رها کردم و دودستی به بازیگری چسبیدم و حالا همه چیزم شده بازیگری!

پدرم از صدابرداران سینما است

پدرم یکی از صدابرداران حرفه‌ای و قدیمی سینما است. او از همان ابتدا برای ورود من به این عرصه زیاد اشتیاق نشان نداد، اما مادرم خیلی دوست داشت من وارد سینما شوم و حمایتهای بی‌دریغ او در موفقیتم بسیار تاثیر گذار بود. پدرم می گفت: چون رشته تحصیلی‌ات چیز دیگری است به فکر تاسیس یک شرکت باش و تمام ذهن و تلاشت را معطوف رشته تحصیلی‌ات کن. در حال حاضر پدرم نه منتقد حضور من است نه مخالفتی دارد.

من در آن دیده شدم

مجموعه پیله‌های پرواز به کارگردانی سهیلی‌زاده برای من سکوی پرتاب بود و در زمان پخش به شدت مورد استقبال قرار گرفت و باعث شد من هم دیده شوم.

محبوبیت از همه مهمتر است

محبوبیت و شهرت لازم و ملزوم یکدیگرند. محبوبیت معنی‌اش این است که توانسته‌ای در دلها رسوخ کنی و ماندگاری را برای خودت به ارمغان بیاوری، اما شهرت چون شهابی گذرا می آید و خیلی زود هم می‌رود و اثری از خود به جای نمی گذارد.

طنز موقعیت را دوست دارم

دوست دارم در عرصه طنز هم تجربه‌ای ارزشمند داشته باشم. من طنز موقعیت را می پسندم، مثل نقشی که پرویز پرستویی در مارمولک ایفا کرد. طنز موقعیت باعث می‌شود بازیگر توانایی‌ها و خلاقیت‌اش را محک بزند و توانایی‌های خود را بسنجد.

کارهای آماده

تله فیلم‌های قدرت عشق، زیارت، ترانه‌های کبود، فصل پنجم، طعم سیب کال، برشهای سفید و فیلم‌های سینمایی مجرم، آن مرد آمد، سایه‌های سرد و مجموعه گلریزان را آماده پخش و اکران دارم.

مدیون تلویزیون هستم

تلویزیون در معرفی و شناساندن من به مخاطب نقش عمده و به سزایی داشت و به همین دلیل خود را به تلویزیون مدیون می‌دانم. با همه این تفاسیر، تلویزیون و سینما فرقی برایم نمی کند، مهم این است که در کاری حضور پیدا کنم که مورد قبول مخاطب بوده و ارزشمند و تاثیر گذار باشد.

کارگردانهایی که دوستشان دارم

کارگردانهایی که بازیگر با آنها کار می کند، در آینده بازیگری‌اش بسیار مهم و تاثیر گذار است. گاه یک کارگردان خوش ذوق و حرفه‌ای می‌تواند موجبات احیا و به اوج رسیدن یک بازیگر را فراهم آورد. صدالبته بازیگر باید ظرفیت، توان و استعدادش را هم داشته باشد. من دوست دارم با این نوع از کارگردانها کار کنم، کسانی چون ناصر تقوایی، ابراهیم حاتمی کیا، کمال تبریزی و استاد بهرام بیضایی.

چهره به اضافه استعداد

چهره جذاب یک بازیگر می‌تواند در کنار بازی هنرمندانه‌اش تاثیری دوچندان روی مخاطب بگذارد. چهره به خودی خود و به تنهایی نمی‌تواند موجب پیشرفت یک بازیگر شود، چراکه پس از مدتی چهره او برای مخاطب عادی می‌شود و این هنر بازیگری اوست که چهره‌اش را به خدمت می گیرد و موفقیت او را سبب می‌شود.

از جنگ گریزانم

از جنگ و مرافعه و دعوا گریزانم و دوست دارم در تمام دنیا صلح و دوستی حاکم باشد و همه برای آرامش یکدیگر تلاش کنند.

دوستان نزدیک من

محمدرضا گلزار، بردیا گلزار، کامبیز دیرباز، پژمان بازغی، حمید عسگری و حسام نواب صفوی بهترین دوستان من در عرصه هنر هستند و معتقدم دوستان انسان باید مانند کتاب کم باشند و برگزیده.

عضو والیبال هنرمندان

عضو تیم والیبال هنرمندان هستم و به دلیل نیت خیرخواهانه‌ای که در این حرکت وجود دارد، در برنامه‌ها و مسابقات آن شرکت می‌کنم، اما خودم بیشتر اهل تنیس و اسکی‌ام.

با او هیچ نسبتی ندارم

سال گذشته و در ایام نوروز دو هفته‌ای با ژیلا صادقی برنامه‌ای را در تلویزیون اجرا می‌کردیم و به دلیل این که اجرا صمیمیت و طراوت خود را داشته باشد، با نامهای خودمان در این برنامه که قالب اجرایی و نمایشی داشت حضور داشتیم. از آن روز تا به حال حتی یک روز هم نمی‌توانم در جایی حضور پیدا کنم و کسی از من نپرسد که سلام مرا به همسرتان خانم ژیلا صادقی برسانید. می‌خواهم از طریق نشریه شما بگویم به خدا در آن برنامه نمایشی ما نقش زن و شوهر را داشتیم و ایشان فقط یک همکار بسیار خوب و محترم من هستند.

سه آفت

در جوانی تا می‌شود باید از غرور، تکبر و حسد دوری کرد که این سه آفت چون موریانه روح و روان درخت پربار جوانی را می‌خورند و دیگر توان و انرژی برای تفکر و خلاقیت و به همنوع فکر کردن را باقی نمی‌گذارد.

مریم سلطانی:

شانس در بازیگری نقش ویژه‌ای داره

مریم سلطانی بازیگر جوانی است که در عرصه بازیگری راه پرفراز و نشیبی را فراوری خود دارد و تلاش و پشتکار و استعدادش در عرصه بازیگری، نشان دهنده درک درست او از هنر بازیگری است.
با تشکر از مینا پیروزیان که در تهیه این گفتگو ما را یاری کرده‌اند، شما را به خواندن این گفتگو دعوت می‌کنیم.

◁ **از خودتان بگویید.**

◁◁ ۲۷ سال دارم و در رشته مدیریت دولتی تحصیل کرده‌ام.

◁ **در رشته بازیگری تحصیل نکرده‌اید؟**

◁◁ نه، ولی از کلاسهای حمید سمندریان استفاده و کارم را هم از همانجا آغاز کردم.

◁ **وقتی به کارنامه شما نگاه می‌کنیم، از مجموعه‌های کلانتر، یکی مثل من، روزگار قریب، مختار گرفته تا تله فیلم‌های بالابلند، به رنگ زرد و... درمی‌یابیم که فعالیت شما در تلویزیون بیشتر و متمرکزتر است. تلویزیون را خیلی دوست دارید؟**

◁◁ تلویزیون را دوست دارم، اما علاقه و عشق اصلی من سینما است. سینما حس و حال عجیبی دارد.

◁ **به هرحال سالهای زیادی نیست که کارتان را شروع کرده‌اید، اگر همین حالا به شما بگویند دیگر حق بازی ندارید، چه می‌کنید؟**

◁◁ افسردگی می‌گیرم، اگر قرار باشد دیگر بازی نکنم، تجربه کردن دنیای دیگران را از دست می‌دهم و این کم چیزی نیست.

◁ **بیشتر دوست دارید ایفاگر نقش مثبت باشید یا منفی؟**

◁◁ نقش مثبت را بیشتر دوست دارم.

◁ **در عرصه بازیگری شانس چقدر نقش دارد؟**

◁◁ خیلی زیاد. مهمترین عنصر در عرصه بازیگری شانس است.

◁ **سخت‌ترین سکانسی که تا به حال بازی کرده‌اید؟**

◁◁ در مجموعه روزگار قریب به کارگردانی کیانوش عیاری قرار بود در سکانسی روی بلندی بیمارستان بوعلی بایستم و خودکشی کنم. هم سکانس خیلی سخت بود و هم من ترسیده بودم، از آنجایی که ترس از ارتفاع همیشه در وجودم هست، این سکانس را با ترس و لرز بازی کردم و تا وقتی که مورد قبول کارگردان قرار گرفت نزدیک بود جان از تنم خارج شود.

◁ **موفقیت خود را مدیون چه کسی می‌دانید؟**

◁◁ در زندگی آموخته‌ام با تکیه بر تجربیات دیگران و تلاش و همت از سختی‌ها نهراسم و برای رسیدن به اهدافم، موانع زیادی را پشت سر بگذارم.

◁ **وقتی نام مریم سلطانی به گوشتان می‌خورد، چه چیزهایی در ذهنتان نقش می‌بندد؟**

◁◁ سادگی و زودباوری.

◁ **فردای روشن مریم سلطانی چه زمانی فرا می‌رسد؟**

◁◁ در پس تلاش، امید و توکل به خدا می‌شود روزهای روشنی را برای خود رقم زد. روشنی و تیرگی عمر انسان بستگی به اعمال و رفتار و نیت فرد دارد، اگر کسی مثبت بیندیشد و کردار درستی داشته باشد و خلق خدا را نیازارد، روشنی امروزش در فردایش هم متجلی می‌شود.

◁ **در روزگار قریب ایفاگر چه نقشی بودید؟**

◁◁ نقش زنی را بازی می‌کنم که یک بچه سرطانی دارد و از طرف دیگر باردار هم هست و وضعیت فرزندش نیز هر روز وخیم‌تر می‌شود.

◁ **بزرگترین آرزویتان چیست؟**

◁◁ این که آرزوهای دیگران تحقق پیدا کند و من هم با سلامتی و آرامش در کنار خانواده‌ام روزگار را بگذرانم.

◁ **آیا بازیگری یک شغل است؟**

◁◁ بله، یک حرفه و شغل است، اما یک بازیگر نباید به عنوان یک حرفه تمام و کمال به آن نگاه کند، بازیگری باید در کنار حرفه و شغل دیگری نقش مکمل را بازی کند تا بازیگر بتواند در هر شرایطی با فراغ بال و خاطری آسوده و به دور از مسائل مالی، برای ایفای نقشها تصمیم بگیرد، در این صورت نقشها و بازیهای ماندگاری از او خواهیم دید، اما بازیگری که حرفه و شغلش بازی کردن باشد، غم نان و مسائل مالی و مشکلاتی از این دست، نمی‌گذارد او فقط درخصوص نقش فکر کند و ذهنش را مسائل دیگری هم به خود مشغول می‌کند.

◁ **در مورد آینده چه پیش‌بینی می‌کنید؟**

◁◁ زیاد خود را درگیر آینده نمی‌کنم. تلاش و کارم را درست انجام می‌دهم و این خودش زمینه‌ساز فردایی بهتر و ارزشمندتر است.

◁ **از چه می‌ترسید؟**

◁◁ این که کسی از دستم ناراضی باشد و موفقیتی در زندگی‌ام حاصل نشود.

◁ **اگر یک روز از عمرتان مانده باشد، چه می‌کنید؟**

◁◁ سعی می‌کنم که آرامش خود را حفظ کنم و چند کار اصولی و عقب مانده را به سرانجام برسانم.

◁ **حرف آخر؟**

◁◁ آرزویم این است که شادی در رگ و پوست و خون مردم جاری شود تا لحظه‌های زندگی‌شان با طراوت باشد.

باید زیاد مطالعه کنیم تا بدانیم که هیچ نمی دانیم ●مونتسکیو

خاطره مهدی حسینی وند تدوینگر حلقه سبز از تدوین این مجموعه

حکایت آن بادکنک...

اتاقک‌هــای تدوین اشــکال مختلفی دارند، برخی بزرگ‌انــد و برخی کوچک، بعضی پنجره دارند و بعضی بدون پنجره و ســلول مانند‌اند. اما همه آنها، فارغ از این تفاوتها، یک وجه اشــتراک هــم دارند، در این اتاقها، یــک نفر لابد عمرش، خاطراتــش را و تجربه‌هایــش را در کنار یک میز بی جان پشت سر بگذارد...

اتاقک مونتاژ حلقه سبز هم یک اتاق مستطیل شــکل باریک و دراز بود کــه البته یکی از اضلاع آن یک پنجره بزرگ داشــت، با یک شیشه قدی و مشــرف به حیاطی بســیار باصفا و سرسبز. زمانی نزدیک به یک سال، هر روز بعدازظهر، سراشیبی تند خیابان دوست‌داشــتنی دربند را تا پلاک ۱۰۰ پیاده می‌رفتم. مسیر باصفای حیاط تا اتاقک مونتاژ را هم طی می‌کردم، و شروع کار.

بــه اتــاق که می‌رســیدم، اول حصیر پشــت پنجــره را بالا می‌زدم و بعد کار طاقت‌فرســا، اما دوست‌داشــتنی تدوین آغاز می‌شــد. جای شما خالــی بود، نوشــیدن یک فنجان چــای داغ کنار پنجــره و روبــروی آن منظره زیبای حیاط، بعد از پایان تدوین یک سکانس سخت، واقعاً خستگی را از یاد آدم می‌زدود.

روبــروی آن خانه شــماره ۱۰۰ یکــی از آن خانه‌هــای بــزرگ ویلایی بود که خیلی ســریع ســاختمان کهنه آن را کوبیدند و ستون‌ها با شتابی غریب، بالا رفت، و شــروع بازسازی آن خانه زیبا مصادف شد با شروع کار مونتاژ حلقه سبز.

من هر روز بخشی از کار را مونتاژ می‌کردم و کارگرهای ساختمان روبرو هم قسمتی از آن بنا را تکمیل می‌کردند. گویی بین من و آنها مســابقه‌ای ناگفتــه در جریــان بود. هر چه من سکانســها را ســریع‌تر مونتاژ می‌کردم، انگار آنها هم داشــتند، ساختمان را تندتر و شتابان‌تر تکمیل می‌کردند.

با خودم قرار گذاشتم، زودتر از آنها کار مونتاژ را تمام کنم، اما انگار آنها از نیت من باخبر شــده بودند. نبردی نابرابر در کار بود. تعداد آنها بیشتر شده بود و سریع‌تر کار می‌کردند. باید یک فکری می‌کردم. من باید ســریع‌تر کار می‌کردم، اما نه... هرگز نمی‌توانســتم به آنها برســم. ســرعت آنها خیلی زیاد بود.

هــر روز از پنجره به ســاختمان نگاه می‌کردم و تکمیل شــدن آن بنا را می‌دیدم و من هنوز کلی ســکانس مونتاژ نشده داشتم. بله، بالاخره هم من باختم و ســاختمان تکمیل شــد و عده‌ای در آن نزدیکــی زندگی را آغاز کردند، اما از آنجا که هر آغازی را پایانی اســت، مونتاژ حلقه سبز هم تمام شــد. حصیر چوبی پشت پنجره را پایین کشیدم، در اتاق را بســتم و برای آخرین بار مســیر اتاقک مونتاژ را تا در خروجی از میان آن حیاط سبز باصفا طی کردم و برای آخرین بار به ساختمان روبرو که حالا کامل شده نگاه کردم. همین طور که نگاهم به بالا معطوف بود، دیدم از طبقه آخر برج، بادکنکی آرام و غلتان به ســمت پایین می‌آید. پســرکی از طبقــه آخر، پایین آمــدن بادکنک را نگاه می‌کرد. بادکنک آرام آرام به ســمت من می‌آمد، به طوری که من آن را به راحتی گرفتم. به بالا، سمت پسرک نگاه کردم، اما نمی‌دانســتم چه طور بادکنک را به او برســانم. در این لحظه، فقط یک فکر برق‌آســا از ذهنــم گــذر کرد. با خود فکــر کردم، ای کاش الان حسن گلاب اینجا بود و بادکنک را مثل یک قاصدک می‌گرفت و به همان نرمی حضورش در سریال، به دست منتظر پسرک می‌رساند...

> **من هر روز بخشی از کار را مونتاژ می‌کردم و کارگرهای ساختمان روبرو هم قسمتی از آن بنـا را تکمیل می‌کردند. گویی بین من و آنها مسابقه‌ای ناگفتـه در جریان بود**

غلامرضا علی اکبری ـ فیلم مهاجر:

این بازیگر فیلمهای سینمای دفاع مقدس که غالباً در دهه شصت دیده می‌شد، در فیلم مهاجر و در نقش شخصیتی بدیع و به یاد ماندنی، چنان تصویر خاصی از یک بسیجی ارائه نمود که تا مدتها تبدیل به معیاری برای تشــخیص بازی خوب در فیلمهای جنگی شد، اما او دیگر نتوانســت چنین بازی خوبی را تکرار کند و به سرعت به حاشیه رانده شد.

علی دهکردی ـ از کرخه تا راین:

دهکردی با همین یک فیلم و بازی در نقش یکی از دوست‌داشــتنی‌ترین جانبازان شیمیایی سینمای مــا، تبدیل بــه بازیگری پرکار و مهم شــد، گرچه او هرگز به موفقیت فیلم به یادماندنی حاتمی کیا نزدیک هم نشــد، اما هنوز هم جزء بازیگران معتبر ســینما و تلویزیون اســت، گرچــه حاتمی کیا دیگر هرگز با او کار نکرد...

هما روستا ـ از کرخه تا راین:

روستا بازیگری باســابقه روشن تئاتری بود که با وجود بازی در چند فیلم سینمایی، هرگز چنان که باید دیده نشده بود، اما بازی در نقش خواهر غربت‌نشین یک قهرمان رنجور و ارائه یک بازی حسی و فراموش نشــدنی، او را تبدیــل به خاطره‌ای بــه یاد ماندنی در ذهن مخاطبان کرد.

روســتا هم دیگر با حاتمی کیــا همکاری نکرد و نتوانست آن بازی شگفت‌انگیز را تکرار کند...

علی مصفا ـ برج مینو:

فیلــم مهجــور و کمتر دیده شــده برج مینو هم به بازی درخشــانی از علی مصفا مزین اســت. مصفا که اســتاد بازی در نقشهای خاص و پیچیده بود، در این فیلم چنان در قالب شــخصیت کابوس‌زده موسی فرو رفت که بــازی بازیگران روبروی او ـ نیکی کریمی و محمدرضا شریفی نیا ـ اصلاً به چشم نیامد.

جعفر دهقان ـ بوی پیرهن یوسف:

دهقان بازیگر بسیار پرکار فیلمهای دفاع مقدس در تنها تجربه همکاری خود با حاتمی کیا، در قالب مردی با صورت سوخته و در هراس روبرو شدن با خانواده، چنان تصویر درخشانی را ارائه نمود که بخشی عمده از بــار ملودرام فیلــم را به دوش گرفت. صحنه روبرو شــدن او بــا دختر کوچکش و ترســیدن دختربچه از صورت سوخته او فراموش نخواهد شد.

بازیگرانی که در آثار حاتمی کیا درخشیده‌اند

جعفر گودرزی

بازیگری در آثار برخی از کارگردانهای سینما و تلویزیون جایگاهی ویژه، متمایز و خاص دارد. یکی از این کارگردانها ابراهیم حاتمی کیا است که در تک تک آثارش، ضیافتی از بازیهای دیدنی و به یاد ماندنی راه می‌اندازد. کم نیستند، بازیگرانی که در فیلم‌های این کارگردان توانا، بازیهای شگفت‌انگیز به نمایش گذاردند، اما هرگز در دیگر نقش های خود به این سقف توانایی در ارائه پرسوناژهای سینمایی دست نیافتند. علت این امر صد البته هوش و درایت حاتمی کیا در بازی گرفتن از بازیگران فیلم‌هایش و استعداد نهفته آن بازیگران بوده است. به بهانه پخش سریال دیدنی حلقه سبز، نگاهی خواهیم داشت به نمونه‌هایی از این بازی‌های ماندگار...

آتیلا پسیانی ـ خاکستر سبز:

پسیانی در فیلم متفاوت و خاص حاتمی کیا و در قالب شخصیتی بسیار دشوار با استفاده از تجربیات ارزشمند تئاتری خود، موفق شد، شخصیتی باورپذیر را در این فیلم رویاگونه حاتمی کیا به نمایش بگذارد. پسیانی بر خلاف نمونه‌های قبلی، البته چندین و چند بازی به یادماندنی دیگر هم در کارنامه خود دارد، اما هنوز هم بسیاری بهترین بازی او را در همین فیلم می دانند.

علی نصیریان ـ بوی پیرهن یوسف:

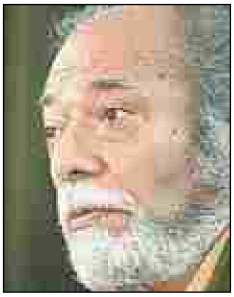

کنار هم قرار گرفتن تجربه غنی نصیریان، با هوش و توانمندی حاتمی کیا، موجب متجلی شدن دوباره وجهه هنری نصیریان به عنوان یکی از چند بازیگر کلاسیک و مرجع سینمای ما شد. ایفای نقش یک پدر چشم به راه با صورت مهربان نصیریان، این شخصیت را به شدت دوست‌داشتنی جلوه می‌داد.

گوهر خیراندیش ـ ارتفاع پست:

بازیگر توانای سینمای ایران در قالب مادری جنوبی در فیلم ارتفاع پست موفق شد، جایگاه خود را در سینمای ما از نو تعریف و تثبیت کند. بازی او در این فیلم، بی‌تردید در اوج کارنامه هنری او قرار دارد، او با استفاده از تجربه غنی تئاتری خود در فضای بسته این فیلم ننه عطیه را باورپذیر و دوست‌داشتنی به تصویر درآورد.

پرویز پرستویی:

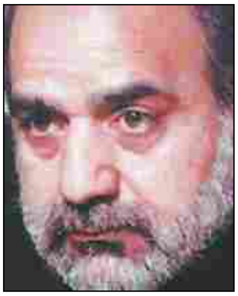

پرستویی با چند فیلمی که با حاتمی کیا کار کرده، تبدیل به بازیگری بدون جانشین در سینمای ما شد. پدیده بازیگری دهه هفتاد سینمای ایران، در واقع بخش عمده‌ای از محبوبت و اعتبار خود را مدیون و مرهون فیلمهایی چون آژانس شیشه‌ای، موج مرده، روبان قرمز و به نام پدر است. به ویژه بازی متفاوت او در فیلم روبان قرمز در چالشی به یاد ماندنی با کیانیان و حاجیان و نیز شعور بازیگری در فضای تئاتری و بسته آژانس شیشه‌ای که همه را در خصوص توانایی این بازیگر بزرگ به اطمینان رساند.

حمید فرخ‌نژاد ـ ارتفاع پست:

بازیگر جنوبی سینمای ما هم در کنار حاتمی کیا که قرار گرفت، نقطه عطفی در کارنامه هنری خود پدید آورد. فرخ‌نژاد در این فیلم که قاب اسکوپ آن موجب می‌شد، بازیها به خوبی دیده شود، نقش قاسم را استثنایی و با انعطافی شگفت‌انگیز در ارائه احساسات و عواطف مختلف انسانی بازی کرد. فرخ‌نژاد و حاتمی کیا در به رنگ ارغوان ـ ساخته توقیف شده حاتمی کیا ـ و مجموعه حلقه سبز نیز با هم همکاری داشتند، که بازی فرخ‌نژاد در قالب روحی عاشق در حلقه سبز بی‌تردید از برترین بازی‌های این چندساله در تلویزیون است.

مهتاب نصیرپور ـ به نام پدر:

بازی در نقش همسری عاشق و دلسوز، فرصتی مناسب و عالی برای بازیگر توانای تئاتر و سینمای ایران بود تا هنر بازیگری خود را به رخ بکشد. نصیرپور با ایفای این نقش خاص و دلنشین دوباره درمیان بازیگران محبوب سینمای ما جایی مناسب برای خود باز کرد.

رضا کیانیان:

دو بازی کاملاً متفاوت از کیانیان در دو فیلم آژانس شیشه‌ای و روبان قرمز به راحتی در بین بهترین نمونه‌های بازیگری تاریخ سینمای ایران قرار می گیرد.

کیانیان در آژانس شیشه‌ای با ارائه تصویر کاملاً نو از یک مأمور اطلاعاتی باهوش و ورزیده، چنان بدمن عجیب و غریبی را خلق کرد که دیدنش روی پرده نفس گیر بود، و بدون شک حضور قدرتمندانه او بود که سبب شد، بازی پرستویی هم نمود پیدا کند.

در روبان قرمز هم او در قالب جمعه افغانی، عاشق بدذات، موفق شد، مرزهای بازیگری را از نو تعریف کند.

سیما تیرانداز ـ مجموعه حلقه سبز:

بازیگر مطرح تئاتر ایران که سالها پیش در فیلم سینمایی سایه‌های هجوم (احمد امینی) خوش درخشیده بود، پس از سالها فرصت درخشش را یافته است. او با چهره آرام و معصوم خود با التهابی درونی که در بازی او نمود دارد، در به تصویر درآوردن یک نیمه پزشک مجرد و تنها که اسیر ماجراهایی شگفت می شود، سنگ تمام گذاشته است.

***

در این سیاهه، البته جای بسیاری خالی است، از جمله آنها می توان به بازیهای درخشان حبیب رضایی، (آژانس شیشه‌ای)، بهناز جعفری و لاله اسکندری (خاک سرخ)، لیلا حاتمی (ارتفاع پست)، رضا شفیعی جم (ارتفاع پست)، نیکی کریمی (برج مینو)، آزیتا حاجیان (روبان قرمز)، احمد کاوری، امیر آقایی و مهدی ساکی (ارتفاع پست)، زنده‌یاد پوپک گلدره (موج مرده)، اصغر پورهاجریان (مهاجر)، بهرام علیان (مجموعه حلقه سبز)، محمد حاتمی، قاسم زارع و اصغر نقی‌زاده (آژانس شیشه‌ای) و... نام برد.

منشأ غمهای گران را بیشتر در وجود خود جستجو کن تا در وجود دیگران

● پل بورژه

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

جسدی در آسانسور

–سنیور، زندگی و مرگ چگونه به یک تار مو بسته است؟ نه؟ هیچکس این مطلب را بهتر از من نمی‌داند، ولی اگر شما از من بپرسید که آیا کشتن یک انسان مجاز است و می‌توان دست به قتل کسی زد، به شما جواب خواهم داد که این موضوع به شرایط و اوضاع و احوال بستگی دارد.

من که با شما حرف می‌زنم، مردی را کشته‌ام و این کار مرا به هیچ وجه ناراحت نمی کند. من احساس می‌کنم که در آن شرایط خاص، منطقی ترین رفتار را کرده‌ام.

ولی با وجود این، در این مطلب که حق کشتن آن مرد را داشته‌ام، کاملاً دچار اشتباه شده بودم.

در آن موقع من وابسته دفتر نمایندگی کشورم در لندن بودم. ده سال جوانتر از حالا بودم و جوانی زیبا و نیرومند به نظر می‌رسیدم. دست کم امیدوارم اینطور بوده باشد.

من عادت داشتم همه شبهای جمعه به تئاتر بروم و پس از پایان تئاتر پیش از اینکه به «کین گت» محله‌ای که در آنجا سکونت داشتم، برگردم گردشی در خیابانهای اطراف می‌کردم.

برای من، گردش شبانه در خیابانهای درخشان و تمیز شهر شما بسیار مطبوع و لذت‌بخش بود و از این گذشته، پیش از آنکه راه خانه‌ام را پیش بگیرم، به کافه رستوران آن نزدیکی که معمولاً چای و قهوه و سوسیس و بیسکویت می‌فروخت، سری می‌زدم. یک شب، درحالیکه مشغول نوشیدن چای بودم، دیدم که زنی زیبا وارد کافه شد. باور کنید تا آن وقت زنی به این زیبایی و جذابیت ندیده بودم.

من به علت شغل خودم که وابسته دفتر نمایندگی کشورم بودم، هر روز با زنان جوان و زیبایی روبرو می‌شدم، اما صادقانه از من بپذیرید که زنی به زیبایی آن زن ندیده بودم.

از این گذشته، او طور عجیبی وحشت‌زده بود و به نظر من این حالت ترس، زیبایی او را بیشتر و شیرین تر می‌کرد. او هر لحظه از بالای شانه‌اش، به پشت سر نگاه می‌کرد، انگار می‌ترسید کسی ناگهان به او حمله کند. روی صورت زیبایش ترس موج می‌زد. اطراف چشمان روشن‌اش سایه‌هایی خفته بود که نشانه‌ای صریح بر عصبانیت و هیجان او بود. وقتی فنجان قهوه‌اش رادر دست گرفت انگشتانش می‌لرزید.

من گمان می‌کنم که اگر یک انگلیسی بودم، مسلماً کاری نمی‌کردم و از این همه ترس و وحشت این زن ککم نمی گزید، ولی من انگلیسی نیستم و در نتیجه از نعمت این خونسردی معجزه‌آسای آنها محروم هستم. من نمی‌توانم تحمل کنم که زنی از وحشت بلرزد و من مطلقاً به این موضوع فکر نکنم. به این جهت، به آرامی به او نزدیک شدم و از او پرسیدم که؛ آیا می‌توانم برایش خدمتی کنم و کاری انجام دهم؟

اول، بیشتر از همیشه وحشت‌زده شد، ولی بر خودش مسلط شد و از اینکه می‌خواستم خدمتی در حقش کنم، تشکر کرد. از او خواستم اول به آرامی قهوه‌اش را بنوشد و سپس برای من از چیزی که این همه او را ناراحت کرده حرف بزند.

درحالیکه از کافه بیرون آمدیم و در خیابان به راه افتادیم با صدای لرزانی به شرح ماجرایش پرداخت. او دیگر نمی‌توانست خاموش بماند. طاقتش تمام شده بود. به نظر می‌رسید که او مدتی را در آمریکا گذرانده. در آنجا، بنابر وقایع و حوادثی که ذکر آن لازم به نظر نمی‌رسد با مردی آشنا شد و به او دل بست، ولی به زودی فهمید که آن مرد جنایتکار و تبهکار مخوفی است. اما مرد جنایتکار، طوری او را با خود نگه می‌داشت و در خانه محبوس کرده بود که نمی‌توانست بگریزد.

ولی بالاخره موقعیتی دست داد و زن جوان توانست پلیس را در جریان بگذارد. پلیس مرد جانی را توقیف و به هفت سال زندان محکوم کرد و زن جوان پس از این واقعه به انگلستان فرار کرد.

ولی مرد سوگند یاد کرده بود همینکه از زندان خارج شود، زن را خواهد کشت و زن جوان خوب می‌دانست که این مرد به سوگندش وفا خواهد کرد. از این روی، روزی که من آن زن را دیدم او تازه فهمیده بود که مرد جنایتکار با دوتا از همدستانش به انگلستان آمده بود. من به او گفتم که انگلستان مثل آمریکا نیست واگرچه کسی هم جانی باشد، نمی‌تواند به آسانی نقشه‌اش را عملی کند، ولی مسلماً این حرفهایم در او تاثیری نداشت.

او چنان ترسیده بود که جرأت نداشت به آپارتمانش برگردد و می‌گفت که همه روز، دوتا ناشناس در اطراف خانه‌اش بوده و او را تعقیب کرده‌اند.

سنیور، من خیلی ناراحت شدم، پیش تر به شما گفته بودم که ده سال جوانتر بودم و مسلماً احساسات تندی داشتم. این زن جوان و زیبا مرا سخت تحت تاثیر قرار داده بود.

فکری به خاطرم رسید و به او گفتم حاضرم او را به ساختمان دفتر نمایندگی ببرم تا شب را در آنجا بگذراند و در نتیجه در امن و امان باشد.

او پس از مدتی بحث و گفتگو این فکر مرا پذیرفت. یک تاکسی صدا زدم، سوار شدیم و به محل دفتر نمایندگی رفتیم. در آنجا او را به «سالن جلسات» بردم و در کنار شوفاژ از مبلها برایش تختخوابی تهیه دیدم.

اما هنوز در وسط اتاق ایستاده بودیم و حرف می‌زدیم که ناگهان صدای ترسناکی برخاست، شیشه پنجره پایین سالن شکست و گلوله‌ای صفیرکشان در دیوار مقابل نشست، خوشبختانه گلوله به زن اصابت نکرد بلکه از نزدیک سرش گذشت.

من بدون آن که فرصت را از دست بدهم، چراغ را خاموش کردم، دست زن را گرفتم و با یک حرکت از سالن بیرون رفتیم. در راهرو، از در فرعی ساختمان به خیابان رفتیم، آنجا سوار تاکسی شدیم و من آدرس خانه یکی از اقوامم را به راننده گفتم.

زن زیبا می‌گفت:

–ببینید، این کارها هیچ فایده‌ای نخواهد داشت. او مرا خواهد کشت. امروز نکشت فردا خواهد کشت.

من جواب دادم:

–فکرهای بیهوده می‌کنید سنیوریتا. جرأت داشته باشید. حالا که در امن و امان هستید، به من بگویید ببینم مرد جنایتکار در کجا منزل دارد. اگر جایش را به من بگویید، خدمتش خواهم رسید.

زن زیبا، امتناع ورزید، ولی وقتی به خانه دختر عمویم رسیدیم و او کم و بیش خود را در امان دید، نام هتلی را که جنایتکار در آنجا بسر می‌برد، به من گفت. آن جنایتکار در طبقه دوم و در آپارتمان شماره ۱۵ اتاق داشت...

من خونم به جوش آمده بود. زن را در خانه دختر عمویم گذاشتم و به او قول دادم که به زودی برخواهم گشت، سپس مستقیماً به همان هتل رفتم.

یک هتل لوکس بود ولی خیلی عریض و طویل نبود. درست در مرکز لندن قرار داشت. من در گردان هتل را فشار دادم و داخل شدم، در سرسرای هتل کسی نبود و نگهبان شب را نیز نیافتم.

در طرف دیگر سرسرا، چشمم به آسانسور خورد، بدون معطلی داخل اتاقک شدم. وقتی به طبقه دوم رسیدم، نرده‌های در خارجی آسانسور را باز کردم. درست در همین موقع، روبروی آسانسور، دری نیمه باز شد، در اتاق شماره ۱۵ بود. مردی لباس پوشیده از آن اتاق بیرون آمد.

قد بلند و سبزه‌رو بود. در چهره‌اش یک نوع خشونت و زشتی خاصی دیده می‌شد که من حتم کردم باید همان مرد جنایتکار باشد.

من با چابکی و به طور غیرمنتظره به او حمله کردم و با ضربه‌ای او را به دیوار کوبیدم. سپس با دستهایم گلویش را گرفتم. درحالیکه گلویش را می‌فشردم به او هزاران ناسزا می‌دادم و سرانجام گفتم که اگر باز خانمی را که به من پناه آورده تهدید کند و مزاحمش شود، او را چون یک سگ خواهم کشت. بعد، رهایش کردم تا برود.

او زود حالش جا آمد و با یک حرکت سریع داخل آسانسور پرید. بعد در خارجی آسانسور را بست و چون خود را در داخل آسانسور و پشت در داخلی آن در امان دید، شروع به استهزاء و تمسخر من کرد. او می‌گفت:

– خوب، که اینطور، مرد احمق تو حالا پشتیبان او شده‌ای!؟ پیش او برگرد و بگو که بالاخره او را خواهم کشت. فهمیدی؟

من می‌خواهم و تصمیم گرفتم که او را بکشم و این کار را خواهم کرد. شاید فردا، شاید یک ماه بعد. هرجا که مخفی شود او را پیدا خواهم کرد. او نخواهد دانست که چه وقتی کارد را در قلبش فرو خواهم کرد، اما بالاخره قلبش را خواهم درید... خداحافظ، مردک بیگانه و پشتیبان زنها.

سپس به ریش من خندید و در نرده‌ای داخل را بست.

در این موقع من که از شدت خشم دیوانه شده بودم، حرکتی کردم و عصایی را که در دست داشتم، از طرف سرش، از میان خانه های در نرده‌ای داخل کردم تا او را بزنم!

عصایم را که به طرف صورتش حواله کردم، به هدف نخورد، اما سر خمیده عصا، به گردن او گیر کرد و چون او همان موقع روی دکمه آسانسور فشار داده بود، آسانسور به طرف پایین به راه افتاده بود. من سرش را به شدت با عصا کشیدم، در نتیجه گردنش میان یکی از خانه‌های در نرده‌ای ماند و چون آسانسور به پایین رفتن ادامه داد، گردنش چون یک ساقه نی خرد و خاکشیر شد و در همین موقع عصای من نیز از حرکت مخالف آسانسور و فشار آن خارج شد و جلوی من بر زمین افتاد.

من از وحشت یخ کردم. همه این وقایع با سرعت غیرقابل تصوری اتفاق افتاده بود. با قدمهای لرزان از پله‌ها پایین آمدم. سرسرا و راهروها خالی بود... در همه این مدت، کسی پیدایش نشده بود.

وقتی به طبقه اول رسیدم، دیدم که اتاقک آسانسور، که درون خود بار شوم و ترس‌آوری داشت، به جای خود رسیده است. به سرعت از در سرسرای زیرین گذشتم و از در هتل خارج شدم. هیچکس مرا ندید. سپس به خانه‌ام برگشتم و به آرامی و راحتی خیال خوابیدم.

فردا صبح در روزنامه‌ها گزارش آن حادثه آسانسور را خواندم. در پایین این خبر به همه توصیه شده بود که وقتی در آسانسور قرار گرفتند، قبل از آنکه هر دو در داخل و در آهنی نرده‌ای را نبسته‌اند، دکمه حرکت را فشار ندهند.

می‌بینید سنیور که سرنوشت چقدر عجیب است. فردای آنروز، مرد سالخورده‌ای که در خانه روبروی دفتر نمایندگی کشورم سکونت داشت، پیش ما آمد. او، از اینکه در شب گذشته، هنگام پاک کردن تفنگ شکاری‌اش گلوله‌ای از آن خارج شده و یک شیشه ما را شکسته بود، بسیار متاسف و ناراحت به نظر می‌رسید و صادقانه عذر می‌خواست.

و همین گلوله بود که مرا آنطور دچار خشم و جنون کرده بود.

«سنیور» آیا به عقیده شما این گلوله را سرنوشت رها نکرده بود تا من آن مرد را بکشم؟» ■

رایانه

زیرنظر: م - سروش - ب

ساختن فایل PDF توسط Acrobat Reader

آیا دوست دارید در برنامه‌هایی مانند Power point, internet explorer, Word, exel. Autocad یا هر برنامه دیگری هستید، بخواهید از آن پرینت تهیه نمایید و فایل آن را در رایانه‌های دیگر هم ببینید یا بخوانید.

شما با فرمت PDF قادر به این کار خواهید بود. ابتدا برنامه Acrobat Reader را نصب نمایید. با نصب این نرم‌افزار در قسمت پرینتر نصب شده یک پرینتر مجازی برای شما ایجاد می‌شود. تحت عنوان PDF Adobe که شما در هر محیط و برنامه‌ای کافیٍ است دستور پرینت صادر نمایید، ولی حتماً باید در قسمت پرینتر مجازی PDF Adobe را انتخاب نمایید. پس از این دستور پنجره‌ای گشوده خواهد شد و از شما مکان ذخیره فایل PDF را درخواست می‌کند.

از دیگر امکانات این برنامه تبدیل انواع فایل‌های کد شده و گرافیکی از جمله Tiff, PS, AI, EPS. PDP و غیره به فرمت PDF می‌باشد.

همچنین پس از نصب برنامه Adobe distiller که فقط کافی است، فایل یاد شده را با این برنامه باز کنید تا برنامه PDF ایجاد شده را در کنار همان فایل ذخیره کند.

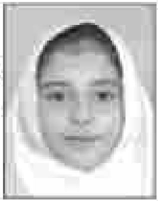

خانم زهرا یکه فلاح
دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی، دبستان شهید بابایی
هشتگرد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه
علی الخصوص سرکار خانم یگان

دنیا سادات محمدی نیا
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه حضرت فاطمه (س)
در سال تحصیلی ۸۷ - ۸۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا
سرکار خانم زهرا زنگنه معلم مربوطه ایشان.

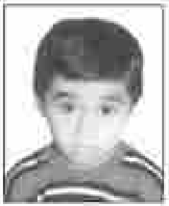

محمد ولی‌زاده
دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه مولوی دهلران در
سال تحصیلی ۸۷-۸۶ نوبت اول با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز
شناخته شده است.
باتشکر از اولیا محترم مدرسه
مخصوصا معلم محترم آقای ابراهیم جراحی

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه!

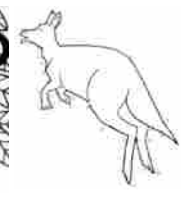

هشت اشتباه!

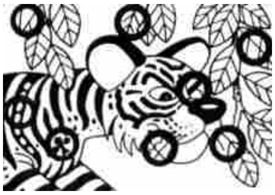

دو قطعه کاملاً شبیه!

قطعات ۳ و ۵

گربه در تاریکی!

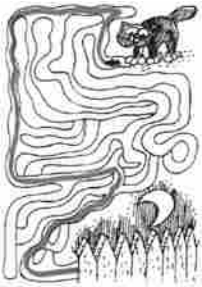

به جای آنکه چندین کتاب بخوانی کتابهای خوب را چندین بار بخوان

● سنکا

عکسها و حرفها

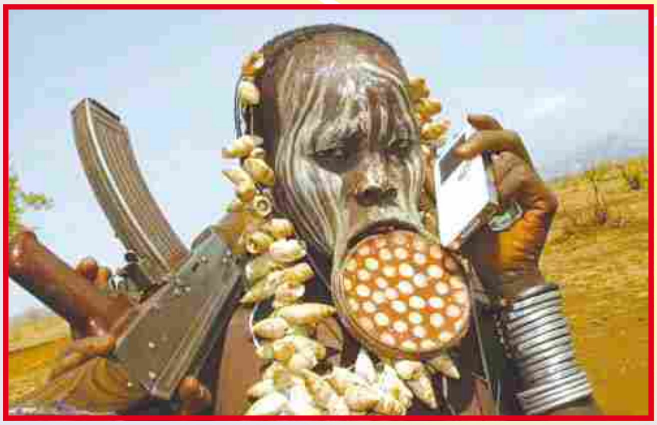

به نظر شما این قیافه نیازی به اسلحه دارد؟

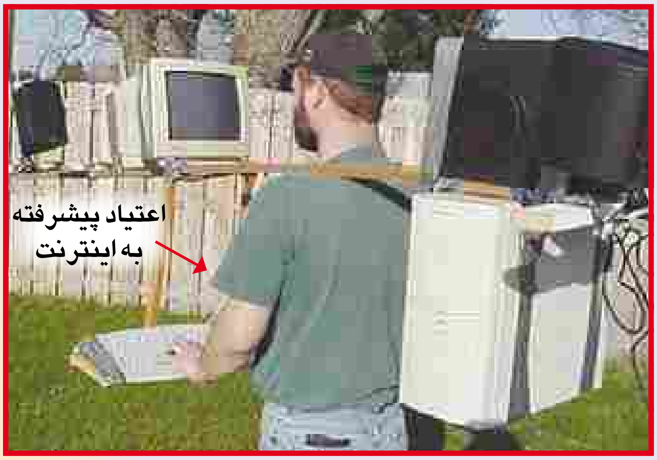
اعتیاد پیشرفته
به اینترنت

باور کنید من به اینترنت معتاد نیستم

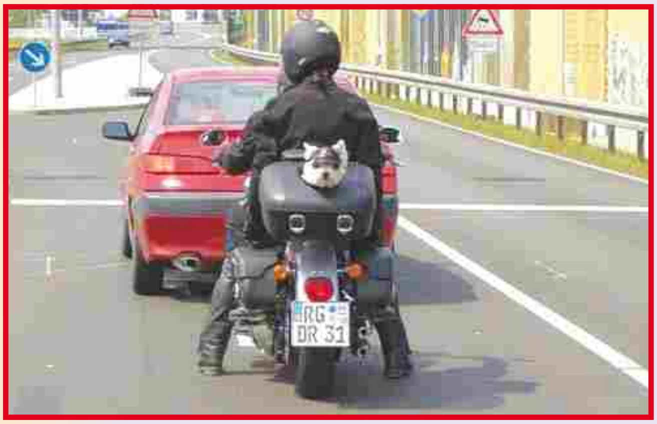

حالا اگر پلیس ها جرأت دارند پلاک مرا بنویسند

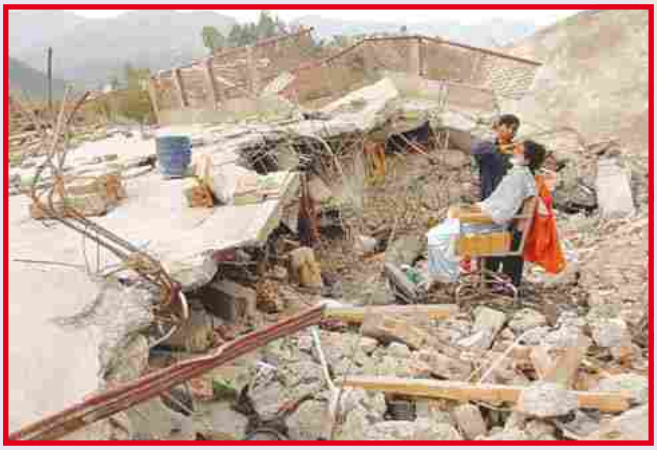

وقتی آرایش را به آسایش ترجیح دهیم!

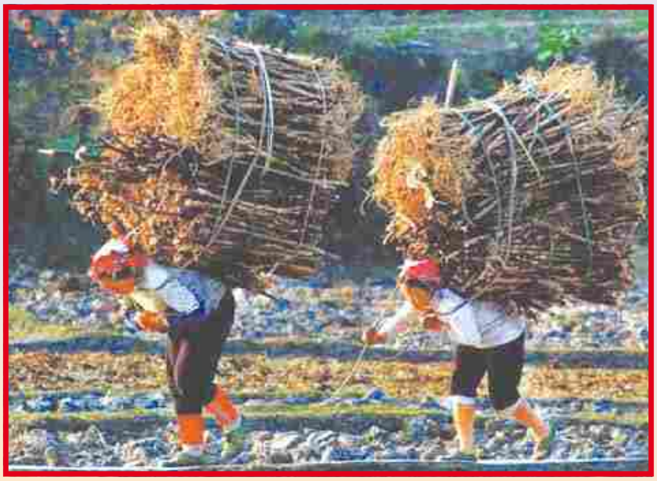

چینی ها این چنین اقتصاد جهان را در سیطره خود درآورده اند

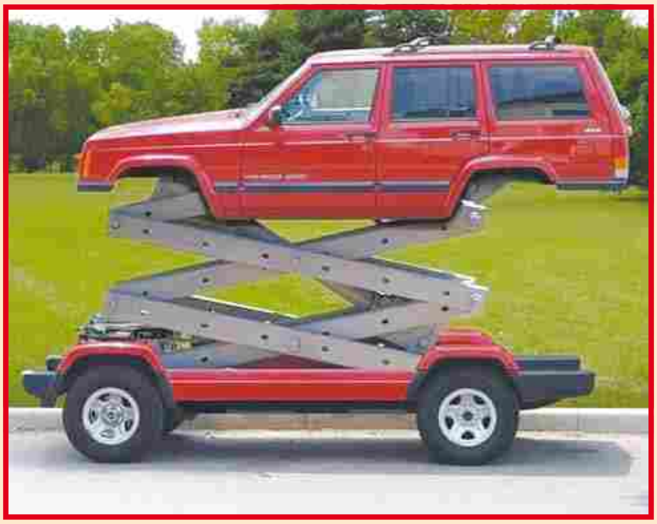

شاید با این طرح از شر سارقان در امان باشیم

دو خاطره خواندنی

ثانیه های به یاد ماندنی

پتودزدی عجیب

من سال ۱۳۶۸ انباردار پوشاک یکی از واحدهای نظامی بودم و پادگان ما در ۱۰ کیلومتری یکی از شهرها قرار داشت و ساختمان انبار از کف تا سقف حدود ۱۰ متر ارتفاع داشت و دارای در آهنی بزرگی بود و چهار طرف انبار پنجره‌های کوچکی قرار داشت که با میله‌های آهنی حفاظ‌دار پوشیده شده بود. در انبار هم انواع پوشاک، مانند پتو، شلوار، بلوز، گرمکن، جوراب ، پوتین و غیره چیده شده بود.

هر روز بعد از ساعت اداری در انبار را قفل وآن را پلمب کرده و اول وقت اداری آن را باز می کردیم و بجز خودم دو سرباز به عنوان کمک انباردار خدمت می کردند.

یک روز صبح که مثل همیشه در انبار را باز کردم و پلمب هم دست نخورده بود، وقتی وارد انبار شدم، متوجه شدم چهار تخته پتو به سرقت رفته است هرچه فکر کردم که خودم آخرین نفر بودم که در را قفل کردم و بجز خودم کلید را هیچ کس ندارد و پلمب هم دست نخورده و قفل هم سالم است، چطور ممکن است که چهار تخته پتو کم شده باشد به نتیجه نرسیدم و البته موضوع را به کسی هم نگفتم طوری که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است.

یک هفته از این ماجرا گذشت و این بار دیدم که پنج تخته پتو کم است. جای سوال این بود که این همه جنس در انبار است، چرا فقط پتوها به سرقت می‌رود، برایم یک معمای بدون پاسخ بود. به هر حال موضوع را به صورت محرمانه به مسوولین اطلاع دادم و آنها هم بدون این که کسی متوجه قضیه شود (علی‌الخصوص سربازان کمک انباردار) موضوع را بررسی کردند، ولی چیزی دستگیرشان نشد. بیش از ۱۰ روز از ماجرا گذشت برای بار سوم دیدم ۵ تخته دیگر از پتوهای انبار به سرقت رفته است، اینبار دیگر طاقت نیاوردم و به سربازهای کمک انباردار مشکوک شدم، ولی با خودم گفتم که آنها قبل از من انبار را ترک می کنند و بعد از من به انبار می آیند، چطور ممکن است آنها مقصر باشند. اما هرطور بود تصمیم گرفتم به اتفاق یکی از ماموران در زمین‌های بایر پشت پادگان کشیک دهیم تا اینکه ماجرا را کشف کنیم، حدود چهار شب این کار را کردیم که شب پنجم دیدیم دو نفر در تاریکی به پشت انبار که پنجره کوچکی دارد نزدیک می‌شوند و یک نردبان هم با خودشان حمل می کنند، همچنان به صورت مخفیانه نظاره‌گر حرکات آنها در تاریکی بودیم. تا اینکه این دو نفر با داشتن چهار تخته پتو زیر بغل از انبار دور می‌شوند و آنها کسی نبودند جز سربازهای خود انبار که تا ما را دیدند از ترس شروع به خواهش و التماس کردند و گفتند تا حالا هرچه پتو بردیم خسارت آنها را می‌دهیم و آبروی ما را حفظ کنید و ما را به بازداشتگاه معرفی نکنید.

ولی این کار ممکن نبود. در بازجویی معلوم شد که آنها چطور بدون به بار آوردن خرابی در ساختمان و شکستن قفل انبار و پلمب انبار، پتوها را سرقت می کردند.

آنها تعریف کردند که ما در دزدی از وجود گربه‌ای که همیشه به او گوشت و استخوان می‌دادیم و با ما انس گرفته بود استفاده می کردیم، یعنی هر بار به دم آن گربه طناب می‌بستیم و او را از پنجره کوچک انبار روی پتو می‌انداختیم وقتی گربه را بالا می کشیدیم پتو را چنگ می‌زد و آن را به بالا می کشید و بعد ما گوشه پتو را که گربه چنگ زده بود می گرفتیم و بالا می آوردیم و دوباره گربه را روی پتوی بعدی پرت می کردیم و دم آن حیوان زبان بسته را می کشیدیم و او هم به یک پتوی دیگر چنگ می‌زد و ما باز دم گربه را می کشیدیم و پتوی دیگری شکار می کردیم.

واقعاً عقل بعضی‌ها در کارهای خلاف تا کجاها کار می کند!

محمدرضا نوایی از فسا

دزد طنزپرداز

سی سال پیش کلاس سوم دبیرستان بودم با دوستم اصغر قرار گذاشتیم به مشهد رفته هم زیارت کنیم و هم چون شنیده بودیم یک عده جیب‌بر که پول زائران را می‌زنند گیر بیندازیم.

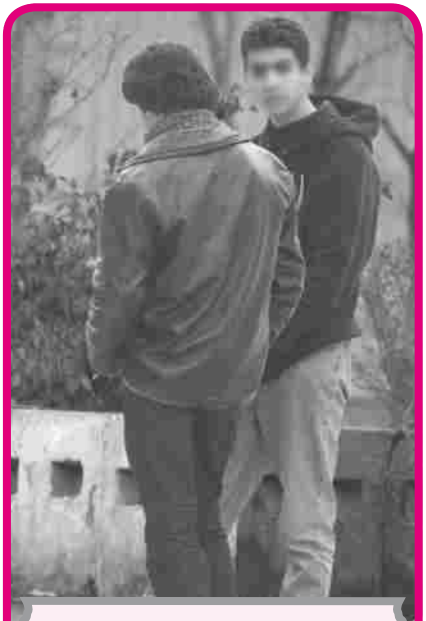

وقتی دست توی جیب خودش کرد و دید که اسکناسهایی را که از جیب من درآورده بودند حقیقی اش را برداشته و قلابی ها را در جیب او گذاشته‌اند شاخ درآورد

در کتابهای درسی علوم و ریاضی آن موقع ما عکس اسکناس‌ها را توی کتاب چاپ می کردند و ما هم چند تا از این اسکناسهای قلابی را از برگ‌های کتاب درآوردیم و یک اسکناس حقیقی ۲۰ ریالی روی آن گذاشتیم تا فکر کنند همه‌اش حقیقی است قرار شد وقتی به مشهد رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم در ترمینال پولها را از جیب درآورده و برانداز کنم و دومرتبه آنها را در جیب قرار دهم، همچنین قرار بود اصغر دوستم به فاصله دو متری چهارچشمی از من مراقبت کند تا اگر کسی دست توی جیب من کرد فوراً مچش را بگیریم.

آن موقع ترمینال در خیابان «نخ ریسی» بود و ما همین کار را کردیم، از اتوبوس که پیاده شدم اسکناسها را درآورده و برانداز کردم و آن را دومرتبه در جیب شلوارم گذاشتم و راه افتادیم و هنوز صد متری نرفته بودیم که دیدم ای دل غافل مثل این که جیبم سبک شده تا دست توی جیبم کردم با کمال تعجب دیدم که پولها نیست و یک عدد کاغذ عوض آن توی جیبم گذاشته‌اند.

به اصغر گفتم: داداش تو چطوری مواظب من بودی که پولها را زدند؟ او که باور نمی کرد گفت: ممکن نیست، چون از وقتی من از ماشین پیاده شدم چهارچشمی مواظب جیب تو بوده‌ام و امکان ندارد! ولی وقتی دست توی جیب خودش کرد و دید که اسکناسهایی را که از جیب من درآورده بودند حقیقی اش را برداشته و قلابی ها را در جیب او گذاشته‌اند شاخ درآورد و گفت: مگر می شود به همین زودی آن هم با این وضع جیب ما را بزنند.

حالا بشنوید از نامه‌ای که در جیب من گذاشته بودند و روی آن نوشته بودند، مواظب ساعت دستت باش این دفعه می خواهیم آن را بدزدیم.

به اصغر گفتم خوب شد این دفعه دیگر مچ دزد را می گیریم بیا نزدیک من و هر که خواست ساعت را از دست من باز کنه فوراً او را بگیر.

همچنان که فکر دزدیدن اسکناسها بودیم و خودمان را به دیدن ویترین مغازه‌ها سرگرم کرده بودیم، هنوز ده دقیقه بیشتر نگذشته بود که دیدم ای دل غافل ساعت دستم نیست و این دفعه یک نامه توی جیب چپم گذاشته‌اند و در نامه نوشته‌اند، چون ساعت ارزش چندانی ندارد، آنرا چند مغازه بالاتر به یک نانوایی می‌دهیم برو بگیر! و این نصیحت را از ما بشنو که کلک‌های شما آموزش ابتدایی ما در چند سال پیش بوده است.

من هم فوراً به مغازه نانوایی رفتم و از شاطر سوال کردم ساعتی پیش شما آورده‌اند و گفت: بله نشانی آن را بدهید تا ساعت را به شما بدهم، من هم نشانی ساعت را دادم و او ساعت را به من داد.

به اصغر گفتم بیا داداش تا خودمان را ندزدیده‌اند برویم آخرین زیارت را انجام دهیم و فوراً به شهر خودمان برگردیم.

اکنون چندین سال از آن ماجرا می گذرد و هنوز هم نفهمیدیم که چطور آن دزد جیب ما را زد!

علی داوودی از بندرعباس

برای یافتن حقیقتی که گاه از یک نظر بیشتر نیست سالها باید رنج کشید ●سعید نفیسی

بیژن خراسانی:

مخالف حضور بانوان در مسابقات هستم!

علی کیانی موحد

عکس: مجید شادمان نژاد

بیژن شفیع خراسانی در اکثر رشته های ورزشی فعالیت کرده است و بسیاری از این رشته ها را از طریق تلویزیون برای مردم گزارش کرده است. تُن صدای زیبایش بینند گان را پای صفحه تلویزیون میخکوب می کند. با وی همکلام شدیم و حرف های زیادی بین ما رد و بدل شد، اما شنیدن برخی از سخنانش بسیار سنگین بود. وی به این موضوع اشاره کرد که با این همه سابقه ورزشی حتی یک خانه و اتومبیل از خود ندارد! بزرگترین آرزویش این است که بتواند سرپناهی برای خود بخرد! خراسانی می گوید: «مردم چهره گریم شده و خندان مرا در تلویزیون می بینند و فکر می کنند که همه چیز روبراه است. زمانی که سوار اتوبوس می شوم کسی باور نمی کند که من از خود ماشین ندارم!»

- **سن شما چقدر است؟**

شناسنامه به من می گوید که ۵۲ سال سن دارم اما همیشه به دوستان می گویم که ۲۷ ساله هستم.

- **شما در چه رشته هایی فعالیت داشتید؟**

شاید اگر وضعیت های خاصی به وجود نمی آمد، من هم در این رشته ها فعالیت نمی کردم اما نوع نگرش پدرم خیلی روی من تاثیر داشت. امکانات هم به صورتی بود که توانستم از آن استفاده کنم و خودم هم این تفریح را دوست داشتم. به جزء چند رشته جدیدی که در کشور به وجود آمده، من اکثر رشته های ورزشی را کار کرده ام. رشته هایی مانند هندبال، بسکتبال و شنا را در مقطع تحصیلی کار کردم. سوارکاری، چتربازی، تیراندازی، اسکی، موتورسواری، اتومبیلرانی و تکواندو را نیز در خارج از مقطع تحصیلی کار کردم. از اینکه این رشته ها را دنبال کردم بسیار خوشحال هستم. ورزش اگر سود مادی برای من نداشته اما سود معنوی فراوانی داشته است.

- **آیا در رشته ای به صورت قهرمانی فعالیت داشتید؟**

بله! در رشته شنا به صورت قهرمانی کار کردم. در تکواندو مقام شخصی و انفرادی خیلی مهمی ندارم اما عناوین کوچکی به دست آوردم. در موتورسواری قهرمانی داشتم. به عنوان مربی نیز عناوین قهرمانی فراوانی به دست آوردم.

- **در تکواندو چه کمربندی دارید؟**

دان شش، مربی بین المللی و داور ملی هستم! به علت بیماری نتوانستم در امتحان دان بالاتر شرکت کنم که شاید سال دیگر بتوانم دان هفت خود را بگیرم.

- **در حال حاضر، شغل شما چیست؟**

(با خنده) خیلی سوال سختی است! بیشترین زمان کاری من در صدا و سیما است. رسماً کارمند صدا و سیما نیستم و برنامه ای هستم.

- **در حرفهایتان به صورت خاصی از پدرتان حرف می زنید. ترس خاصی از وی داشتید؟**

بله! ترس یا حرف گوش کنی خاصی از وی داشتم. تا روزی هم که زنده بود همین احترام و ترس وجود داشت. پدرم نظامی بود و شرایط خانه ما مانند پادگان بود.

- **ازدواج کردید؟**

بله! سال ۵۷ ازدواج کردم. سه بچه دارم. دخترم فرزند بزرگ است و دو پسر هم دارم. بچه ها هم اهل ورزش هستند اما امکاناتی که من داشتم، آنها نداشتند و نتوانستم که برایشان فراهم کنم. اهل ورزش هستند و برای من کری فراوانی می خوانند اما هنوز زورشان به من نمی رسد!

- **چرا بیژن خراسانی اسکی، اتومبیلرانی، وزنه برداری و... را گزارش می کند؟**

به دلیل علاقه شخصی و راهی که برایم باز شده و کمک دوستان به اینجا رسیده ام. به جزء وزنه برداری، بقیه رشته ها جزء رشته های تخصصی خودم است! به این دلیل وارد میدان گزارشگری شدم که بتوانم رشته های خودم را مطرح کنم.

- **شما به چه صورت با صدا و سیما همکاری دارید و حقوقتان به چه صورت است؟**

اکثراً به عنوان مجری! هر برنامه ای که به صورت زنده پخش شود، مثل فنون شرقی، حدوداً برنامه ای ۴۰ هزار تومان می گیرم. به عنوان گزارشگر نیز بین ۲۰ تا ۴۰ هزار تومان در اجرا می گیریم. البته گزارش هایی هم تهیه می کنم که ۶۰ دقیقه آن حدود ۶ میلیون تومان برای من درآمد داشته است!

- **ایده برنامه فنون شرقی از کجا آمد؟**

با شروع کار شبکه سوم در سال ۷۳ ابتدا برنامه ای با محتوایی نزدیک به فنون شرقی به وجود آمد. بعدها با توجه به موفقیت رشته های ورزشی صدا و سیما به این نتیجه رسید که به این رشته ها بپردازد. از زمانی که آقای پورمحمدی بر سر کار آمد، طرح برنامه فنون شرقی از سوی آقای سروش داده شد. این افتخار نصیب بنده شد تا از ابتدای کار مجری گری این برنامه را برعهده بگیرم.

- **فنون شرقی نویسنده دارد؟**

این برنامه برخلاف اکثر برنامه های زنده، کارگردان دارد یعنی خطی را پیش از اجرای برنامه برای ما در نظر می گیرند. تنها مجری هستم و سیاست های برنامه را اجرا می کنم.

- **مقام موتورسواری شما فقط در سطح کشور است؟**

بله! اما در کشور ما به غیر از یک دوره که در زمان قبل از انقلاب تیم موتورسواری اعزام شد، دیگر هیچ تیمی به مسابقات برون مرزی اعزام نشده است. در رشته موتورسواری و اتوموبیلرانی چندباری سفرهایی داشتیم که تداوم نداشت و هرچه بوده در درون خودمان بوده است.

- **چرا تیم اعزام نشده یا این سفرهای تداوم پیدا نکرده است؟**

به دو دلیل! دلیل اول اینکه در ورزش موتورسواری و اتومبیلرانی به جزء در بخش موتورکراس هیچ رشته ای دیگری به عنوان مسابقات کشوری و ملی نداریم! به جزء رشته کراس در بقیه رشته ها کشورها ملاک نیستند و تیم ها و سازندگان موتور و ماشین در مسابقات حضور دارند. مثلاً در مسابقات فرمول یک هیچگاه ملیت مطرح نمی شود بلکه راننده و تیم اهمیت دارد. دلیل دوم نگاه ما به ورزش موتورسواری و اتومبیلرانی است! این ورزش در دنیا طرفداران بسیار فراوانی دارد. در خارج نگاه صنعتی و اقتصادی فراوانی به این ورزش شده که در کشور ما چنین نگاهی وجود ندارد. البته قبل از انقلاب یک بار در مسابقات آسیایی شرکت کردیم و در سال جاری نیز تنها در یک دور مسابقات آسیایی شرکت کردیم. ولی امکانات ما به هیچ وجه در سطح اعزام به مسابقات آسیایی و جهانی نیست!

- **آیا رشته موتورسواری به المپیک راه یافته است؟**

بله! در حال حاضر وارد بازی های المپیک شده است واحتمال خیلی زیاد از دوره آینده مدال های دو رشته موتورسواری به صورت رسمی محاسبه شود. آن موقع مسوولان به صرافت می افتند که از موتورسواری و نیرویی که وجود دارد استفاده کنند تا بتوانیم مدال بیاوریم که دیگر آن زمان دیر شده است!

- **کشورهای همسایه ما چه جایگاهی در این رشته دارند؟**

کشوری مانند بحرین که باید قبول کنیم زمانی یکی از استان های ایران بوده، پیست فرمول یک دارد! قطر پیست فرمول سرعت دارد. در امارات مسابقات بزرگی در موتورسواری و اتومبیلرانی برگزار می شود. ما سخت افزار اصلی کار یعنی پیست نداریم!

- **در ایران راننده ای داشتیم که در مسابقات جهانی شرکت کرده باشد؟**

در سال های گذشته رانندگان فراوانی بودند که با ماشین های خودشان در مسابقات بین المللی حضور داشتند. یک بار هم تیم پیکان ایران به مسابقات معتبر پکن - پاریس اعزام شد که در آن مسابقات مقام دوم تیمی را به دست آوردند. در سال ۲۰۰۷ برای اولین بار آقای محمدعلی مرندیان و محمد رحیم پور در مسابقه رالی شرکت کردند و به مقام سوم دست یافتند.

- **آیا در ایران، همانند کشورهای دیگر جهان، شرکت های خودروسازی افراد را حمایت می کنند؟**

در کشورهای دیگر شرکت های خودروسازی از مسابقات بهره می برند و معایب کارشان را در آنجا کشف می کنند و به فکر برطرف کردن آن هستند. در صنعت خودروسازی ما هنوز به آنجا نرسیده یم که بخواهیم از مسابقات بهره ببریم تا خودروی بهتر یا تولید بهتری داشته باشیم.

- **به نظر شما مشکل در کجاست؟**

فکر می کنم به خاطر این است که رقابتی در بازار خودرو وجود ندارد. اینجا هر چیزی که تولید شود، فروخته می شود! به همین دلیل نیازی نیست که رقابتی برای تولید بهتر داشته باشیم. در این سال ها دیده اید که به جای بالا بردن کیفیت، تنها قیمت محصولات را افزایش داده ایم و مشتری هم حرفی نمی زند!

- **چند وقت است که به ریاست هیات موتورسواری و اتوموبیلرانی استان تهران انتخاب شده اید؟**

دقیقاً پنج سال و نیم است که از مسوولیت من از این رشته گذشته و چند روز پیش انتخابات چهار سال پیش برگزار شد

و دوباره دوستان مرا انتخاب کردند.

● پنج سال پیش موتورسواری و اتوموبیلرانی استان تهران کجا بود و الآن کجا هست؟

پنج سال پیش هیات تهران بنا به دلایلی تنها نام هیات موتورسواری استان تهران بود. تهران تنها در رشته موتورسواری ثبت شده بود. اولین کاری که انجام دادم این بود که هیات تهران را به اسم هیات موتورسواری و اتومبیلرانی استان تهران ثبت کردم. البته به تنهایی هیچ کاری انجام ندادم و تنها یک رابط بودم. مکان هیات را عوض کردیم اما باید بگویم که تهران نسبت به اسم و جمعیتش هیچ چیزی ندارد! یک پیست موتورکراس داریم که ۴۰ سال است وجود دارد اما هنوز هیچ سیستم بهداشتی و پذیرایی را ندارد، تنها یک میدان برای موتورسواری است. پیست اتومبیلرانی در تهران نداریم! تنها پیست متعلق به فدراسیون است و در زمان هایی خاصی می توانیم از آن استفاده کنیم. این ورزش بودجه خاصی می خواهد که خوشبختانه یا بدبختانه این بودجه را نداریم. در سال ۸۶ بودجه ما ۹۰۰ هزار تومان بود که چندی پیش دریافت کردیم. حدود ۵ میلیون هم اداره کل تربیت بدنی داده است. مابقی بودجه را نیز از طریق حق عضویت اعضا به دست می آوریم.

● پس با این وضعیت بدهکار هستید ؟

بله! به دوستان بدهکار هستیم. حدود هفت میلیون تومان! از این بودجه اندکی که به ما می رسد متوجه می شوید که نگاه مسوولان به ورزش موتورسواری و اتومبیلرانی چیست؟!

● در این حدود شش سال چرا یک پیست درست نکردید؟

(آه بلندی از روی حسرت می کشد و می گوید) زمین در تهران چیزی است که گرفتنش بسیار سخت است! به تازگی چند زمین به ما پیشنهاد شده است که دنبال کارش هستیم تا بتوانیم یک مکان مناسب داشته باشیم.

● آیا می توانیم رالی داخل شهر داشته باشیم؟

در سال جاری، ۴ رالی در تهران برگزار کردیم. رالی ویژه هنرمندان و رالی چی توز که در چند بخش برگزار می شود قرار است همه ساله برگزار شود.

● مسابقه شتاب چیست؟

با وجود تمام سنگ هایی که در جلوی مسابقه شتاب بود، توانستیم این مسابقه را برگزار کنیم. مسابقات شتاب سابقه طولانی در دنیا دارد و در تمام جهان در پیستی مانند باند فرودگاه برگزار می شود. در این مسابقه تنها ۴۰۰ متر از مسیر استفاده می شود اما با توجه به سرعت بالا و احتمال حوادث باید مسیر بیشتر از ۴۰۰ متر باشد. در سال جاری با کمک دوستانمان در باند پرواز باشگاه پروازی سپهر به صورت رسمی برای اولین بار مسابقات شتاب را برگزار کردیم. امیدوارم سال آینده دوبار دیگر این مسابقه برگزار شود.

● تا آنجا که من آگاه هستم ارتباط هیات با فدراسیون شکرآب است، این قضیه درست است؟

در چهار سال گذشته قهر و آشتی های بسیاری شده تا بتوانیم به آنجایی برسیم که باید برسیم! امیدوارم همه فدراسیون های ورزشی که در تهران وجود دارند تنها به یک نکته فکر کنند که اگر این فدراسیون ها را از تهران برمی داشتند و به دریاچه نمک قم منتقل می کردند و بعد می گفتند ورزش کشور را از اینجا کنترل کنید، چه می کردند؟!

● می توانید مثالی درباره دخالت فدراسیون در امور هیات برای ما بزنید؟

ببینید، آنها آمده اند برای خود تیم و گروه درست کرده اند که چنین چیزی نباید وجود داشته باشد. بالاترین رشته ورزشی در کشور ما از همه نظر فوتبال است اما فردی مانند علی دایی با آنهمه افتخار باید قراردادش را در هیات فوتبال استان تهران ثبت کند! این خودخواهی هیات تهران نیست، بلکه قانون است. همین امر باید در رشته های دیگر نیز اتفاق بیفتد. بحث عمده ما بر سر این بوده که ورزشکاران از طریق مجاری مختلف نمی توانند در یک مسابقه به نام قهرمانی کشور شرکت کنند. البته این روزها در حال برطرف کردن مشکلات هستیم و به نتایج خوبی رسیده ایم!

● حدود دو سال پیش آقای فالیزبانیان تصمیم گرفت که رکوردی در موتورسواری به ثبت رساند و حادثه ای ناگوار برایش اتفاق افتاد. چرا این اتفاق افتاد؟

(در هنگام پاسخ، غمی در نگاهش است) هیچ وقت یک انسان که شنا را بلد نیست در دریا خفه نمی شود چراکه پایش را توی آب نمی گذارد! همین که انسان با موضوعی آشنا می شود گاهی اوقات این باور به وی دست می دهد که خیلی کارها می تواند انجام دهد. مرحوم فالیزبانیان سالها به صورت نمایشی این کار را انجام می داد، البته در سطح خیلی کوچک مانند پرش از چند ماشین! ابتدا وی در استان فارس از روی یک رودخانه پریده بود. بعد مدعی شد که می خواهد از روی ۲۲ اتوبوس پرش کنم! شاید آن روز این نکته را آدم به وضوح نمی گفت ولی در حال حاضر با بررسی این موضوع به خوبی می تواند به داستان پی ببرید. ایشان تا آن زمان نه این کار را انجام داده بود و نه حتی از روی یک اتوبوس پریده بود! آن زمان مسوولان فدراسیون و خود مرحوم فالیزبانیان احساساتی عمل کردند. امروز که کار از کار گذشته مشخص شده که آنها تفکر مناسبی برای انجام این کار نداشتند! آقای فالیزبانیان پیش بینی کرده بود که عرض هر اتوبوس ۳ متر است، کسی که می خواهد اینکار را انجام بدهد باید حداقل می دانست که عرض اتوبوس ۲/۷۵ سانت است. در نتیجه جای خالی در بین سکوها به وجود آمد. بر اساس تفکرات آقای فالیزبانیان انتها و ابتدای مسیر را پر کردیم. وی هر چه که در حد قدرت خودش و موتورش بود انجام داد، یعنی آنقدر پرید که موتورسیکلتش می توانست بپرد اما این فکر را نکرده بود افرادی که این کار را انجام می دهند تمرینات فراوانی انجام می دهند و موتورسیکلت های مخصوصی دارند! اگر ایشان از روی موانع هم می پرید اتفاق خاصی نمی افتاد و حداکثر چند عکس از وی چاپ می شد! شاید فکر کرد که اگر بپرد اتفاقی می افتد! به هر جهت ضربه مرگ ایشان کمک زیادی به سیستم ما باشد که حالا با فکر بهتری اینکار را انجام می دهیم. روحش شاد باشد!

تیم ملی و اعضای فدراسیون تکواندو در کنار
حاج سید احمد خمینی
بیژن خراسانی نفر دوم سمت راست

● برای خانواده اش کاری انجام دادید؟

بعضی از بچه های موتورسواری و دوستان کارهای کوچکی انجام دادند و صندوق حمایت از ورزشکاران کمک کردند و اطلاع دیگری ندارم!

● جنگی بین خانم ها و آقایان در اتومبیلرانی وجود دارد. این موضوع را قبول دارید؟

این جنگ یا کری خوانی چیز بسیار بیهوده ای است. من اعتقادی ندارم که آقایان از خانم ها سرتر هستند و بالعکس! در هیچ جای دنیا خانم ها در بین آقایان در مسابقات سرعت شرکت نمی کنند و من نیز به شخصه مخالف حضور آنها در مسابقات سرعت هستم اما متاسفانه ما در ایران این کار را انجام دادیم و دوستان ما خیلی کم جنبه عمل کردند! این کری خوانی ها به سیستم اخلاقی ورزش لطمه زد و مشکلات زیادی به وجود آورد.

● ماجرای خانم صدیق چه بود؟

ایشان راننده ای است که برای کار خودش خیلی تلاش کرده است اما وی مانند بسیاری دیگر راه اصلی و قانونی ورزش خودش را نمی داند! اگر مشکلی که پیش آمد را به درستی بررسی می کردیم، خانم صدیق را خیلی مقصر نمی دانستیم. ایشان تخلفی انجام داده اما سیستم برگزاری وی را درون پیست راه داده است. در پرونده خانم صدیق ضد و نقیض های فراوانی دیده می شود. یکی از علت هایی که جریمه سنگین به خانم صدیق تعلق گرفت به خاطر همین جنجالی است که خانم صدیق و دوستانش و آقایان به وجود آوردند و مجبور شدیم فردی را جریمه کنیم تا آتش جنگ و جدال آنها فروکش کند!

● پیش از این به من گفته بودید که کمیته انضباطی تشکیل شده درست نبوده و رای باید باطل شود...

امروز هم می گویم. نکته مهم تشکیل کمیته انضباطی این است که اگر من شاکی قضیه ای هستم نباید در آن جلسه باشم و بیشتر خاطیان را به جلسه می بریم. به نظرم این کمیته باید صحبت های همه را بشنود. کمیته انضباطی به شخص نباید کار داشته باشد، اگر قرار است جلسه ای برگزار شود باید از طریق هیات باشد و نماینده هیات حضور داشته باشد. به دلیل اینکه یک طرفه به قاضی رفتیم و تنها خانم صدیق را درون جلسه محاکمه کردیم و نپذیرفتیم که کار خودمان هم ایراد دارد، رای باطل است.

● و حرف آخر...

از شما سپاسگذار هستم که من را برای مصاحبه انتخاب کردید. یک نکته باید بگویم که من از لطف مردم به خودم صمیمانه تشکر می کنم. امیدوارم بتوانم آنچه مردم دوست دارند را به زبان بیاریم و بیان کنیم.

■

راز پیروزی استواری و ثبات قدم است

● تام لندری

خاویر کلمنته

مردی از دیار باسک

هر چند تا زمانی که با چشمان خود خاویر کلمنته را بر روی نیمکت تیم ملی فوتبال نبینیم، باور نمی کنیم که وی سرمربی تیم ملی ایران شده است اما به حرف مسوولان اعتماد کرده و سعی می کنیم که حرف آنها را بپذیریم و کلمنته را سرمربی تیم ملی ایران بدانیم. در این شماره تصمیم گرفتیم شما را با زندگی سرمربی آینده تیم ملی ایران آشنا کنیم.

خاویر کلمنته لازارو به تاریخ ۱۲ مارس ۱۹۵۰ در بارکالدو اسپانیا متولد شد. مهمترین باشگاه هایی که این مربی کهنه کار در آنها به فعالیت پرداخته، آتلتیک بیلبائو و اسپانیول بوده اند. وی در بین سال های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۸ به عنوان سرمربی تیم ملی فوتبال اسپانیا مشغول به فعالیت بود و در ۳۱ بازی تیمش بدون شکست زمین بازی را ترک کرد. آخرین تیمی که وی هدایت آن را برعهده داشته، تیم ملی صربستان بود که نتوانست این تیم را به رقابت های یورو ۲۰۰۸ رهنمون سازد. کلمنته اولین مربی خارجی تیم ملی صربستان بود که در تاریخ ۲۱ جولای ۲۰۰۶، قرارداد دوساله‌ای به ارزش ۷۲۰ هزار یورو با فدراسیون این کشور منعقد کرد و پس از عدم راهیابی این تیم به یورو ۲۰۰۸، قراردادش با فدراسیون فوتبال صربستان فسخ شد.

سوابق باشگاهی

آتلتیک بیلبائو

خاویر کلمنته از سال ۱۹٦۸ تا ۱۹۷۱ با پیراهن بیلبائو ٤۸ بازی در لالیگا انجام داد و توانست شش گل به ثمر رساند. وی به خاطر مصدومیت مجبور شد که خیلی زود از مستطیل سبز خداحافظی کرده و به مربیگری روی آورد. در سال ۱۹۷۵ هدایت تیم آرناس کلوب دی گتکسو را برعهده گرفت. در سال ۱۹۷٦ به عنوان مربی تیم باسکونیا انتخاب شد. خاویر کلمنته در سال ۱۹۸۰ به عنوان سرمربی تیم بیلبائو آتلتیک معرفی شد و سرانجام در سال ۱۹۸۱ برای اولین بار هدایت تیم آتلتیک بیلبائو را برعهده گرفت.

قهرمانی در لالیگا

کلمنته توانست تیم بیلبائو را به سرعت به سمت موفقیت راهنمایی کند. بهترین تیم تاریخ باشگاه آتلتیک بیلبائو زمانی بود که کلمنته هدایت این تیم را برعهده داشت. در سال ۱۹۸۳ کلمنته عنوان قهرمانی لالیگا را به دست آورد و در سال ۱۹۸٤ هر دو جام لالیگا و کوپا دل ری (لیگ و جام حذفی) اسپانیا را تصاحب کرد. در آن زمان رقابت تنگاتنگی بین آتلتیک و بارسلونا وجود داشت.

بازگشت به آتلتیک

در سال ۱۹٦۸ کلمنته از بیلبائو جدا شد. وی برای بار دوم در سال ۱۹۹۰ و برای بار سوم در سال ۲۰۰۵ به بیلبائو بازگشت.

اسپانیول

پس از ترک آتلتیک بیلبائو در سال ۱۹۸٦، به عنوان سرمربی تیم اسپانیول انتخاب شد. در اولین فصل حضورش موفق شد که این تیم را به عنوان سومی لالیگا برساند و به این ترتیب اسپانیول راهی مرحله مقدماتی جام یوفا شد. در فصل ۸۸-۸۷ موفق شد که با شکست تیم های آث میلان و اینتر میلان تیم اسپانیول را به فینال جام یوفا رهنمون سازد. در بازی رفت فینال، در خانه خود، توانستند تیم بایرلورکوزن را با نتیجه سه بر صفر شکست دهند اما در بازی برگشت نتیجه را سه بر صفر واگذار کردند تا برنده بازی در ضربات مرگبار پنالتی مشخص شود. سرانجام تیم لورکوزن با نتیجه سه بر دو تیم اسپانیول را شکست داد و فاتح جام یوفا شد. در سال ۱۹۸۹ کلمنته از اسپانیول جدا شد و به آتلتیک بیلبائو پیوست. در فصل ۹۰-۸۹ موفق شد تیم آتلتیک بیلبائو را به مقام نایب قهرمانی لالیگا برساند. در فصل ۹۱-۹۰ دوباره به اسپانیول بازگشت و در سال ۲۰۰۲ برای سومین بار در اسپانیول حضور یافت.

دیگر باشگاه ها

کلمنته پس از برکناری از سمت سرمربیگری تیم ملی اسپانیا در سال ۹۸ هدایت تیم های مطرحی نظیر رئال بتیس، رئال سوسیه داد، المپیک مارسی و تنه ریف را برعهده گرفت.

سوابق ملی کلمنته

اسپانیا

در سال ۱۹۹۲ خاویر کلمنته به عنوان سرمربی تیم ملی اسپانیا انتخاب شد. در ۹ سپتامبر ۱۹۹۲ توانست در اولین بازی که بر روی نیمکت تیم ملی اسپانیا نشسته بود، تیم ملی انگلیس را با حساب یک بر صفر شکست دهد. وی در دو جام جهانی ۱۹۹٤ و ۱۹۹۸ و یورو ۹٦ سرمربی تیم ملی اسپانیا بود. در آن زمان تیم ملی اسپانیا در ۳۱ بازی بدون شکست ماند! کلمنته همیشه به خاطر دعوت بازیکنان فراوانی از منطقه باسک تحت فشار مطبوعات بود. سرانجام در ۵ سپتامبر ۱۹۹۸ و بعد از ٦۲ بازی، با شکست سه بر دو برابر قبرس از سمت سرمربیگری تیم ملی اسپانیا برکنار شد.

صربستان

خاویر کلمنته در ۲۱ جولای ۲۰۰٦ به عنوان سرمربی تیم ملی صربستان معرفی شد. تیم صربستان تحت هدایت کلمنته توانست در اولین بازی با نتیجه سه بر یک جمهوری چک را شکست دهد. حقوق کلمنته در صربستان ماهی ۳۰ هزار یورو بود و مبلغ ۷۲۰ هزار یورو نیز به عنوان پیش قرارداد دریافت کرد. در همان زمان کلمنته مصاحبه ای با روزنامه صربستانی «پولیتیکا» انجام داد و به خبرنگار آن روزنامه گفت: «مبلغ ۳۰ هزار یورو در ماه، کمترین حقوقی است که طی ۲۰ سال گذشته دریافت کرده است!»

سرانجام پس از آنکه کلمنته نتوانست کاری کند تا تیم ملی صربستان به رقابت های یورو ۲۰۰۸ صعود کند، از سمت خود برکنار شد.

هریستو ویداکوویچ

مربی بدون سابقه

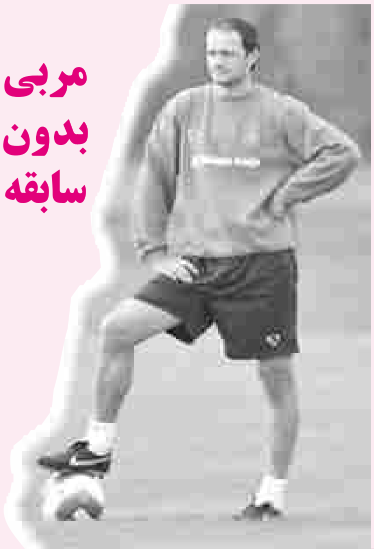

خاویر کلمنته، ویداکوویچ صرب را به عنوان دستیار اول خود معرفی کرده است. هرچه گشتیم توانستیم تنها همین چند خط را درباره زندگی وی به دست آوریم.

هریستو ویداکوویچ در تاریخ ۵ ژانویه ۱۹٦۹ در اسکوویچی یوگسلاوی سابق متولد شد. ویداکوویچ در سال ۱۹۸۷ فوتبال خود را به عنوان یک مدافع با باشگاه جوانان اف سی سارایوو آغاز کرد. در سال ۱۹۹۰، به تیم بزرگسالان سارایوو راه یافت. در سال ۱۹۹۲ به تیم مطرح ستاره سرخ بلگراد پیوست و توانست در ٦٤ بازی ۱۷ گل به ثمر رساند. در سال ۱۹۹٤ به تیم بتیس اسپانیا منتقل شد و در شش فصل حضور در بتیس توانست در ۱۲۰ بازی حاضر باشد. در سال ۲۰۰۰ به اوساسونا منتقل شده و در پایان همان فصل از این باشگاه جدا شد. ویداکوویچ از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۸ عضو تیم ملی یوگسلاوی سابق بود و توانست در ۸ بازی با لباس یوگسلاوی سابق در میادین ورزشی حضور یافت. وی در سال ۲۰۰۲ از دنیای حرفه ای بازیگری خداحافظی کرد و از سال ۲۰۰٦ به مربیگری روی آورد. اولین سمت وی، دستیار خاویر کلمنته در تیم ملی صربستان بود و به جزء این پست، هیچ سابقه مربیگری دیگری ندارد.

شمسایی:خداحافظی نمی کنم!

«وحید شمسایی» در واکنش به صحبت های اخیر سرمربی تیم ملی فوتسال کشورمان مبنی بر خداحافظی وی بعد از جام جهانی ۲۰۰۸ گفت:آقای شمس نظر شخصی خودش را گفته اما برخلاف صحبت های ایشان بنده به هیچ عنوان قصد خداحافظی از فوتسال را ندارم.

تیم تکواندو کشور به چهار هوگو الکترونیکی نیاز دارد

سرمربی تیم ملی تکواندو گفت:حداقل به چهار هوگوی الکترونیکی احتیاج داریم تا در اوزان المپیکی به کار بریم.هر کدام از هوگوها یک کیلو و هفصد و پنجاه کیلوگرم وزن دارد البته مدل آدیداس آن به مراتب سبک تر است. از طرفی بعد از هزار ضربه باید سرویس شود. به هر حال استفاده از آن نیاز به شرکت در کلاس های آموزشی دارد. علاوه بر آن تکواندوکاران باید مدت ها با آنها کار کنند تا با جزئیاتش آشنا شوند.

سرمربی تیم ملی افزود:فدراسیون باید هر چه زودتر این هوگوها را تهیه کند چون قرار است مسابقات آسیایی با آنها صورت بگیرد.البته کره ای ها اگر خودشان به طور کامل با آنها تمرین کنند شاید در المپیک نیز از این هوگوها استفاده کنند.

بارسلونا و حق جدایی از لیگ اسپانیا!

نخست وزیر اسپانیا گفت: بارسلونا متعلق به اسپانیا است و حق جدایی از لالیگا را ندارد!رئیس بارسلونا(لاپورتا) باید بداند که چه می گوید.او یک مدیر است و نباید مدیریت بر گفتارش را از دست دهد.بارسلونا در فوتبال اسپانیا تاریخ ساز بوده است،مگر می شود در لالیگا حضور نداشته باشد.

نخست وزیر اسپانیا تاکید کرد:اطمینان دارم هواداران بارسلونا نیز موافق این جدایی نیستند.این که ایالت کاتالونیا یک تیم منتخب دارد خیلی هم خوب است؛اما تیم ملی نیست و در برخی موارد نباید گذاشت بازی با کلمات برخی سوتفاهم ها را ایجاد کند.

اعزام برون مرزی تیم ملی بولینگ بانوان ایران

نایب رئیس بانوان فدراسیون بولینگ و بیلیارد خبر از اعزام نخستین تیم بولینگ بانوان به مالزی داد.وی با بیان اینکه ۳۶ مدال در رقابت های بین المللی توزیع می شود،به حضور بانوان با حجاب کامل در مسابقات آسیایی و جهانی اشاره کرد و گفت:با برنامه ریزی و سرمایه گذاری در این بخش می توان جدول توزیع مدال ها را به نفع ایران متحول کرد.

مرزوقی ادامه داد: تا زمان احداث و راه اندازی سالن بولینگ و بیلیارد،در نظر داریم تیم ملی بانوان را به مالزی اعزام کنیم تا علاوه بر تمرین روی خط های استاندارد،نخستین رقابت برون مرزی خود را تجربه کند.

وی زمان اعزام به مالزی را ۲۵ بهمن ماه اعلام کرد و اظهار داشت:این نخستین اعزام به رقابت های برون مرزی است.برای آماده سازی تیم ملی،اردویی در مجموعه ورزشی انقلاب با حضور یکی از بازیکنان مجرب در حال پیگیری است.

تعجب رییس فیفا از دعوت نشدن رائول

سپ بلاتر در مراسم یادبود آلفردو دی استفانو رئیس افتخاری رئال مادرید،از دعوت نشدن رائول به تیم ملی اسپانیا اظهار تعجب کرد. رئیس فدراسیون بین المللی فوتبال(فیفا)اظهار داشت:از اسپانیا فقط رائول گونزالز را قبول دارم.نمی دانم چرا وی را به تیم ملی دعوت نمی کنند؟!وی ادامه داد:اصلاً درست نیست که یک مربی پس از مصدومیت یک بازیکن، وی را فراموش کند و توجهی به او نداشته باشد. رائول باوجود آسیب دیدگی،باز هم اوج گرفت و نقشی کلیدی در رئال مادرید ایفا کرد.او بارها ثابت کرده که بازیکن بازی های بزرگ است.سپ بلاتر در مورد رائول تأکید کرد:این مهاجم اخلاق بسیار خوبی دارد و الگوی بسیاری از بازیکنان جوان است.زمانی که مسائل نگران کننده ای چون نژادپرستی و اهانت به بازیکنان در ورزشگاه ها موج می زند،گل های خود را به همسرش تقدیم می کند!

رضازاده پرچم وزنه برداری دنیا

رئیس فدراسیون جهانی وزنه برداری گفت: حسین رضازاده فقط قهرمان ایران نبوده و پرچمی برافراشته در وزنه برداری دنیا است. رضازاده چهره ای بین المللی است و بسیار خوشحالم به عنوان یک سمبل مطرح می شود. دعا می کنم در سومین المپیک خود نیز موفق عمل کند که این یک افتخار جهانی است.

مسن ترین ژاپنی المپیکی کیست؟

«هیروشی هوکتسو» سوارکار ۶۷ ساله،مسن ترین ورزشکار ژاپنی است که در بازی های المپیک ۲۰۰۸ پکن شرکت خواهد کرد. فدراسیون سوارکاری ژاپن اعلام کرد که وی رییس بازنشسته یک شرکت است یکی از اعضای تیم درساژ ژاپن در بازی های پکن خواهد بود که برای دومین بار در ٤٤ سال گذشته شرکت در المپیک را تجربه می کند.

هوکتسو در این باره گفت: احساس سرزندگی می کنم.اگر هدف داشته باشید،می توانید جوان بمانید. خیلی خوب است که هم نسل های من چنین احساسی داشته باشند.

قبل از او «کیکو کواینو» مادربزرگ ٦۳ ساله دارای پنج نوه با شرکت در مسابقات درساژ بازی های المپیک ۱۹۸۸ سئول، مسن ترین المپیک ژاپنی بود.

«اوسکار شوان» تیرانداز سوئدی رکورد مسن ترین المپین در طول برگزاری بازی های المپیک را در اختیار دارد. وی در ۷۲ سالگی در مسابقات تیراندازی دو نفره بازی های المپیک ۱۹۲۰ شرکت کرد و به مدال نقره دست یافت. وی در طول زندگی اش در مجموع موفق به کسب شش مدال المپیک شد.

انتقال ۱۰۰ هزار تومانی ابومسلم!

مدیرکل تربیت بدنی خراسان رضوی گفت: شفق همچنان مدیر عامل باشگاه است و تغییری تا این لحظه صورت نگرفته است.

مدیر کل تربیت بدنی خراسان رضوی در مورد انتقال مالکیت امتیاز ابومسلم به ناصر شفق در ازای دریافت ۱۰۰ هزار تومان، گفت: در این مورد دو روایت وجود دارد. اول اینکه در ازای این صد هزار تومان، امتیاز در اختیار ناصر شفق قرار گرفته و تا هر زمان که بخواهد، می تواند از آن استفاده کند و روایت دیگر چنین می گوید که در ازای ۱۰۰ هزار تومان، مالکیت باشگاه به شفق واگذار شده است. در حال پیگیری هستیم تا با مستندات این موضوع روشن شود.

کسی که می گوید پیروزی همه چیز نیست،هیچ چیزی را نمی تواند ببرد ● میاهام

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

مثنوی ملانا!

ابوالفضل زرویی نصر آباد

«مدتی این مثنوی تأخیر شد»
ای حسام الدین! کجایی؟ دیر شد
قصّه باید گفت، امّا قصه کو؟
گر تو می دانی، بیا، بنشین، بگو
شرح معنی می دهم، احسنت! زه!
گر تو بهتر می دهی شرحش، بده
یا به قول شاعر شیرین سخن
«گر تو بهتر می زنی، بستان، بزن»
تا که احساسم بیابانی شده
شعرهایم بند تنبانی شده
سوز و ساز من ز جای دیگر است
ای برادر! وضع من خر تو خر است
من چه گویم؟ بشنو از بابای من
داستان خواستگاریهای من
تا که اشکم ریخت در این راستا
شعرهایم آبکی شد ای فتی!
ای حسام الدّین، کلینکسی بیار
تا بگویم داستانی گریه دار

***

بود در اقصای «جابلقا» کسی
بود سنّ و سال او نزدیک «سی»
مبتلا چون ما به دردی لاعلاج
داشت در سر، آرزوی ازدواج
از تکاپو، گوی توفیقی نبرد
عاقبت هم طفلکی ناکام مرد
بی عروسی، بی پلو، بی «ریم، دارام»
«پس سخن کوتاه باید، والسلام»

***

گر کنی تحقیق، در این داستان
«در حقیقت، نقد حال ماست، آن»
ای حسام الدّین! بگو با آن عزب
ازدواج المرء احلی من رطب
مثنوی با این قشنگی ساختیم
کک به تنبان شما انداختیم
حال، ای نابردگان از عمر، کام
این شما و این وزیران عظام
گر شما هم نسبتاً مثل منید
دست اندر دامن ایشان زنید
تا بیابان شما بستان شود
خانه هاتان «ازدواجستان» شود!

دلم می خواد در سه اپیزود

زهرا دری (پاییز)

دلم می‌خواد (۱)

دلم می خواد تو باشی خواستگارم
بگویی مادر و خواهر ندارم
و من با کله از ذوق وصالت
برایت قند و چایی را بیارم!

دلم می‌خواد (۲)

دلم می خواد که برگردی دو روزه
ندانی نامزدت گشته رفوزه
بگیری مهریه سکه فراوون
دل شاگرد اول هم بسوزه!

دلم می‌خواد (۳)

دلم می خواد من و تو مال هم شیم
شریک ثروت و اموال هم شیم
درآمد با تو، اما خرج با من
الهی زود هم‌اقبال هم شیم!

ترانه گو

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعرا)

گفتم ترانه ای و جهـــــــانم به کام شد
شعرم انیس و مونس ریم دام دارام شد
بر پنج خط حامل موزیک خط کشید
بر روی گام ،گام زد و بی لگام شد
در بیت بیت بنده به پا شد تحولات
عمر کلیشه های قدیمی تمام شد
یک مصرعش: "چشات چه قشنگه جیگر طلا!"
آن دیگری: "شراب لبت رو میخوام!" شد
هر جا ترانه هایِ مکُش مرگ ما رسید
خلقیَ ز ذوق سکته زد و قتل عام شد
موسیقی بدون کلامی نیافتم
الا که شعر خوشگلم آن را کلام شد
شش قطعه را داداش خودم خواند و یک شبه
در کلّ شهر صحبت "دی جی غلام" شد
(البته قبل نشر کاست –بنده شاهدم–
اجرای آزمایشی اش در حمام شد)
استاد هم یکی دو ترانه ز بنده خواند
یعنی ز بعد مخ زنی بنده خام شد
آن دلبری که بود جفاکار، شد مدرن
ظرف سه سوت خوشگل شیطون بلام شد
آن مورد قدیمم اگر بود بی وفا
این مورد جدید من اِند مرام شد
حیف از نبوغ طبع من خُل که بی جهت
در پای عشق دلبر اُمّل حرام شد
وقت سحر بداهه غزل گفتنم گرفت
تا هفت بیت آن بکنم جور، شام شد!

روزگار لامروت

محمد جاوید – شیراز

زمستونه هوا هم گرگ و میشه
در این سرما دلم از غم آتیشه
برایم روزگار لامروت
مرتب تو خط قر یا قمیشه
درآمد گرچه پایین تر ز چاره
ولی خرجم فزون از پنج و شیشه
مخارج دائماً حاضر یراقند
ولیکن پولها فوراً (فینیشه) ۱
زنم ایراد ماشین داره از من
و صاحبخانه فکر پول پیشه
پسر رفته به دانشگاه آزاد
ولی شهریه‌اش افزون ز فیشه
و تازه در چنین اوضاع و احوال
به فکر رفتن تایلند و کیشه
اگر هم از سر و ریختش بپرسی
می گه تقصیر اینترنت و دیشه
از آن سو دختر دردانه من
برای اخذ اسکن چون سریشه
پسر داییم قرضش‌رو نمی‌ده
نمی‌شه هم زدش چون قوم و خویشه
شده نوکیسه هم ریشم ۲ چو خناق
زبان طعنه‌اش بدتر ز نیشه
خوراک من مرتب سیب زمینی‌ست
خوراک آقازاده (وایت فیشه) ۳
نمی‌دانم که خواب نفت و سفره
برایم عاقبت تعبیر میشه؟
و آیا دادن سهم عدالت
حقیقت داره یا خوابی پریشه؟
ز دست روزگار لامروت
به خود «جاوید» می گوید همیشه
«بسازم خنجری نیشش ز فولاد»
ولیکن پول اون هم جور نمیشه

پاورقی:
۱–فینیـش = تمـام ۲–هم‌ریش = باجناق ۳–وایت فیش = ماهی سفید

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی برآسایم زین حجاب ظلمانی
شیخ بهایی

ساقیا بده وامی!

نسیم عرب امیری

ساقیا بده وامی زان مسیر پنهانی
تا شبی بلنبانم مرغ و غاز بریانی
نرخ شیر و پستانک دیدم و به او گفتم
عاقلا نکن کاری کاورد پشیمانی
وصله های تنبان را می زنیم و خرسندیم
ای خدا عنایت کن طبع بند تنبانی
خانه مدیران را از کرم عمارت کن
این خرابه ی ما را ایزوگام ایرانی
ما زبان درازان را جز کتک نمی شاید
بر سر «امیری» زن هر قدر که بتوانی!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

به هم صحبتی فردی احتیاج دارید تا بتوانید به او اعتماد کنید و خود را آرام سازید، اما دوست خوبم چه کسی بهتر از حضرت دوست که با جان و روح شما عجین است و بیش از همه رازدار. نگویید که عصبانی هستید چرا که تمامی مسائل موجود دو طرفه است و مشکل شما این است که بیشتر اوقات یک طرفه به قاضی می روید، پس بهتر است واقع بین باشید و برای پی بردن به ابعاد نگرانیتان از یک فرد متخصص مشورت بگیرید. چون با ادامه این روش اول خود و بعد اطرافیان را به سمت ناامیدی سوق می دهید. در ضمن توصیه جدی می کنم افراط و تفریط در مورد ظواهر زندگی را کنار بگذارید و روح عشق را در زندگی خود تقویت کنید که غیر شما کس دیگری برای انجام این کار وجود ندارد.

اردیبهشت

اولین توصیه من به شما این است که گذشته و اکنون خود را مقایسه کنید و دلیل موفقیت و صبوری غیرقابل باور خود را بیابید که این کلید بزرگی برای گشایش هر آنچه که می خواهید هست و من به شما اطمینان می دهم که از این سوال و جواب بسیار خشنود خواهید شد.

دوست من! روزهای جالبی را پیش رو دارید که شاید در طول آنها دلتان بخواهد چون ابر بهاری بگریید و آرام شوید ولی بهتر است در حال حاضر به این فکر کنید که می توانید به بسیاری از داشته هایتان ببالید، پس عظمت وجودتان را دریابید و از بهانه گیری های بی دلیل دوری جویید و بدانید همیشه یک نفر هست که همه هستی و رویایش را به شکوفایی احساس شما پیوند زده و آرزو می کند لحظه ها را به «او» بسپارد.

خرداد

قول و قراری گذاشته اید که باید به آن پایبند بمانید و در این زمینه نیز بهتر است عصبانیت را کنار بگذارید و صبورانه عمل کنید، چرا که تمامی ماجرا به سود شما تمام خواهد شد، پس بهانه گیری را کنار بگذارید و منصفانه قضاوت کنید. می گویید روی اعصابتان راه می روند، ولی مطمئن باشید رقیب اصلی را کنار گذاشته اید و در حال حاضر بیهوده از دیگران بهانه جویی می کنید.

دوست خوبم! ایمان و احساسات قلبی خود را تقویت کنید و بر آنها تکیه زنید و از وقت گذرانی بیهوده دوری جویید چرا که بهترین روزهای زندگیتان را سپری می کنید و در این روزها می توانید توشه ای برای فردای خود کنار بگذارید.

تیر

در این روزها شما با تکیه بر گفتگو نمی توانید اعمال نفوذ کنید، چرا که احساسات شما را به آن نتیجه ای که می خواهید نمی رساند و اجباراً باید از زور استفاده کنید و این راه حل خوبی نیست، چون گاهی اوقات اشخاص خیر و صلاح خودشان را در اموری می بینند که نادرست می باشد و به همین دلیل باید تامل کنند تا به نتیجه مطلوب برسند و در غیر این صورت افسوس را برای خود اندوخته خواهند کرد.

در مورد ناگفته هایی که دارید سکوت اختیار کرده اید و باید بگویم که اینها همانند آتش زیر خاکستر هستند و بالاخره سرریز می شوند که امیدوارم بتوانید از راه درست آنها را تحت کنترل درآورید. نکته پایانی این که تصمیم گیری امورتان را به هیچ کس جز خودتان واگذار نکنید.

مرداد

شرایط سختی را برای خود انتخاب کرده اید که بهتر است هر چه زودتر در جهت بهبود شرایط گام بردارید، چون ادامه این وضعیت دگرگونی اساسی را برای شما به همراه می آورد. در ضمن مسائل اساسی برایتان وجود دارد که باعث نارضایتی خواهد شد و لازم است آنها را برطرف سازید چون در درازمدت واکنش های شما از کنترل خارج خواهد شد و این یعنی مقدمه شکست! در مورد لحظه های تنهایی شما هم بهتر است بگویم که آنها را با خود و خالق تان طی کنید که هیچ کس جز او احساسات شما را درک نمی کند.

در ضمن بعضی از سرگرمی های موجود نیز می تواند دردسرساز باشد، مراقب باشید!

شهریور

دوست خوبم! چرا منتظر تلنگر از بیرون هستید در حالی که این روزها زمان مناسبی است تا به خود هشدار دهید و آگاه شوید و تمامی تصمیمات را محاسبه شده انجام دهید و احساسات پاکتان را کاملاً مهار سازید که در غیر این صورت نتیجه آن راضی کننده نخواهد بود.

در مورد انتظارات و نیازهای شخصی شما که آنها را به بعد موکول می کنید بهتر است بگویم دقت کنید و هر چیزی را در جای خودش بررسی نمایید و در این روزها همانطور که می دانید از برداشت های عجولانه و مغرضانه بپرهیزید و انضباط را حاکم سازید و تحت هیچ شرایطی تسلیم کاستی های موجود نشوید.

مهر

سختگیری در مورد اموری که پیش گرفته اید برایتان دردسرساز است و شما در برابر اشخاص و مسائلی قرار می گیرید که خودتان هم انتظار آنها را نداشته اید.

نکته بعدی در مورد دلخوری است که از فرد نزدیک بخود دارید و آن را بروز نمی دهید، درحالیکه با مطرح کردن آنها هر دو طرف آسوده خواهید شد و از هر آنچه که وجود دارد رها می شوید.

مساله بعدی در مورد همکاران شما و کارتان است که بهتر است احترام و یا نیازهای دیگران را هم در نظر بگیرید و با توجه به آنها قدم بردارید و اقدامات لازم را بکار ببندید، چون محبوبیت شما خاص می باشد.

آبان

خداحافظی از وابستگی را پیش رو دارید که این فاصله خیلی زود به خوشی ختم می شود و طی آن یکی از بزرگترین آرزوهای شما برآورده خواهد شد. این روزها زمان مناسبی برای تامل در مورد گذشته و برنامه ریزی در مورد آینده است که امیدوارم این کار را دقیق انجام دهید.

نکته بعدی این که طی روزهای پیش رو شانس و اقبال از سوی حضرت دوست با شماست و هرچه را که بخواهید در جهت لطف او اجابت می شود، پس بهترین ها را برای رسیدن به او بخواهید که شما لیاقت و شایستگی آنها را دارید و از کمک به زیردستان و صدقه غافل نشوید که اینگونه می توانید شکر بجای آورید.

آذر

دوست خوبم! زیبایی شما در سادگی و آراستگی باطن است که آنها را جدی نمی گیرید و بی دلیل درگیر ظواهر ناتمام شده اید و با وجود اینکه هرچه را طلب می کنید، بدست می آورید باز هم رضایت تان تامین نمی شود و غافل از این هستید که زندگی شامل تمامی این خواستها و لذت بردن از آنها نمی شود، بلکه مهمتر از اینها درک علت وجودی شماست.

امکان سفر و یا جابجایی موجود می باشد و هر کدام از آنها انرژی مثبت خاصی به شما خواهد داد که بهتر است کم نیاورید و خندان باشید.

نکته پایانی این که اگر بخواهید، از عشق زمینی به عشق آسمانی می رسید، البته اگر بخواهید!

دی

تفریح و زدودن خستگی ها برای شما لازم است و باید برای خود آن را در نظر بگیرید تا بتوانید بر انرژیهای منفی غلبه کنید و بیمار نشوید و در این مسیر حتی خوابیدن بیشتر هم می تواند به شما کمک خاصی داشته باشد.

نکته بعدی در مورد تنبیه و یا جریمه ای است که برای فردی در نظر گرفته اید که به نظر من تشویق شما را به جنبه های مورد دلخواهتان بیشتر نزدیک می کند و گفت و گوی صمیمانه شما را بیشتر به نتیجه می رساند.

در ضمن در این روزها لازم است که خود را با شرایط سازگار کنید و انعطاف پذیری بیشتری داشته باشید، چون مسائل مختلف و شرایط خاصی را پیش رو دارید.

بهمن

نمی دانم چرا اینقدر تردید دارید و برای انتخاب زشت و زیبا می کنید و این کار باعث می شود که زمان را از دست بدهید، فرصتی که با هیچ روشی قابل برگشت نمی باشد.

دوست خوبم! صحبت از گذشته و دردهای کهنه می کنید در حالیکه چنین مسائلی برای شما اصلاً جایی ندارد، برای شمایی که پرانرژی و فعال هستید و براستی توانایی هایتان در تمامی موارد خاص می باشد، پس همت کنید که می توانید مثل همیشه شروع خوبی داشته باشید و کارهای نیمه رها شده خود را به نتیجه برسانید و موانع به ظاهر محکم را از سر راهتان بردارید که شما می توانید.

اسفند

دوست خوبم! در فکر تهیه و تدارک آینده خود هستید که با آرامش خاطر بتوانید خنده ای روی لب داشته باشید، ولی دقت کنید که بهای خنده شما سنگین نباشد و اگر چیزی در سفره شما وجود دارد، چه رنج باشد و چه شادی بین همگان تقسیم شود.

نکته بعدی در مورد مسائل کاریتان است که در مورد هر مساله ای تقابل به مثل و جبهه گیری می کنید که این رفتار نشان دهنده عدم همکاری و یا پایین بودن میزان همدلی است که در واقع این خواست قلبی شما نیست، پس رفتارتان را همانگونه بروز دهید که در واقع خواستار آن هستید.

امروزه کسب و کار به سوار شدن بر دوچرخه می‌ماند، اگر رکاب نزنی سقوط خواهی کرد

●پرمودابتر

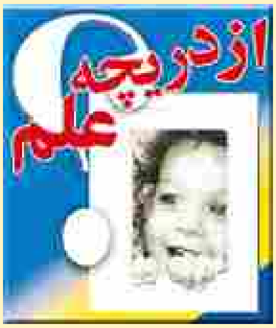

سپهر صفادار

این هم نقشه حیات مصنوعی

محققان در طی اقدامی که گامی مهم در راه ایجاد حیات مصنوعی است، یک مجموعه کامل ژنی برای یک ارگانیسم زنده- یک باکتری- را به وجود آورده و در کنار یکدیگر قرار دادند.

این باکتری که **میکوپلاسما جنیتالیوم** نام دارد، با داشتن ۴۸۵ ژن فعال، دارای کوچکترین مجموعه ژنی در میان موجودات کاملا زنده است. ویروسها از این باکتری کوچکتر هستند اما کاملا زنده محسوب نمیشوند زیرا نمیتوانند خود بخود تکثیر شوند.

باکتریها میتوانند تکثیر شوند و این کار را هم انجام میدهند و سالهاست که گروه محققان در انستیتوی غیر انتفاعی کریگ ونتر در مریلند، به کوشش برای ساختن این باکتری از اولین مراحل تشکیل آن مشغول هستند.

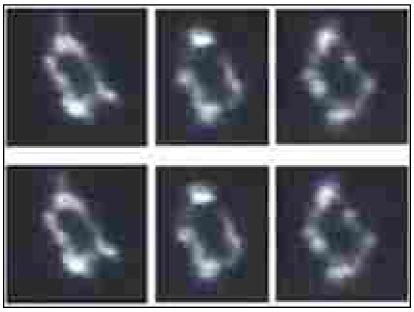

به گفته **کریگ ونتر**، بنیانگذار این موسسه: "ما این مرحله را، دومین مرحله از روند سه قسمتی تلاش خود در راه به وجود آوردن اولین ارگانیسم مصنوعی می دانیم."

کل این روند با چهار بطری حاوی مواد شیمیایی آغاز شد.

محققان در مطلب منتشر شده در نشریه علوم چنین گفته اند که برای کپی کردن قسمتهایی از DNA و کنار هم چیدن آن در یک کروموزوم مصنوعی، در ابتدا از باکتری E.coli و سپس از سلولهای مخمر استفاده کرده اند.

سپس، آنها قصد داشتند که این کروموزوم مصنوعی را در یک سلول قرار دهند تا ببینند که آیا این کروموزوم مصنوعی میتواند سلول را مجددا برنامه ریزی کند.

در ماه ژوئن ۲۰۰۷، این تیم اعلام کرد که با جابجا کردن مجموعه کامل ژنی از یک باکتری به باکتری دیگر، عمل تبدیل یک گونه به گونه دیگر باکتری را با موفقیت انجام داده است.

ونتر میگوید که قصد دارد با استفاده از کروموزوم مصنوعی نیز همینکار را انجام دهد و در واقع یک ارگانیسم را وادار کند که مانند ارگانیسم دیگری عمل کند.

"عنکبوت" مرموز سیاره عطارد

بخش کامل و تازه ای از سیاره عطارد با عکسهای تهیه شده توسط کاوشگر مسنجر ناسا پدیدار شده است. این کاوشگر در ۱۴ ژانویه و در اولین بخش سفر اکتشافی خود که شامل سه بخش بوده و در ۱۸ مارس ۲۰۱۱ و با وارد شدن این کاوشگر به مدار سیاره پایان میابد، تنها ۱۲۴ مایل سطح عطارد را مورد بررسی قرار داده است.

عکسهای ارسال شده شامل یک عارضه زمین شناسی هستند که دانشمندان آنرا به طور غیر رسمی "عنکبوت" نامیده اند و ظاهرا حفره ای است که با بیش از ۵۰ ترک خوردگی روی سطح سیاره که از مرکز این حفره منشعب شده اند، احاطه شده است.

این عارضه موجب سرگردانی و حیرت دانشمندان شده است زیرا تا کنون در هیچ جای منظومه شمسی چنین موردی مشاهده نشده بود. **لوئیز پروکتر** دانشمند متخصص ساخت وسایل علمی در آزمایشگاه فیزیک کاربردی دانشگاه **جانز هاپکینز**، که این کاوشگر ۴۴۶ میلیون دلاری را برای ناسا ساخته است، میگوید: "این پدیده یک معمای واقعی و یک کشف بسیار غیرمترقبه بوده است." او افزود هر کس درباره حادثه ای که این "عنکبوت" را ایجاد کرده، حدثی میزند. او شخصا دلیل بروز این عارضه را نفوذ مواد آتشفشانی در زیر سطح سیاره میداند که در نهایت به شکل این حفره کاسه مانند درآمده است.

کاوشگر مسنجر، که نام آن خلاصه عملیات این کاوشگر بوده و نماد سطح عطارد (مرکوری)، شناخت محیط فضا، زمین شیمی و تجسس است، علاوه بر ماموریتهای فوق، کار اندازه گیری یک ویژگی غریب دیگر عطارد را نیز بر عهده دارد که میدان مغناطیسی این سیاره است. کره زمین دارای یک میدان مغناطیسی

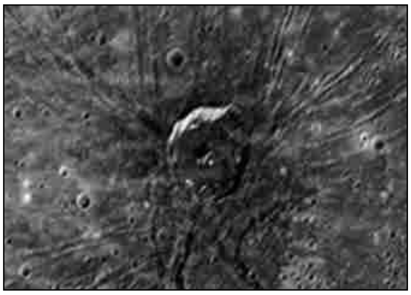

است که آنرا احاطه کرده و مانند یک حباب زرهی از زمین در برابر پرتوهای کیهانی و توفانهای خورشیدی محافظت می کند. دانشمندان هنگامی که مارینر ۱۰ چنین میدان مغناطیسی را در عطارد نیز کشف کرد، به شدت شگفت زده شدند.

رابرت استروم یکی از اعضای تیم تحقیقاتی مسنجر می گوید:

"در شب رسیدن کاوشگر به عطارد، اصلا نتوانستم بخوابم، من برای رسیدن این لحظه ۳۰ سال منتظر مانده بودم. نتیجه به هیچ وجه مایوس کننده نبود. من با دیدن کیفیت تصاویر مبهوت شده بودم. در آن زمان متوجه شدم که انگار به سیاره ای کاملا جدید نگاه می کنیم."

این ماهواره در گردش دوم خود در ماه اکتبر و سومین گردش که در سپتامبر ۲۰۰۹ انجام می گیرد، اسرار بیشتری از عطارد را برملا خواهد کرد. این کاوشگر از زمان پرتاب شدن به فضا در ماه اگوست سال ۲۰۰۴، ۴,۹ میلیارد مایل پیموده است و در مسیر خود یک بار بر فراز زمین و دو مرتبه بر فراز ونوس (زهره) پرواز کرده و تصاویری بسیار زیبا از این دو نیز ارسال کرده است. در سال ۲۰۱۱ مسنجر اولین فضاپیمایی خواهد بود که در مدار نزدیکترین سیاره به خورشید قرار خواهد گرفت.

راز رنگ پروانه ها کشف شد

تیمی از فیزیکدانان هلندی دانشگاه "گرونینگا" موفق شدند راز زیبایی بال پروانه ها را که دارای خطوط رنگی خیره کننده، چشمهای کاذب و اشکال هندسی است با کمک یک میکروسکوپ الکترونیکی ویژه کشف کنند. این دانشمندان با مشاهده جزئیات بالهای بعضی از گونه های "کاولایای سفید" به بررسی این نکته پرداختند که رنگها از این ساختارهای نانومتری چگونه تاثیر می گیرند.

به گفته این دانشمندان، بالهای پروانه ها از تعداد زیادی فلسهای رنگی پوشیده شده است که هر یک از آنها در حدود ۵۰ در ۲۵۰ میکرون هستند. این ساختارها را در یک تصویر میکروسکوپی می توان همانند پیسکلهای دوربینهای دیجیتال تصور کرد. ساختار این فلسها که از گونه ای به گونه دیگر تغییر می کند در عین حال دارای تعداد زیادی ویژگیهای کلی مشترک است. به طوری که در هر یک از این فلسها یکسری شیار موازی و طولانی وجود دارد که فاصله میان آنها در حدود یک تا دو میکرون است و رنگ و درخشش آنها بستگی به نوری دارد که روی این نانو ساختارها تابیده و جذب هریک از این دانه های رنگی می شود. همچنین روی هر بال را دوباره دو لایه فلسی می پوشانند. این لایه ها کمک می کنند که نور با شدت بیشتری منعکس شوند و اثربخشی بیشتری داشته باشند. به علاوه این محققان موفق شدند با کمک این میکروسکوپ الکترونیکی توضیح دهند که چرا پروانه های نر ژاپنی نسبت به گونه مشابه اروپایی توانایی بیشتری در شناسایی جفت خود دارند. در حقیقت پروانه های ماده ژاپنی در بالهای خود با فقدان یک نوع دانه رنگی مواجهند. این رنگ پرتوهای فرابنفش را جذب می کند. در حالی که رنگدانه در جنس نر این گونه وجود دارد. این تفاوت نانویی که در پروانه های نر اروپایی وجود ندارد، موجب شده است که این پروانه ها نسبت به گونه ژاپنی توانایی کمتری در شناسایی جفت مناسب خود داشته باشند.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

بهمن عزیزم ۲۷ بهمن ماه سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم. سلامتی و شادی تو را خواهانم.

همسرت مهناز

برادر عزیزم محمد و ابوالفضل جان، امیدوارم همیشه در درسهایتان موفق و پیروز باشید، دوستتان دارم

مژده و علی جان تولد یگانه فرزند تان عباس را تبریک می گویم امیدوارم در پناه حق شاداب و تندرست باشید

خواهر و شوهرخواهر عزیزم، ازدواجتان را تبریک می گویم، امیدوارم در سایه ایزد منان به خوشبختی کامل برسید **زهره کوه‌بر - قم**

پروین عزیزم، بیستم اسفند سالروز تولدت را با تقدیم هزاران گل سرخ تبریک می گویم.

همسرت ناصر میرشفیعی ــ تهران

برادر نازم محمد جان، به اندازه تمام گلهای دنیا دوستت دارم و سالروز تولدت را تبریک می گویم. ۲۶ اسفند ماه بر تو مبارکباد.

مهدی اُنیکازی ــ فریدونشهر اصفهان

فرشید، آزیتا از محبت و پذیرایی شما به ما و مادربزرگ، بسیار ممنون هستیم خدا شما را حفظ کند. شاد باشید.

ذکریا آقابابایی ــ گرگان

خواهر عزیزم زهراجان زیباترین گلها را تقدیم به قلب پاکت و خوشبوترین یاس‌ها را سنگفرش قدمت می کنم.

برادرت یوسف دیهیم کیا ــ اردبیل

سپاس خدای را که پیوند با تو زیستن در کنار تو و نفس کشیدن به خاطر تو تقدیر زندگی‌ام قرار داد. مهدی‌جان ای تنها وارث قلبم دوستت دارم.

همسرت زینب ــ اصفهان نجف آباد

استاد بزرگوار سرکار خانم خورشید ایمانپور، تا آخر عمر دوستت دارم و همیشه در قلب من جای دارید.

سرکارخانم شایسته جعفری دوستت دارم با تمام وجود و هستی‌ام. آرزو دارم در تمام مراحل زندگی موفق و شادباشی انشاالله.

فروغ‌الزمان ــ مشهد مقدس

موناجان تولدت را صمیمانه تبریک می گویم و برایت سالهای خوشی را آرزومندیم.

محمد و نینا کاظمی ــ تهران

دنیای عزیزم سالروز تولدت مبارک امیدوارم در تمام مراحل زندگیت موفق باشی.

خاله طاهره ــ تهران

همسر مهربانم رضاجان، بهترین صدا، صدای تپش قلب توست و زیباترین روز، روز تولد توست، تولدت مبارک.

از طرف همسر عزیزت مهناز ــ مارلیک کرج

هلیاجان به خاطر موفقیت تحصیلی‌ات در سال دوم دبستان تبریک می گوییم و برایت آرزوی موفقیت و سربلندی را از خداوند متعال خواستاریم.

مریم، نرگس و زهرا بنویدی ــ تهران

مهتاب جان خواهر عزیزم امیدوارم سالهای سال در کنار همسر و فرزندانت شاد و پاینده باشی.

برادرت محمد کاظمی ــ تهران

دنیاجان موفقیت در سال تحصیلی را به تو تبریک می گویم و آرزوی سربلندی و پیروزی را برای تو خواستارم.

نرگس خنجری ــ تهران

ساغرجان دختر گلم تولدت را با هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم.

مادرت فرشته ــ تهران

برادر عزیزم رضاجان تولدت را عاشقانه به تو گلم تبریک می گویم.

خواهرت مینا ــ اصفهان

محمدجان همسر عزیزم به خاطر تمام مهربانیهایت تو را دوست می‌دارم.

همسرت نینا ــ تهران

پسر دلبند و نازنینم سالروز تولدت ۲۶ اسفند ماه را به تو بهترینم تبریک می گویم و از خداوند خواستار سلامتی تو هستم.

مادرت اعظم ــ شیراز

پدر گرامی و بزرگوارم برای تمام زحمتهایی که در طول زندگیم برایم کشیدی از تو متشکرم و تو را عاشقانه می‌پرستم.

نینا ــ تهران

یکتاجان همسر عزیزم تو را عاشقانه دوست می‌دارم و سالروز ازدواجمان را با هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم.

همسرت ــ امیر ــ تهران

مادربزرگ عزیزم از اینکه در تمام سالهای عمرم از من مراقبت کردی ممنونم و قدرشناس زحماتت هستم.

دخترت سپیده ــ اهواز

برادر عزیزم تولدت را تبریک می گویم.

از طرف خواهرهایت شکوفه و شوکت ــ اردبیل

مادر عزیزم سالروز تولدت ۲۷ اسفند ماه را به تو عزیزتر از جانم تبریک می گویم و آرزوی سلامتی را از خداوند برایت خواستارم.

پسرت پوریا ــ تهران

خواهر عزیزم فرارسیدن دو شکوفه زندگیت سارا و ساغر دوقلوهای گلت را به تو تبریک می گویم و آرزوی سلامتی برای نوگلانت از خداوند متعال خواستارم. **خواهرت مریم ــ کرمانشاه**

برادر عزیزم خوشحالم که در کارهایت موفق و سربلند هستی امیدوارم همیشه پیروز و سرفراز باشی.

برادرت رضا ــ مشهد

مادربزرگ و پدربزرگ عزیزم چهلمین سالگرد ازدواجتان را به شما عزیزان تبریک می گوییم.

نوه‌هایتان رزیتا و آزیتا ــ تهران

شیرین عزیزم ای بهترین همسر دنیا تو را با تمام خوبیهایت دوست دارم و هرگز فراموشت نمی کنم.

همسرت احمد محمدی ــ بیرجند

همسرم مهربانم به خاطر تمام زحمتهایی که در زندگی می‌کشی ممنونتم. همیشه به یادت هستم.

همسرت منیره ــ یزد

پسر و دختران عزیزم شماها نور چشمان ما هستید و فروغ زندگیمان در کنار شما شاد هستیم.

(نورمحمدی) مادر و پدرتان ــ تهران

برادرزاده عزیزم رضاجان تولدت را به تو صمیمانه تبریک می گویم.

عمه‌ات سوگند ــ قم

فهیمه‌جان همسر عزیزم تولدت را با سبد سبد گل یاس به تو تبریک می گویم.

حمید رضایی ــ اصفهان

مهنازجان سالروز ازدواجمان رویای شیرین من است بهترین روز زندگیم را تبریک می گویم به تو گلم. **همسرت ــ حسین ــ شیراز**

ای الهه زندگیم الهه‌جان سالروز تولدت مبارک. **همسرت یوسف ــ تهران**

ای معلم مهربان و زحمت‌کشم به خاطر تمام تلاشهای بی‌دریغت ممنونم.

شاگردت رویا جعفری ــ تهران

عموعباس عزیزم چهلمین سالروز تولدت مبارک.

رضا و محمد ــ اصفهان

با یک دنیا شور و شادی تولد نوگل عزیزم فرشته را تبریک می گویم.

خاله تهمینه ــ گنبد

نازنین دختر یکی یکدانه‌ام، سومین سالروز تولدت مبارک. **مادر و پدرت ــ تهران**

پدر نازنینم وجودم از وجود توست هرگز از خویش مرا دور مساز، اول اسفند تولدت مبارک.

دخترت هانیه

مرضیه همسرم و حسن پسر عزیزم و دختر نازنینم عسل پیشاپیش عید نوروز ۸۷ را به شما تبریک می گویم و برای شما عزیزانم آرزوی خوشبختی و سعادت دارم.

ایرج کریمی ــ ژاپن

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

برگهای کتاب به منزله بالهایی هستند که روح ما را به عالم روشنایی پرواز می دهند ● ولتر

نقاشی های شما

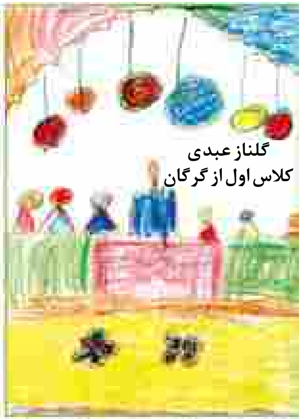

گلناز عبدی
کلاس اول از گرگان

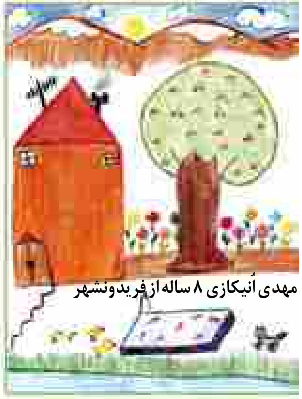

مهدی انیکازی ۸ ساله از فریدونشهر

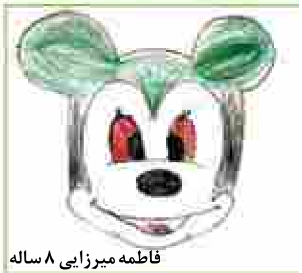

فاطمه میرزایی ۸ ساله

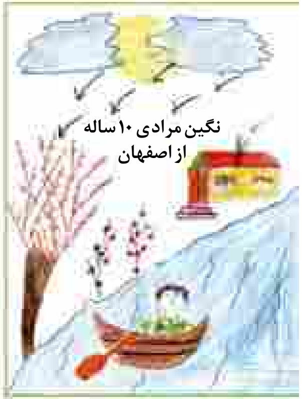

نگین مرادی ۱۰ ساله
از اصفهان

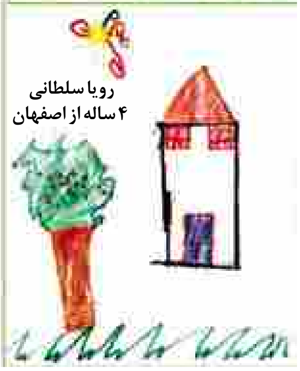

رویا سلطانی
۴ ساله از اصفهان

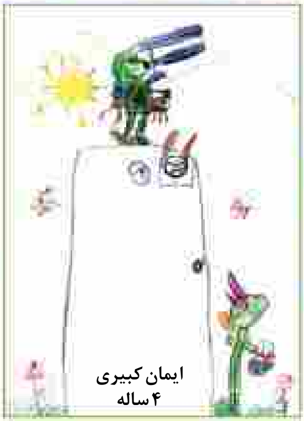

ایمان کبیری
۴ ساله

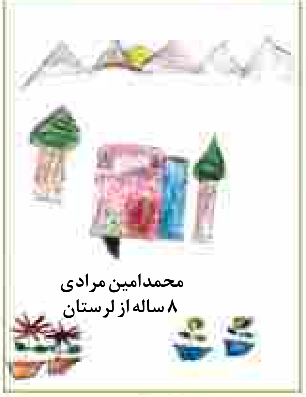

محمدامین مرادی
۸ ساله از لرستان

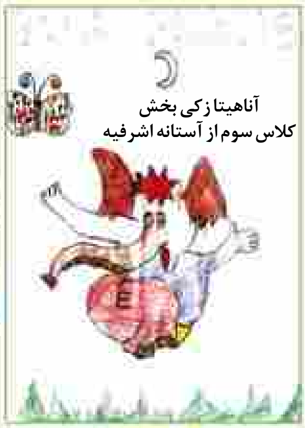

آناهیتا زکی بخش
کلاس سوم از آستانه اشرفیه

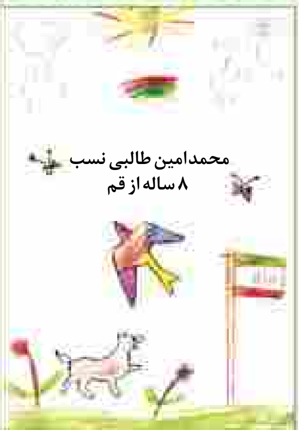

محمدامین طالبی نسب
۸ ساله از قم

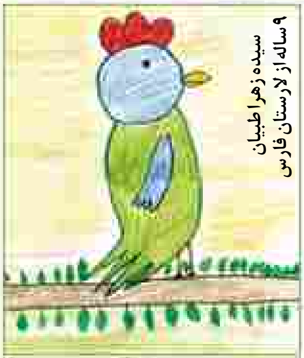

سیده زهرا طیبیان
۹ ساله از لارستان فارس

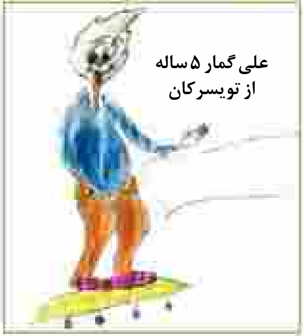

علی گمار ۵ ساله
از تویسرکان

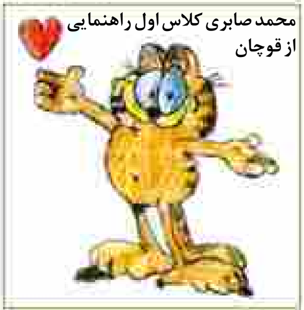

محمد صابری کلاس اول راهنمایی
از قوچان

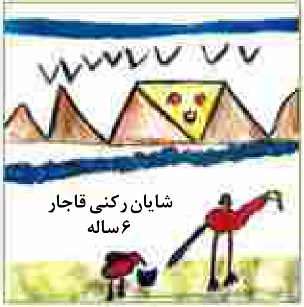

شایان رکنی قاجار
۶ ساله

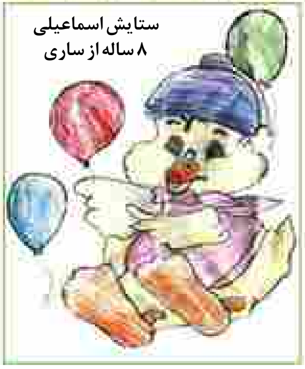

ستایش اسماعیلی
۸ ساله از ساری

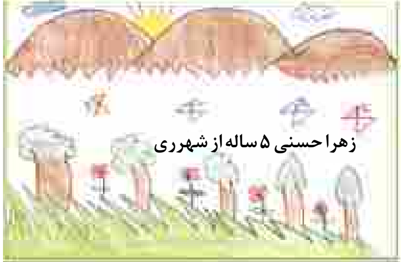

زهرا حسنی ۵ ساله از شهرری

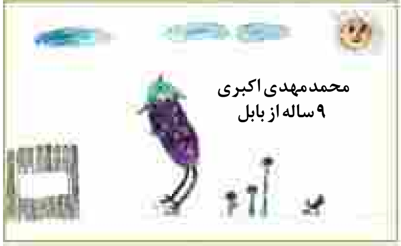

محمدمهدی اکبری
۹ ساله از بابل

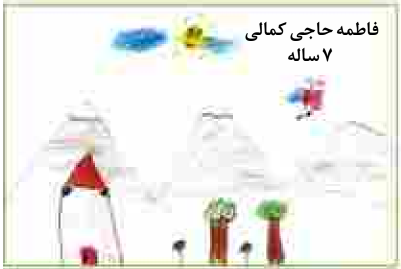

فاطمه حاجی کمالی
۷ ساله

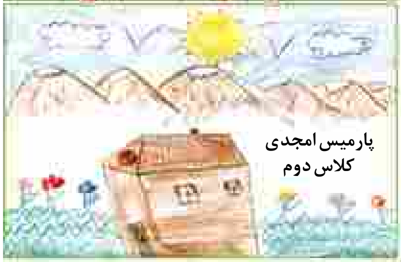

پارمیس امجدی
کلاس دوم

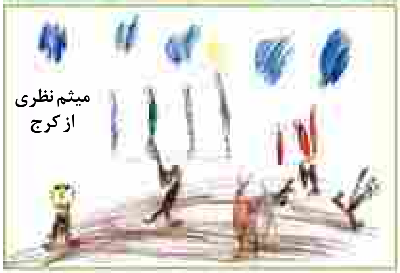

میثم نظری
از کرج

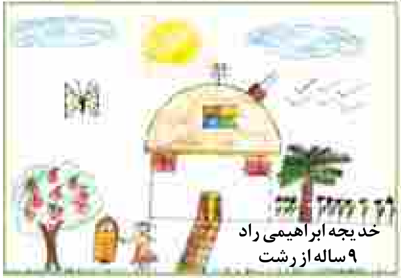

خدیجه ابراهیمی راد
۹ ساله از رشت

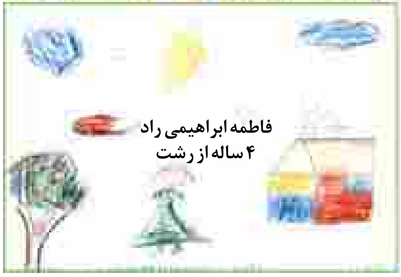

فاطمه ابراهیمی راد
۴ ساله از رشت

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

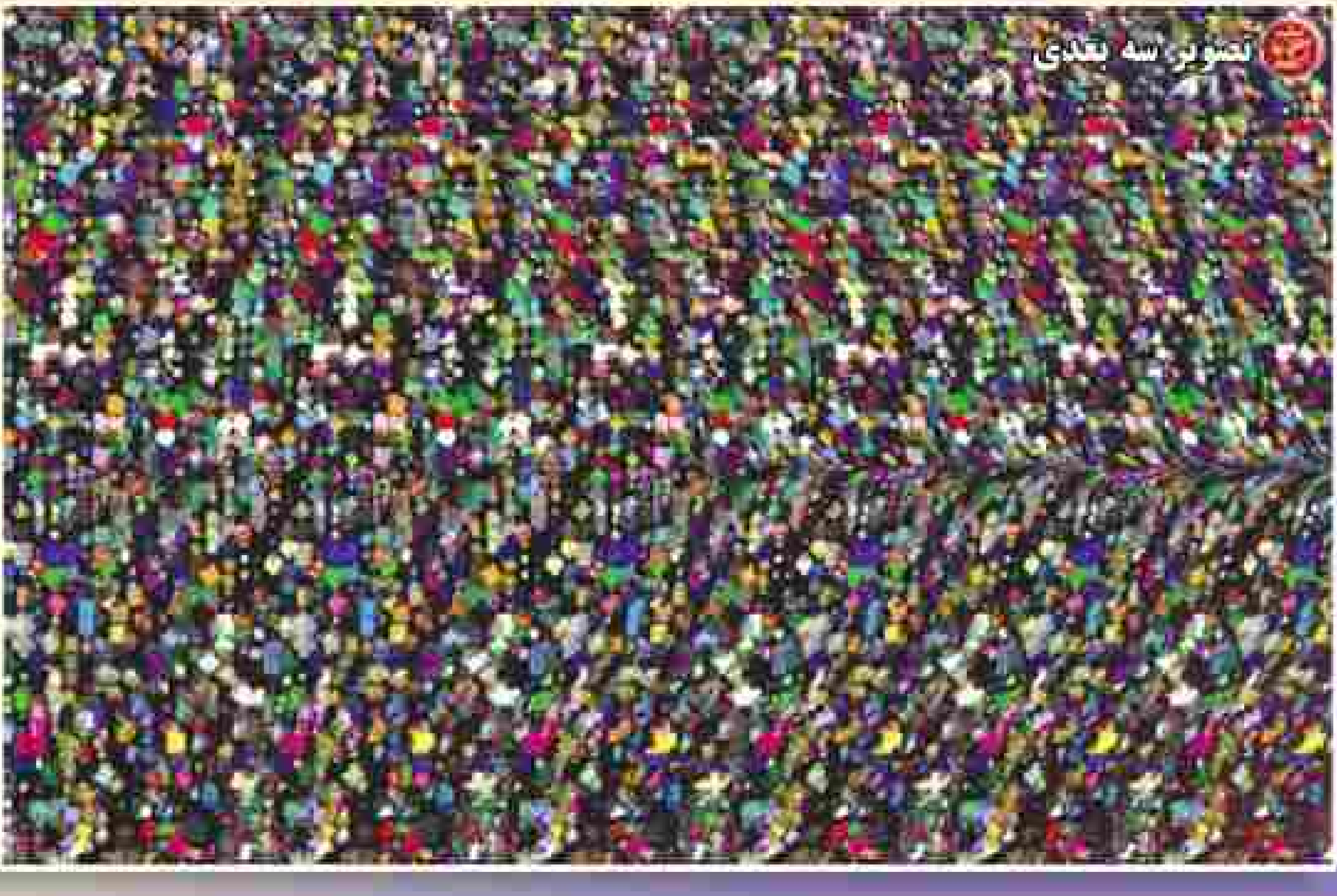

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

ظرفیت شستشو 8kg
ظرفیت خشک کن 4kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن

- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: [illegible]

7kg

WD - 12392TD
[illegible]

- سرعت موتور ۱۲۰۰ دور در دقیقه

WD - 14361TD
Direct Drive بدون تسمه

- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: [illegible]

7kg

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۴۳۳۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کار آمدی انرژی A+

مصرف برق | کارایی شستشو | کارایی چرخش

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: [illegible] (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir